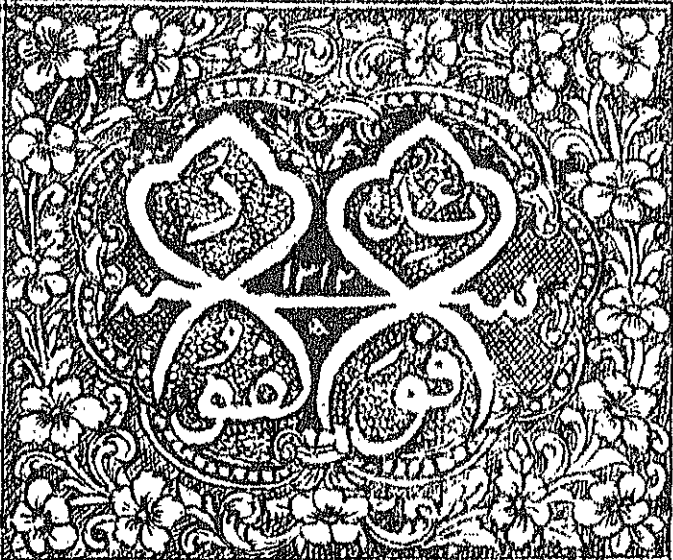




الْأَزْوَاجُ الْإِسْلَامِيَّةُ وَفِيهَا مَعْرِفَةُ الْوَحْدَانِيَّةِ وَفِيهَا مَعْرِفَةُ الْوَحْدَانِيَّةِ

سپاس نیاز اساس شایسته نزل و لا یرذل را که در این کتاب جامع است  
حضرت سلطان المشایخ محبوب الهی محمد نظام الدین صاحب این کتاب است



الیف کتاب قبول بابگاه خلاق علام حضرت امیر حسن ملا سنجی المعروف  
پیر حسن دیوبندی سلطان الشعراء را اختار الامراء والفقهاء بر ذلک تعبیه فرموده و تالیف فرموده

در طبع نامشروع کتب انستیتو طبع

احاطہ۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطبوعہ ہر ایک شاخ کو چھاپہ خانہ سے درخواست کرنے پر مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقین علمی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی اوزان ہر اس کتاب کے پٹیل و جج کے تین صفحہ چھ سادہ ہیں انہیں بعض کتب تصوف فارسی و اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے درالو لکھو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

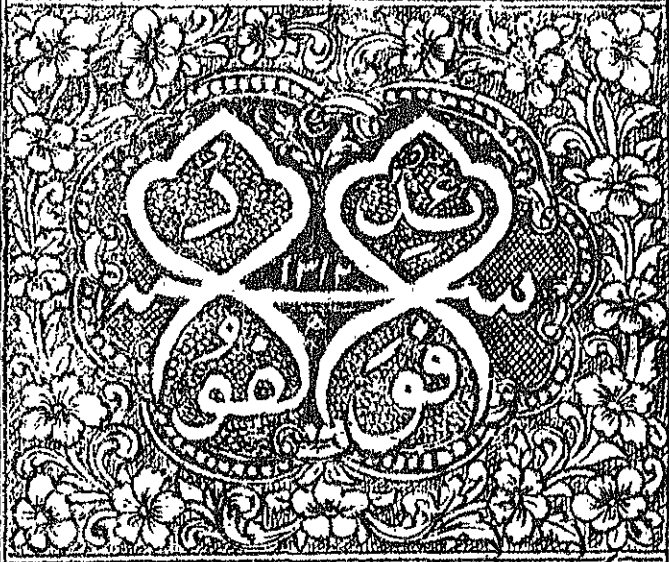
### کتب تصوف فارسی

شرح مثنوی روم۔ از ملا بحر العلوم مقبول عام  
وہ سندیدہ انام ہو کامل تین جلدات ہیں۔  
شرح مثنوی روم۔ از شاہ عبدالمطہع معروف  
برطانیہ مثنوی۔ حسین اسرار مثنوی کی توضیح و  
دقائق و حقائق کی تشریح بطرز حسن لکھی ہے جس کی  
غربی دیکھنے سے تعلق رکھتی ہے۔  
شرح مثنوی روم۔ از ملا محمد رضا معروف  
برکات شفا رضوی۔  
جو اسرار الاسرار۔ شرح مثنوی روم۔ جدید بطبع۔ یہ  
بڑے رتبہ کی کتاب ہے مصنفین عرفان و تصوف سے  
ملوے ہوئے اور موثقانی خواہش مثنوی میں اپنی آپ ہی  
نظیر کی عبارت نہایت فصیح و بلیغ ہے جو دیکھنے سے تعلق رکھتی ہے  
شرح مثنوی مولوی روم۔ از مولوی ولی محمد  
جدید بطبع بڑے رتبہ کی شرح ہے نہایت بسیط و  
مصنفین عرفان کا اسمین مندرج ہے جو پورے چھوڑ  
کی شرح ہے مصنف مدد نے اس شرح کو سنہ ۱۳۸۱ھ

بڑی جان کا ہی سے تصنیف فرمایا ہے لائق  
دیکھ ہے۔  
مثنوی شاہ ابوعلی قلندر معروف۔  
مثنوی مولانا روم۔ قدس سرہ مقبول  
عام چار مصرعہ محشی ہر شش و فترت مکمل و فترت  
کا غرض عقید و کلام و حال۔  
مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات عارفانہ۔  
مثنوی عطاری۔ از شیخ فرید الدین عطاری۔  
مثنوی نورنگ۔ از حضرت خواجہ خواجگان  
قطب الدین بختیار کاکی۔  
مثنوی نیرم وصال۔ معرفت کے مذاق میں  
نہایت عمدہ مثنوی ہے۔  
جو اسرار غیبی۔ از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی  
بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رست  
و مراتب علم و سلسلہ طریقت کا مفہوم خانی و سفید۔  
تذکرۃ الملکی۔ احال شاہ مظفر علی قدس سرہ  
از مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی۔  
امیس الارواح۔ از حضرت شیخ سعید الدین چشتی۔

۵. اِذَا فُلْنَا الْاَلْبَابَ عَلَيْنَا وَهُمْ يَكْفُرُونَ

سپاس نیاز اساس شاه لم یزل ولا یزال را که لغو طاعت چایب تقدس آیات  
حضرت سلطان المشایخ محبوب التي محمد نظام الدین قدس العسرة المستر الملقب به



تألیف ملک الکلام مقبول بابرگاه خلاق علام حضرت امیر حسن ملا سحری المعروف  
بر حسن و دیوی سلطان الشعور افتخار الامار و الفقرا بر و ده و صنفه و نور احمد و قدس

در طبع نامشده کتب انستیتو طبع



۲۹۶  
۴۹۱۶  
M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7916

بسم الله الرحمن الرحيم

این جوهر عجبی و این زوایا هر لاری از خزانه تلقین و نهانخانه یقین خواجراستین که لقب یافته  
رحمة للعالمین ملک الفقراء و المساکین شیخ نظام الحق و الشرع و الهدی والدین متع الله  
المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده می آید آنچه از ان شمع جمع ملکوت بسیم میرسد  
چشمین لفظ مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نوشته شده است و این مجموعه را  
چون دلمار در دمنده ان از دقائده میگیرند خوانند الفوا و نام کرده شده و الله المستعان  
و علیه التکلان یکشنبه سوم ماه شعبان سنه سبع و سبعه مائه بنده گناه کار امیدوار  
حسن علامه و خبری را که بانی این مبان و جامع این معانی است دولت پابوس آن  
شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل شده همان زمان بعض نظر لا تطیر آن قطباً قنابتمیر  
میرا و ترک آلاش چهار طبع گرفت و سرا و بکاه چهار ترکی از ناصیه اصفیا زینت یافته  
الحمد لله علی ذلک آنروز بعد از آنکه بر صلوات مکتوبات و صلوات چاشت و شش رکعت  
بعد صلوات المغرب و صوم ایام بعضی ملازمست فرمود بر لفظ مبارک را اندک تا تب باقی

برابر است زیرا که متقی آنست که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده یا معصیتی بوجه دنیا آورده باشد  
و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده بعد از آن فرمود که هر دو برابر باشند بکم این  
حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و این معنی همدرین محل فرمود آنکه معصیت کرده باشد  
و از معصیتش توبه کرده چون تائب شود طاعت کند هر آئینه از آن طاعت و توبه که میگذشت  
که میگذرد از آن راحت که در طاعت یا بد آن ذره خرمیهای معصیت را بسوزد و توبه سختی  
در آن افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشتند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است  
بر لفظ مبارک را ند که خواجہ ابوالحسن نوری نور الله مضجعه در مناجات میگفت آئی استرئی فی بلادک  
بین عبادک از تعلق آوردن شنید یا ابوالحسن الحق لا یستره شیء یعنی حق را چیزی پوشیده و حق هرگز  
پوشیده ندارد این حکایت همدان محل فرمود که در خطه ناگور بزرگی بود او را حمید الدین  
سوالی گفتندی علیه الرحمة و الغفران از سوال کردند که بعضی از مشایخ نقل میکنند بعد از نقل  
همچو کس نام ایشان نمیکرد و بعضی چون نقل میکنند صحبت ایشان باقصای عالم میرسد  
این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که آنکه در حالت حیات در شمار خود کو شیده است  
بعد از وفات نام او میزد رس میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات  
نام او بهر جهان میرسد حتی سخن در مشایخ که با افتاد و ترقی درجات ایشان بر ابدال بر لفظ مبارک اند  
که مردی در خانقاه شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده است  
پای شکسته و خراب شده آمد پیش شیخ رفت و این حکایت را باز گفت و دعا در خواست شیخ  
گفت باش که اولی او نیست آن آئینه پرسید چه بی ادبی کرده است شیخ گفت که او سبکی از  
اهل الان است و دوش او باد و یار دیگر حکم طیرانی که ایشان راست در هوا میبردند چون بر سر  
خانقاه میرسید یکی یا را و از خانقاه محرف شد و از طریق ادب جانب راست شده گذشت

یاد و یکراد نیز جانب چپ شده گذشت و این خواست که بی ادب و ابر بالای خالقاه بگذارد و غلام  
 انیمعی نیز بهر آن محل فرمودند در نگار داشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک را  
 که خواجه جنید بغدادی قدس الله روحه وقتی شب عید در خالقاه خود نشسته بود و چارتن  
 از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی بسوی سیکه از ایشان کرد و گفت تو با صد و نواز  
 عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه مبارک بعد از آن دوم را پرسید که تو کجا  
 خواهی گذارد آن شخص گفت در مدینه معظم بعد از آن سوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد  
 او گفت در بیت المقدس مطهر بعد از آن چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او گفت  
 کرد و گفت که در بغداد هم در خدمت خواجه در باب او نسبی بود که انت از بهر هم و علمهم  
 و افضلهم کنتی سخن در تذکیر افتاد بر لفظ مبارک را ندکه کمال مرد در چهار چوب پیچیده میشود  
 قلّة الطعَام و قلّة الکلام و قلّة الصّحبة مع الاَنَام و قلّة المنَام کنتی سخن در جود اجتماع و سبده  
 افتاد در این معنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد بیت گرچه ایزد و بهر هدایت  
 دین و بنده را اجتهاد باید کرد و نامہ کان را بخشر خواهی خوانند هم از تجب اسود باید کرد و  
 آدینہ ہشتم ماہ شعبان سنہ المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد  
 بنده را غلامی بود بلخ نام او را بشکرانہ ارادت ہم در نظر خواجه مذکورہ الله بالخیر آزاد  
 گردانیده شد و دعای خیر ازانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان  
 آرد و بشرف بیعت مشرف گشت الحمد لله در نمایان خدمت خواجه ادام الله برکاتہ بر لفظ  
 مبارک را ندکه درین راه خواجگی و غلامی در میان نیست هر که در عالم محبت راست آمد  
 کار او ساختند و در آشنای انیمعی فرمود که پیری بود در غوغین غلامی داشت زیرک نام و آن زیرک  
 در غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مردیان پرسیدند که جای تو

که نشیند گفت زیرک و آن پیرا چهار سپهر بود اختیار و آنکه در احیاء و احوال از یک گفت ای خواهر  
 مرا سپهران تو نگذارند که بر جای تو نشینم هر آنکه با من ایشان خصومت کنند بگیر گفت تو بدل فارغ  
 بشوین اگر ایشان با تو خصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد انقضی چون بیرون  
 رحمت حق پیوست زیرک بجای او نشست سپهران پیر جنگ آغاز کردند که تو غلام باباشی ترا چه  
 زهره که بر جای پدر نشینی چون به خدمت ایشان رسید شد زیرک بسر و فتنه پیران گفت  
 ای خواهر تو گفته بودی که اگر سپهران من ترا از رحمت نمایند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد اکنون  
 ایشان در این راه من شدند ترا و عده خود یوفای یابیدر ساسانین گفت و بمقام خود با تو آمدند در آن  
 چند روز که فراوان در آن ناحیه غریبین تا ختنه خلقی بجای آمد ایشان بیرون آمدند هر چهار سپهران  
 پیر نیز بحرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند ان مقام بجز رحمت بزرگ مقرر مانده بود که در آن  
 بعد از آن که ارادت آورد و دو گانه نماز فرمود در آن محل بر نقطه مبارک خوابیدند که این دو گانه  
 را نیت چه باید کرد گفت برای نفی ماسوی الله اونیة با نروجم ماه شعبان نیت المنزله که بعد از آن  
 نماز دولت پاسبوس حاکم شد جوالتی درآمد و ساعتی نشست و برخاست و رفت خواهر ذکر الله  
 با نروجم که در این بابست بخدشت شیخ بهار الدین زکریا رحمة الله علیه که راه یافتندی اما بخدشت  
 شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از هر جنس درویش و غیر آن بر رسیدی  
 بعد از آن فرمود که در میان هر عالمی خاصی هست بعد از این حکایت فرمود که شیخ بهار الدین زکریا  
 کثیرا سیاحت بود وقتی بر سر جمعی از جو القیای بر رسید در میان ایشان نشست نوری در آن جمع  
 پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آن جمله دید که نوری از او ساطع میشد آهسته نزدیک او رفت و با او  
 گفت که در میان این قوم چه کنی او جواب داد که یابانی که در میان هر عالمی خاصی هست بعد از این  
 حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمع هم ازین بابت بر رسید یکی را دید که در دو رکعت قرآن تلاوت

آن بزرگ حیران بماند با خود گفت که درین مسکنه که انیم داشت این نوع طاعت از غریب  
 باشد نه همانکه درین کار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت بعد ده سال باز  
 بر سر آنجایی رسید آن درویش را همبران قرار دید آگاه گفت حقیقت معلوم کردم که میان  
 عای خاصی هست آونیه بستم و دوم ماه شعبان سنته المذکور بعد از نماز دولت  
 پانویس حاصل شد فرمود که بین العشاءین شش رکعت که گفته ام بیکنداری گفتم آری بعد از آن  
 از روزه ایام بعضی پرسید که بیداری گفتم میارم بعد از نماز چاشت پرسید گفت میارم بعد از آن  
 چهار رکعت صلوة السعادت فرمود آن روز سعادت بر سعادت دیگر ضم شده و الحمد لله علی کل یک  
 آونیه پنجم ماه مبارک رمضان سنته المذکور پیش از نماز دولت پانویس حاصل شد فرمود که  
 پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح با قنندای مولانا طهیر الله بن حافظ  
 سلمه الله تعالی گذارده میشود او هر شبی سه سوره بخواند سوره یحیٰ و سوره نوره شب شواتر بی ناکمل  
 در عقب او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر قرآن باشد بعد از نماز جمعه باز گفته شود  
 تراویح گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد از آن مناسب انیمنی حکایت فرمود که شیخ بهار الدین  
 زکریا رحمه الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که اشب دو رکعت  
 نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از حاضران کسی انیمنی را متکفل گشت شیخ بهار الدین پیش رفت  
 و در یک رکعت ختم قرآن کرد چهار سوره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند نماز تمام کرد و سلام  
 انیمنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهار الدین علیه الرحمة گفتی که هر چه بمن رسید از نماز او را و شایخ و  
 نه او همه کردم مگر یک چیز نتوانستم کرد آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آنغاصب  
 تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند هر چند که بخوانم نتوانستم در همین محل حکایت دیگر فرمود که قاضی  
 حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد و مدی را بیدید در عقب

او رفتن گرفت هر جا که آن بزرگ قدم مینهاد و بر میداشت قاضی حمید الدین هم قدم آنجا  
 می نهاد آن پیر با خال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی  
 حمید الدین علیه الرحمه پرسید که شایچه میکنید پیر گفت من روزی به قصد باز ختم قرآن میکنم قاضی  
 حمید الدین بغایت تعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر خاطر بوب هم میگذارد و بوب هم  
 می خواند پیر سر پس کرد و گفت ملفوظا لا سوهو ما چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد  
 اعر الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت باشد  
 خواجه فیه مود آری کرامت باشد هر معاله که بعقل باز خواند آن دیگر است و آنچه در عقل را  
 انجائی نباشد آن کرامت باشد لکن سخن در لطاعت مشتایخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید  
 ابو الخیره میگفتی که هر چه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم همه بگویم تا آنگاه که  
 معلوم کردم که حضرت رسالت و قتی نماز سکوس گذارده است بزم دپای خود بر سن بستم و  
 خود را سبگون بجای می در آوردم بزم چپان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی  
 بنده کینده کرد فرمود که هر که بود بحسن عمل بمقامی رسید اگر چه فیض ایزدی نازل است اما جسد  
 و اجتهاد خود باید کرد آدنیسه پنجم ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت پایوس حاصل شد  
 سخن در ترک و تخرید افتاد و در اثنا آن فرمود که در ولایت بود در غایت فقر و مسکنت شکر  
 او از غایت گرسنگی بالمشیت چسبیده در راهی میرفت خواجه محمد پتوه که باراست یکدنگ  
 پیش او نهاد او جواب داد که من امروز کنجاره سیر خورده ام از جانب فوت استغنا  
 تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در غایت  
 صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زری قناعت و قوت و صبر بعد این حکایت هم درین محل  
 در قناعت و طبع بریدن از غیر حق فرمود که بزرگی بود او را شیخ علی گفندی فی خرقه خود خید و

پای دراز کرده بود و عطف خرقة بران نماخته بخیه میزد و برین میان گفتند که خلیفه میسرده او هیچ  
از قاعده خود نگشت هم بران قرار بود گفت باید خلیفه درآمد و سلام کرد و نشست شیخ جواب سلام  
گفت که حاجی که بر این خلیفه بود گفت شیخ پای کرد و آر شیخ گفت اراو هیچ التفات نکرد تا یکدوبار  
حاجت همین حزن کرد میگردد انقضی چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یکدست حاجب گرفت  
و یکدست خلیفه بعد از آن گفت که من دستها را خود گرد آوردم و رو با شد که پای گرد نیارم یعنی  
از شما هیچ طبع ندارم و نداشته ام و هیچ نیکی هم دست خود گرد آوردم اگر پای گرد نیارم بتوانم  
بسیخ شدن در اصل سلوک افتاد آنچه معنی بوده است درین راه فرمود که مرد می بخشد  
خواجہ اجل شیرازی آمد رحمة الله علیه و الغفران داراوت آورد و منتظر فرمان خواجہ می بود تا او را  
از او را دو نماز چه فرماید خواجہ همین گفت آنچه بر خود و اندازی بر غیر می روا دارد و خود را همان خواه  
که دیگر بر انقضی آخر باز گشت بعد مدتی باز آمد بخد مت خواجہ اجل شیرازی علیه الرحمة عرض داشت کرد  
که من فلان روز بخد مت خواجہ پیوستم منتظر بودم تا خواجہ مرا نمازی و او را وی فرماید هیچ نفرمود و دم  
منتظر نیز هستم خواجہ جواب داد آن روز تخته توبه بود و مرید حیران ماند هیچ جواب نداد خواجہ  
بسیار کرد و گفت آن روز ترا گفتم که آنچه بر خود نه پسندی بردگیری هم نه پسندی و خود را همان خواه  
که غیر از آن تخته بیاد نداشتی پس چون تخته اول درست نکردی تخته دیگر چه دهم بعد از آن این  
حکایت فرمود که بزرگی بود بار سا بار ما گفتی که نماز و روزه و او را دو تسبیح همه صوامع و گشت  
اصل در و یک گشت می باید چون گوشت نباشد ازین صوامع هیچ نکشاید از آن پیر سپید  
که بار با این تنبیل می فرمائی اما شرح بگوئی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا است و نماز  
و روزه و او را دو تسبیح صوامع آن اول مورا باید که تارک دنیا شود و تعلق به هیچ چیز نباشد  
اگر او را نماز و او را دو غیر آن باشد یا نباشد پاک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

انرا وعید داد و او غیر آن هیچ سود ندارد بعد از آن خوابه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر در غنم و پاپی  
 و میوه و پیاز و در دیگر کنند و آبی در آن نه اندازند و شوز بای کنند سیخته آنرا شوز باز در گوشت  
 یعنی شوز بای دروغ پس شوز با اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه صولح باشد یا باشد  
 بعد از آن در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک رانند که ترک دنیا آن نیست که کسی خود را به چنگ  
 مثلا ملکوت به بند و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و طعام بخورد اما آنچه میسر  
 رود بدارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد ترک دنیا است آونیه نه فرد هم  
 ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز سعادت بایبوس حاصل شد سخن در آداب تصوف و اشارات  
 شایخ داخه حالات و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک رانند که شیخ جمال الدین بسطامی  
 شیخ الاسلام حضرت دہلی رح ملاسم اہل صنف و آداب ایشان نیکو میدانستندی تا وقتی کوزه  
 آب در نظر ایشان آوردند آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جاسے گرفت و شست بزرگی  
 حاضر بود و گفت این کوزه را لقمان گویند شیخ جمال الدین بسطامی گفت که چرا لقمان گویند آن بزرگ  
 ساکت شد بعد از آن شیخ جمال الدین بسطامی حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان خرسی گفتندی نائب  
 او بسیار است تا از وی آرنند که گر جمیع از وفوت شد یا شعاری از اظهار شرع و الله اعلم انک انشہر باہتسا  
 بیرون آمدند با او گفتند کہ انکہ شہری آئید تا با تو بحث کنند شیخ لقمان پرسید سوار می آئید یا پیادہ  
 گفتند کہ سوار می آئید آن زمان شیخ بر دیواری نشسته بود و دیوار را گفت بفرمان خدا بتعالی روان شو و بگو  
 در حال روان شد مقصود آنکہ شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد و شیخ  
 گوشه و جای گرفتن نداشت شیخ فرمود کوزه بیا آرد کہ او را گوشه باشد و توان گرفت مرید کوزه با یک  
 گوشه بساخت پیش آورد و همان گوشه بدست گرفته بود شیخ قسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته من  
 کدام جای بگیرم بر کوزه و دو گوشه بساز و بیا مرید کوزه با دو گوشه بساخت و پیش آورد و



و بیاید یک گوشه گرفت و بدست دیگر گوشه دیگر باز شیخ فرمود هر دو طرف تو گرفتنی من از کدام طرف  
 بگیرم برو کوزه با سته گوشه بسازم بدی رفت با سته گوشه بساخت و دو گوشه با هر دو دست گرفت گوشه  
 سوم بجانب سینه خود گرفت شیخ قسم کرد و گفت برو چار گوشه بساز بعد از آن مرید کوزه چهار گوشه  
 بساخت بیاورد غرض آنکه آن کوزه را بسبب این معنی کوزه تقاضای گویند گویند نیست ششم  
 ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت پاپوس حاضر شد سخن در نماز افتاد و حضور امام  
 و مقتدیان میفرمود که اول حضور آنست که مصطفی آنچه میخواهند معانی آن بدل بگذرانند بعد از آن  
 فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی  
 صاحب دلایت بود و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین فرمود که اگر فردا گویند که بدرگاه  
 ماچه آوردی گویم حسن افغان را آورد و وقتی این حسن در کوی بگذشت بسجده رسید و مؤذن تکبیر  
 گفت و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست و حاجه حسن نیز در آن وقت آمد و چون نماز  
 تمام کرد خلق باز گشت و حاجه حسن آهسته نزویک امام رفت و گفت ای حاجه تو در نماز شروع کردی  
 من بنویسم تو از بنیاد بی رفتی و بر دوگان خریدی و باز گشتی و آن بر دوگان بنجر اسان بردی  
 و از آنجا بلتان باز آمدی من بدنبال تو سرگشته شده میگویم آخر آنچه نماز است بده و شرح بزرگی  
 او میفرمود و وقتی در موضعی مسجدی بنام میکروند و حاجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب  
 همچنین راست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت و جای اشارت کرد و نشنیدند آنجا حاضر بود  
 نزاع آورد و گفت فی سمت قبله طرف دیگر است الفرض میان ایشان سخن بسیار شد و حاجه  
 حسن و نشنیدند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم و نیکو بهین آن نشنید روی بلجه  
 کرد کعبه را معانی که دهد آن سمتی که حاجه حسن میگفت بعد از آن از احوال او شرح داد که او آدمی بود سیح  
 خوانده بود و خلقی می آمدند و کاغذی دلوحی پیش او میدادند چند سطر بدانجا مینوشتند بعضی قطعه بعضی تشر

و بعضی عربی و بعضی پارسی از هر باب چند سطر می نوشتند و در میان آن سطر ایک سطر از آیه کلام الله  
می نوشتند و نگاه از او می پرسیدند که در میان این سطر با قرآن کدام است او اشارت بآیه قرآن  
میکردی که نیست او را گفتندی که تو قرآن خوانده چه دانی که این آیه قرآنست گفتی نور درین  
سطری بنیم که در سطرهای دیگر نیست بهم بلایم حال آن بزرگ سخن و راست غرق نماز افتاد فرمود  
که مروی بود او را خواجہ کریم گفتندی مگر در دلی اول حالی نویسنده بود آخر ماری از اشتغال دنیا  
بگریانید و یکی از او اعلان شد بارها گفتی تا که گوزن در دلی است هیچ کافری استیلا نیاید حال حاضر  
نماز او بیان میفرمود که وقتی نماز شامی پیش دروازه کمال نماز مشغول بوده است مگر در آن ایامها  
تشویش میوه بوده است کسی بیکاه حوالی آن دروازه توانستی رفت آنخواجہ کریم نماز مشغول شد  
یاران او بر دروازه ایستاده بودند و او را آواز میدادند که زود بشو و رانی و در بانان نیز غلبه کردند  
و انقض چون خواجہ کریم نماز خود بگذارد و نگاه از اینجا بازگشت او را گفتندی که تو هیچ آواز نشنیدی  
گفتندی گفتندی عجب چندین غلبه ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب از کسی است که در نماز باشد  
و غلبه کسی بشنود و بعد از آن میفرمود که آن کریم چون روی بخدا غرض و غرض او در هرگز در دنیا  
در عمر خویش بدست نگرفت بعد از آن خواجہ ذکره الله بالخیر در ترک دنیا و لذات آن بسخن  
پیوست میفرمود که هست بلند باید کرد و باز بالایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوات  
باید گذشت و نگاه این دو مصرع فرمودند و بر زبان مبارک راندند که یک لحظه ز شهودی  
که داری برخیز و تاب نشیند هزار شایه در پیش پنجشنبه و ششم ماه ذوالقعدة سنه المذکور  
دولت پایوس حاصل شد فرمود که چگونه است که امر و زامدی یعنی نوبت آدنیه مقرر بود و بنده  
عرض داشت که این سعادت امروز مسامت نمود هر وقت که دولت روی نماید سعادت  
پایوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هر چه از غیب آید نیکو آید بعد از آن سخن در اثر صحبت

در سطرهای

در سطرهای

افتاد فرمود که صحبت را اشرقیست بعد از آن در ترک دنیا غلو نفرمود و را نشان آن بلفظ مبارک ماند  
 که بود که از سر نسیب بر نخواست که او را شریفی چیزی اقدام نکرد سه شنبه یازدهم ماه ذوالقعدة  
 سنه المذکور سعادت پایوس حاصل شد جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین با علی مولانا  
 حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یار او و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام  
 پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد بیشتر از آن جمع چون ایام بیض بود صایم  
 بودند بعد از آن طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد و نگاه بلفظ مبارک ماند  
 که چون عزیزان بر سه طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم  
 نخواهد بود خود نخواهند خورد حکمت در آن چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید که صایم  
 ریا را تاملی باشد اگر آن صایم موی باشد را شیخ و صادق که ریا را بر دگر نباشد گوید آری صایم  
 حالی طاعت سر او را در دفتر علامه نویسد اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود  
 استحقاق سائل کرده باشد و شنبه بیست و یکم ماه مذکور سه مذکور دولت پایوس حاصل شد  
 سخن در برکت قدم نیکو در آن افتاد فرمود که هر موضعی که هست همین اقدام ایشان مروجست  
 چنانچه مسجد جامع دہلی بعد از آن فرمود تا چند قدم او لیا و بزرگان در آن جاری شده باشند که  
 آن مقام چندان راحت دارد و را نشان آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحر گاهی بزرگی  
 را دیدیم که بر بالای کنگرهای طبع مسجد آونیه که بر سر طاق محراب است ای آمد و میرفت بمثل  
 مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین که سر تا آن سری آمد و میرفت وین از دور نظاره میکردم  
 چون نزدیک صبح شد از آن کنگر با فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتم دیدم گفت  
 پیش کسی گوی درین میان کاتب عرض داشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را پیشین داشته  
 حکمت چیست فرمود که اگر سرفاش کنند محرمیت سردار ایشان چون یکی با یکی رازی گفت

و آن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده راز دیگر گوینده عصب داشت کرد که چه گونه است که  
 خواجگه ابو سعید البوخی رحمه الله تعالی بارها از غیب سخنان بزرگان آورده است فرمود آن زمان که  
 اولیاء در غلبات شوق میباشند از سر سرگیزی میگویند اما آنکه او کاملست هیچ نوع اسرار برین نماند  
 بعد از آن مصرع دوبار بر لفظ مبارک راند **مردان هزاره دریا خوردند و تشنه رفتند**  
 بعد از آن فرمود که حوصله وسیع می باید که اسرار را شاید و اهل انجمنی تمامی اصحاب صحو اند  
 پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر و یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهار رتبه  
 چهاردهم ماه و الحجه ستمه المذکور سعادت پایوس حاصل شد سخن در قبول نفس افتاد و لفظ مبارک  
 راند که طاعتی و دردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته می شود و رافای آن راحتی دیگر است  
 بعد از آن فرمود که چند و در دست که من بر خود واجب کرده ام و چند و در دیگر است که من از خود  
 یافته ام در وقت ادای هر دو در در احتیاج چه تفاوتها است از آسمان تا زمین سختی  
 سخن در ترک اختیار افتاد یعنی با اختیار خود کاری نمیباید کرد بر لفظ مبارک راند مردم که محکوم  
 دیگری باشند به که خود حاکم باشند بعد از آن فرمود که شیخ ابو سعید البوخی راجع روز جمعه بجهت نماز از  
 خانقاه بیرون آمد و میرانرا پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است و چگونه می باید رفت یکی از حاضران  
 گفت که راه نیست از و پرسیدند که چندین بار نماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن  
 پرسیدیم تا حالی محکوم دیگری باشیم بعد از آن در ترک وطن و محبت و کاخ و مثل آن عطا میفرمود و این  
 می گفت **دشت و کسار گیر پیچ و دوش** خانانرا همان بگریه و موش **دشت و کسار**  
 از آسمان سازند به هم بدان باش خانه برد از دشت خانه را اگر برای قوت کنند به مورد زنبور و نمک بوت  
 کنند یکشنبه سوم ماه محرم شصت و شان و سبعمائه دولت پایوس حاصل شد سخن  
 در طاعت افتاد و فرمود طاعت لازمی و مستعدیست طاعت لازمی آنست که منفعت آن بهمان

یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز و روزه و حج و او را دو تسبیح است و آنچه بدان مانند آن است  
 متعدی است که از منفعتی و راحتی بدیگری رسد با اتفاقی و اشتقاقی و بد آنچه دست باشد لطیف  
 و روح غیر کنایه این را طاعت متعدی گویند و ثواب این بهیچونی اندازه است و در طاعت  
 لازمی اخلاص می باید تا قبول افتد و طاعت که متعدیست هر گونه که بکند مثلاً باشد و افند  
 بموفق پنجشنبه هفتم ماه مذکور دولت پایوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت انما فی مودنه  
 که شیخ راهم ولایت باشد و هم ولایت ولایت است که مریدان را بخدا رساند و ادب طریقت  
 تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند و آنچه میان او و میان حق است  
 آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود برد و ادوات  
 یکسی تسلیم کند بد آنکس را که او خواهد و اگر او نهد و او باشد که خدای غر و جل آن ولایت او کسی بدید  
 او ولایت همراه او باشد و او را بخود بر دین باب حکایتی فرمود که بزرگی زید را بخدایت بزرگی فرستاد و  
 استدلال کرد که شب را بهر بساط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ ابو سعید را بخیر قدس اند  
 سره العزیز در مینه نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که ولایت او که دادند و جواب  
 گفت که این را خیر دارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد از آن ایشانرا معلوم شد که آن ولایت را  
 بشمس العارفین دادند علیه الرحمة و الغفران هم در شب بر شمس العارفین آمدند شمس العارفین  
 ایشان را پیش از آنکه سخن گویند گفت خدای غر و جل را چند شمس العارفین اند که ما شمس  
 العارفین دادند بعد از آن حکایت شیخ نجیب الدین متوکل رح که برادر شیخ الاسلام فرید الدین  
 قدس سره العزیز بود میفرمود که او چون برای تعلیم تحصیل بدین رفت مدرس پرسید که نجیب الدین  
 متوکل شما را چه جواب داد که من نجیب الدین متوکل نام متوکل که تو را ندانم و بعد از آن مدرس  
 فرمود که برادر شیخ الاسلام فرید الدین شما را گفت صوری منم تا معنوی که باشد نختی

سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظر نکنند و رشتاران فرمود که  
خواجیه بود صاحب نعمت و فتوت گاه گاه بخجست قاضی عین القضاة خرجی فرستادی علیه الرحمة  
همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمة از دیگری چیزی توقع کرد و غرض خود بوقار ساینده  
آن خواجیه بنید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا ایست  
از دیگری چیزی گرفت و این دولت برو گیران از نانی داشت عین القضاة علیه الرحمة برولو شسته  
که برای مصلحت مرغ زهاکن تا دیگری نیز این دولت بیاید از آنها مباش که یکی میگفت اللهم  
ارزقنی تمحدا و لا فتر تمحدا و از آنها مباش که یکی گفته است ای باغبان بیا و  
در باغ باز کن به چون من در آیم و بستانم و در فراز کن به همین روز میجو برادر زاده کاتب ارادت آورد  
و بیعت کرد و شمس الدین برادر او بمحلق شد و همین روز بنیة شیخ جمال الدین السوی علیه الرحمة بمحلق شد  
مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی تجید بمحلق شد شیخ عثمان سیستانی علیه الرحمة کلاه زد و  
کرد و یافت و شمس الدین خرقة یافت روزی پس با راحت بود درین محل حکایت شیخ بدر الدین  
غزنوی رح فرمود که چون او بنیة شیخ آمدی سرفرو و آوردی شیخ میفرمود به بحقیقت چراغ کشته  
شود به چون برون رفت از سرش روشن به چهار شبته ششم ماه جادی الاول سید المذکور از  
شکر خضر آباد آمده شد دولت پاسبوس حاصل شد سخن در مردان غیب فتاد که ایشان آنرا که قبل  
ای بینند و عالی همت در طاعت و عبادت درمی یابند میر یاسیند و رشتاران فرمود که نصیر لقب  
جوانی بود و در بیا کن از و شنیده ام که او گفت پدر من مردی و اهل پود و تاشی او را از پیشش  
در آواز داد و او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و اینقدر بهم شنیده ام که  
پدر میگفت فرزند از او اهل بیت را و داع کنیم گفتند فرصت بر نیکی و بعد از آن هیچ معلوم  
نگردیم که ایشان و پدر ما کجا شدند بعدین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود و رخ او

نزهة القلوب  
نسخه  
مکتب  
مطهر

کتابی نوشته است در اینجا آورده که هم در عهد با جوانی بود و او را فرزونی گفتندی علیه الرحمه در خانه او  
 مردان غیبی جمع شدند چنانچه وقت نماز خلق در صفت با ستاوندی یکی از مردان غیبی است که وی  
 جماعت قرات بلندی شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است اما او را نمی دیدند همین قزوئی میدید  
 شیخ شهاب الدین میفرمود که هم از آن مردان غیبی یکی یک مهره بر دست قزوئی بر سر خسته است  
 و آن مهره بر سر است بهترین محل حکایت فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیبی بر وجه  
 او بیاندی و گفتندی سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی پس چند بار همین بود تا روزی  
 همه بیامند و گفتند سلام علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت تا از خوابید و او بیدار  
 نخواهد بود بعد از آنکه این سخن گفت پیش آن آواز هم شنید و برین میان سینه کینه غمناک  
 کرد که اگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان و بساطی که کرد از آن دولت  
 هم باز اند بعد از آن فرمود مردان غیبی آواز میدهند و سخن می شنوند بعد از آن ملاقات  
 میکنند بعد از آن میرایند و در آخر حکایت بر لفظ مبارک راند تا چه مقامی یار هست از اینجا  
 که انیس را میبرد و دو شبانه نوزدهم ماه مذکور سعادت پایوس حاصل شد سخن در لوک  
 افتاد فرمود که رنده روی کمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است  
 بعد از آن فرمود که سالک است و واقف است و راجع است اما سالک آنست که او راه  
 رود و واقف آنست که او را وقف افتد بنده عرض داشت که سالک را هم وقف باشد فرمود اگر وی  
 هرگاه که سالک را و طاعت فتوری افتاد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقف باشد اگر در راه  
 و باناست پیوند باز سالک تواند بود و اگر عیاد با بند هم برین بماند هم آن باشد که راجع شود بعد از آن  
 نفرش این راه را بهر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم  
 نسلی عداوت این قسم را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

گیرد و میان اگر از عاشقی حرکتی یا سنگینی یا تقویین در وجود آید که در پندیده دوست او بود آمد دست  
 از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باسندت غافل نشود  
 و بعد از آن پیوند و هم آئینه دوست او از دراضی شود و اندک مایه اعراضی که بود باشد تا چیرگی زد و اگر  
 آن محب هم بران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض بجا بکشد مشغول حجابی در میان آن دو  
 که خواجهم ذکوة الله بالخیر و تشبیل جاسپه بدین سخن رسیده دست بالا کرد و استغین پیش روی مبارک  
 داشت و فرمود مثلاً همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال  
 گوشت و پیوسته نبویه گزاید و اگر در آن باب استیلا رود آن حجاب بتفاهل کشیده شود یعنی آن دوست  
 از وی جدائی گزیند پس اول اعراضی پیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بران  
 ناپسندیدگی مصرماند تفاهل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید شود و مزیدیت  
 که او را بود در ذوق طاعت و عبادت و او را و آن از بازستاند پس اگر هم عذر آن نخواهد  
 بران بطالت بماند سلب قدیم شود و طاعتی در احتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم  
 بسته اند پس اگر آنجا هم در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی باشد و تسلی آنست که دوست  
 او بخدائی اول بیارم پس بآن هم در انابت اقبال رود و عبادت پیدا شود آن محبت که  
 بوده باشد عبادت مبدل شود و لغو باشد و با عین و الراس و و شنبه بیست و پنجم  
 ماه مذکور دوست پائین حاصل شد سخن در قضیاست اطعام و تقاریر فقط مبارک را ند که نیکو  
 چه بیست اطعام خلق دادن در آستانه آن فرمود که خواجهم ذکوة الله بالخیر و تشبیل جاسپه بدین سخن رسیده دست  
 بالا کرد و استغین پیش روی مبارک داشت و فرمود مثلاً همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال  
 گوشت و پیوسته نبویه گزاید و اگر در آن باب استیلا رود آن حجاب بتفاهل کشیده شود یعنی آن دوست  
 از وی جدائی گزیند پس اول اعراضی پیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بران  
 ناپسندیدگی مصرماند تفاهل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید شود و مزیدیت  
 که او را بود در ذوق طاعت و عبادت و او را و آن از بازستاند پس اگر هم عذر آن نخواهد  
 بران بطالت بماند سلب قدیم شود و طاعتی در احتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم  
 بسته اند پس اگر آنجا هم در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی باشد و تسلی آنست که دوست  
 او بخدائی اول بیارم پس بآن هم در انابت اقبال رود و عبادت پیدا شود آن محبت که  
 بوده باشد عبادت مبدل شود و لغو باشد و با عین و الراس و و شنبه بیست و پنجم  
 ماه مذکور دوست پائین حاصل شد سخن در قضیاست اطعام و تقاریر فقط مبارک را ند که نیکو  
 چه بیست اطعام خلق دادن در آستانه آن فرمود که خواجهم ذکوة الله بالخیر و تشبیل جاسپه بدین سخن رسیده دست  
 بالا کرد و استغین پیش روی مبارک داشت و فرمود مثلاً همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال  
 گوشت و پیوسته نبویه گزاید و اگر در آن باب استیلا رود آن حجاب بتفاهل کشیده شود یعنی آن دوست  
 از وی جدائی گزیند پس اول اعراضی پیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بران  
 ناپسندیدگی مصرماند تفاهل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید شود و مزیدیت  
 که او را بود در ذوق طاعت و عبادت و او را و آن از بازستاند پس اگر هم عذر آن نخواهد  
 بران بطالت بماند سلب قدیم شود و طاعتی در احتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم  
 بسته اند پس اگر آنجا هم در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی باشد و تسلی آنست که دوست  
 او بخدائی اول بیارم پس بآن هم در انابت اقبال رود و عبادت پیدا شود آن محبت که  
 بوده باشد عبادت مبدل شود و لغو باشد و با عین و الراس و و شنبه بیست و پنجم  
 ماه مذکور دوست پائین حاصل شد سخن در قضیاست اطعام و تقاریر فقط مبارک را ند که نیکو



دو دمان که است و بزرگ است او چه داند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر نیاید بعد از تامل  
 بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت پدرایم و مردی بزرگی بود طعام خلق دادی و او را خلاص  
 باید داد چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی و یا طعام خلق بیگانه را آخر گفت خلق خانه را  
 همه کس طعام و دانا پدر این خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین خوش شد که بزرگ  
 کسی بود که خلق خدا را طعام می داد پس در حال فرمود که او را مخلص کنند طاعتی هم بیاورند و خود  
 بعد از آن خواجده زکرة الله الخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است  
 بعد از آن سخن در خطره و غریمت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی در دل  
 بگذرد و بعد از آن غریمت است یعنی بران اندیشه دل می بندد و بعد از آن فعل است یعنی  
 آن غریمت را بفعل رساند بعد از آن فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم خطره  
 مواضع باشد باید که هر دم در حال بخدای گریز و زیر که خطره و غریمت و فعل همه آفریده است  
 در همه احوال بجهنم آید جری بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید البخیری گفت که هیچ خطره و در دل من  
 نگذشت که نه بفعل آن متهم شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی در دوشی صادقی تمامی  
 در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید البخیری کمال رفعت او بیدید و دانست که او چه مرد است و وقت  
 افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد و دختر خود را با او ب تمام و نهایت حرمت آب  
 پیش آن در و پیش بر دوش شیخ ابوسعید را او ب دختر نهایت پسندیده نمود و خاطر گذرانشید  
 باز که نامش بگفت خواهد بود که این دختر در حباله و خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت  
 حسن موزن را که خادم خانقاه بود و علیه الرحمة و در بازار فرستاد که برو بخیر بیا که دختر چه دانا است  
 حسن موزن در بازار رفت و بازار را پیش شیخ رفت و گفت در بازار آمد و سخن شنیده ام که  
 هیچ گویی طاقت شنیدن آن ندار دوش شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه

شیخ فرمان داد که آنچه شنیده بیا بگو گفت حسن گفت در بازار یکروی یا دیگری میگفت که شیخ ابوسعید  
میخواهد تا دختر خود را در جباله خود در آتش بخند بیا گفت هم آن خطره مرا بر من مواخذه کردند  
چون خواجها این حکایت تمام کردند عرصه داشت که در آن من حکایت معلوم میشود که شیخ ابوسعید  
ابوالخیر و عده خود و نیکوخت ترین مردمان بوده است گفتند آری بنده را درین سخن استعسان کرد  
لکن سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ مبارک را ندانم یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان  
و فرزندان پیشین او را مرا حمت نمایند و هر از شراب خورون ابو صفی که ذوق گرفت با شنیدن او را  
بطلبند و جهد کنند تا او باز شراب خور و درین معنی انگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد  
و اگر تائب از آن اندیشه کلی دل صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را مرا حمت نتواند و بعد از آن  
میفرمود که هر که بمعصیت و فسق مردان بر زبان گیرند انگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان  
فسق و معصیت مایل باشد اما چون تائب دل خود را تمام از آن ناشایسته باز آید هیچ بدل جرم و جثا  
یاد نکند انیمه معافی دلیل استقامت توبه است یعنی تائب بر سر توبه مستقیم است نه از آن بمعصیت  
تواند خود را بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر مایل باشد بگناه و بدان معصیت هر آینه  
او را و طلب مرا حمت نمایند و هم بر زبان ذکر و بفسق و فجور بر بندگی سخن و ذکر حیدر ریه افتد او  
علیه الرحمه بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود و درویشی صاحب حال بود در آنچه خیر و چنگیزان  
کفار روی جانب هندوستان نهادند در آن ایام در وی سوی یاران کرد و گفت بگریزید که  
ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند از کجا میگوی گفت ایشان درویشی و از پادشاه خودی آرند  
و خود در پناه آند و درویش می آیند من در سر آن درویش کشتی گرفتم او مرا بر زمین نبرد اکنون  
حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد بگریزید بعد از آن خود در غاری رفت و ناپید شد  
عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد از آن در تقریر این حکایت بنده عرصه داشت که در این خطه افروغ

دست کله آئین در دست و گریه میکنند متابعت اوست فرمود که آری ولیکن او را حالی پسند  
 نشده بود در آن حال آهن گرم تافته بر میگرفت و بدست خود گاه طوق میساخت و گاه دست کله میکرد  
 آهن بر دست او چون موم شده بود اینطایفه که هستند طوق و دست کله میکنند اما آخال  
 کجاست یعنی سخن در آن افتاد که حیات آنست که در ویش بیک حق مشغول باشد بعد از آن فرمود  
 بزرگی بود که در امیر گرامی میگفتند در ویشی را از روزه سه آن شده که زیارت او آید و آن  
 در ویش را که راستی بود که هر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب همین آن بود که  
 دیده بودی تا وقتی او را آشنیاق غالب گشت روان شد بجای که میرک گرامی بوده است  
 در اثناء آن راه منزلی بود نزول کرد در خواب شنید که میرک گرامی بر و چون بامداد شد برخواست  
 گفت که در بیخ چندین راه بهوای او قطع کردم داد بر دانهون چه باید کرد باری بروم بهو  
 او بود و گور او را زیارت کنم چون بر رسید بقای که میرک گرامی بود که کس پرسیدن گرفت که گور  
 میرک گرامی کجاست همه گفتند که اوجی و قائم زنده است گور چینی برسی آند ویش حیان مانند خواب  
 من چیز دروغ شد الغرض بخدست میرک گرامی درآمد و سلام کرد میرک گرامی علیک داد و گفت انجی  
 خواب تو یعنی راست بود زیرا چه من در یاد حق پیوسته بودم اشب بغیر او مشغول شدم این  
 ندانم عالم داد که میرک گرامی مرد باشد العون خبش بنه سیزدهم ماه جمادی الثانی است المذکور  
 دولت پانوس حاصل شد سخن در صوم افتاد بر لفظ مبارک را ند که روایتی آمده است که رسول  
 صلی الله علیه و سلم هر سه ماه روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد از آن  
 فرمود که آداب در ویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد از آن  
 فرمود که آنرا قسمتی کردند آنها که سه ماه دارند ماه محرم و ذی الحجه نیز دارند و ده روز دیگر از روز بار  
 منبرک و صوم بارند هم ثلث سال شود بعد از آن فرمود که این نوع را دیگر تعیین کرده اند

کتاب فی التفسیر  
 در ویشی  
 و در ویشی

کتاب فی التفسیر  
 در ویشی  
 و در ویشی

اگر سه هفته در روزه دار شد مثلاً دو شنبه و پنجشنبه همان ثلاث سال شود یعنی سخن در صائم الدهر  
 افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه و سلم من صام الدهر لکه لا صام ولا افطر  
 در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر تصیق علیه جهنم وعقد التسعین اکنون توفیق این دو حدیث  
 چگونه بود در آنکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر یعنی چنین باشد هر که پیوسته روزه دارد با آن  
 پنجاه و نه عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه در روزه داشته است و نه افطار کرده است  
 و هر که پیوسته روزه دارد و آن پنجاه و نه افطار کند رنگ شود بر روزی وعقد توفیق گرفت یعنی  
 آنکس را گنجائی نباشد و روزی چنین که در عقد توفیق هیچ چیزی را گنجائی نیست بعد از آن  
 خواهد که الله با نجر بر لفظ مبارک را نداند که آنکه پیوسته روزه میدارد و او را عادت میشود و پنج روزه  
 بر و آسان میگردد پس ثواب در آن بیشتر باشد که روزه دارد که بر نفس و شوار تر آید آن روزه  
 و او نیست که یک روز روزه دارد و دیگر روز افطار کند چهار شنبه نوزدهم ماه مذکور و دولت پابوس  
 حاصل شده پس که بنده سر بر زمین آورد و فرمود که بعد از ای صلوٰۃ الظهر رکعت ناز کن به پنج  
 سلام در آن ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد از آن فرمود این صلوٰۃ را صلوٰۃ  
 الخضر خوانند تحقیق اینست که این نماز دهم خضر است تا هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر  
 علیه السلام ملاقی شود بعد از آن در نمازهای سخت سوره تعین فرمود در سنت بامداد بعد از  
 فاتحه الم نشرح و الم تریف و در سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد  
 در رکعت دیگر آیه الکرسی و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر از لزمت الارض تا سوره النکات  
 و در نماز شام سوره الکافرون و سوره الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیه الکرسی و آمن الرسول  
 و شهد الله و قل اللهم انک الملک و در نماز و ترا تا انزلناه و سوره الکافرون و سوره الانکاس  
 پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در صبیح میل افتاد

صلوة الخضر

صحب جوده و زکات

صحب جوده و زکات

در معنی آنکه خلق در وفات اعزه هر که صبر کن کاری شکر تواند کرد بر ضلالت آن جبرج میکند  
و بنام آن رفته آواز میکنند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آرند بقسمه را حکیم  
علیه الرحمه را بست پس بود و در یک روز بهر بست پس او برودند مگر سقفی برایشان افتاد هر بست  
الاک شد و چون این خبر به بقراط حکیم رسید از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نگردد هم لایم انحال  
حکایت فرمود که بخندن را خبر کردند که لعلی بود و گفت ندانم بر نیست چه کسی را دوست بگیرم که بگوید  
بقتالان چون شب درآمد شب او نیه بود و عورتی بخندست ایشان بیعت کرد و شرفه صلاحیت  
عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان فرمود که عورتی بود و از پستی در غایت عفت  
و صلاحیت چنانکه بار بار بلفظ مبارک شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الغریز رفته بود که  
آن زن مردیست که او را در صورت زنان آفریده و ستاده اند بعد از آن فرمود که در ایشان دعا  
نیکند با اعتبار آنکه زنان غریب باشند اول بجزیه نیک زنان بعد نیکوان ازان اول نیکوان  
را یاد میکنند و بجزیه نیک زنان و نیکوان میگوشند بعد از آن فرمود شیری که از پیشه برون آید  
کسی نبرد که این شیر بزر است و یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف آید  
خواه مرد باشد خواه زن بعد از آن بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع بلفظ مبارک  
راندند که نیک ایام را از ایشان گیرند و در بد باشند مرا بد ایشان بخشند سه شنبه سیف و هم  
ماه حجب سنه المذكور دولت پانجوس حاصل شد بنده را بر سرید که مصاحبت بشیرا که میکنی بنده  
بعضی از یاران بزرگ آنجناب را نام برد و گفت که بخندست ایشان می باشم محبت فرمود و این  
بیت بر زبان مبارک راند بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین بد با هر که نیست عاشق  
کم کن از و قرین بد این سخن بگفت بعد از آن فرمود که این گفته شیخ ابو سعید ابوالخیر است رحمه الله  
که طریق مشایخ آنست که چه در حال کسی اطلاع کنند بپرند با کسی در صحبت و در

فوائد الفرد

در روز نهم از این ماه

در روز نهم از این ماه

در روز نهم از این ماه

هم از آنجا معلوم شود که او از کدام قبایله است بختم و فضیلت بیله الغایب افتاده بود و فرمود که  
 رغایب جمع رغیب است یعنی چیزی بسیار است درین شب بر لفظ مبارک را ندید که تا نماز سه و در  
 بیله الغایب آمده است هر که از آن بگذارد و در آن سال نمید و بعد از آن فرمود که یکی بود و پیوسته  
 این نماز بگذارد و بی آن سال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب نماز بیله الغایب او را میسر  
 نبود و زنان و فواید یافتند یعنی آن سال تمام نویست بختم سخن در نماز حضرت خواجہ ادیس قرنی  
 افتاد و فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است بعد از آن فرمود که در سیزدهم و چهارم  
 و پانزدهم هم آوردند و بدو ای بیست سوم بیست چهارم بیست پنجم بعد از آن در فضیلت این  
 نماز مبالغت بسیار فرمود و بعد از آن محل حکایتی فرمود که در مدرسه معری دانشمندی بود و او را مولانا  
 زین الدین میگفتند مردی غریب بود و هر مسئله که از او پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مسباحه  
 بعبارت دانشمندی و آردی از حال تعلیم و تشکات کرد و گفت من هیچ خوانده ام و شاگردی  
 هیچکس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجہ ادیس قرنی علیه الرحمة بگذاردم و دعا کردم که  
 آئی من در کبریا رسیدم و هیچ تعلیمی نکردم مرا علی کریم است کن حق تعالی برکت این نماز در علم  
 بر من بکشاود تا در هر مسئله که سختی در و افتد من بخوبی شایع شوم و بدیستی تمام بیان کنم بعد از آن  
 فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت درازی عمر و دنیا بکسایت فرمود که شیخ بدرالدین  
 غزنوی علیه الرحمة و الغفران این نماز بگذارد و بعد از آن فرمود که از نظام الدین پسر شیخ  
 ضیاء الدین پانی تپ شنیه ام که در آن سال که فوت شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة و الغفران  
 بود آن سال آن نماز بگذارد و او را گفتند که آن سال این نماز بگذاردی گفت مرا از هر چه  
 نمونده است همان سال نقل او بود و سه شنبه بیست و سوم ماه رجب سنه مذکور و در بیست  
 پانزدهم حاصل شد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاد بر لفظ مبارک را ندید که کعبه را و بنا بر آن

در رسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده است که کعبه را دو بار شراب کنند بار سوم بر آسمان برند  
 و این در آخر الزمان باشد بعد از آن قیامت قایم شود و آنچنان باشد که چون قیامت نزدیک شود  
 شیاطین بیارند در کعبه چاه دهند و از قبیل که نام او اوسی باشد زنان بیایند و در پیش آن تبان  
 پای گویند انگاه کعبه را دو آسمان برند چهار شنبه یا نهم ماه شعبان سینه امیر کور سعادت  
 پائوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول پیوسته بطاعت و عبادت  
 باشی با و را دو ادعیه و اگر چه هم مطالعه کتاب شایخ باشد مشغول باشی و بیکار نباشی انگاه  
 نبشرف خاص مشرف گردانید کلاه و دراع خلعت فرمود الحمد لله چهار شنبه بیست و نهم ماه مذکور  
 سعادت پائوس حاصل شد سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طائفه که در مسجد  
 قیام کنند بنده عرض داشت کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه خود یکسپاره  
 بخواند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد از آن ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد و مشق و ایام  
 شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بامید مشغول شیخ الاسلامی درین میان خواج  
 چشم بر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که میبوز اول شیخ الاسلامی ما و پس خانقاه را و بعد از آن خود را  
 و درین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمة و در مدت بیست و پنج سال صائم بود و هیچکس را اجل  
 و طالع نبود تا آنجائی که این بیت را میسر معلوم نمود که او صائم می باشد اگر در خانه بودی چنان  
 نمودی که در مکان چیزی خورده است و اگر در مکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است  
 بعد از آن فرمود که اصل نیت صالح می باید زیرا که نظر خلق بر عمل است اما خدا تعالی را نظر  
 بر نیت است چون نیت برای خدا تعالی باشد آنکه عمل پسندیده است درین باب حکایت  
 فرمود که در مسجد آونیه و مشق و قف بسیار است متولی آن موضع پس قوی حال می باشد گدائی  
 و دیم بادشاه است تا بغایتی اگر بادشاه را مانع حاجت باشد از متولے قرض کند

الغرض در روشنی و طبع آن اوقات در سجد جمعه و مشق طاعت و خجارت آغاز کرد مگر که شهرت یابد  
و توبیت با و دهنده می بطاعت مشغول بود و بیکس نام او بزرگان نراند تا شبی ازان طاعت  
ریائی پیشیاں شد با خدا بتعالی عهد کرد که ترا خاص براس تو خواهم پرسید نه بطبع مشغول بن  
عهد کرده همان طاعت میکرد ازان هیچ نقصانی نکرده نیت صالح بهان مشغول شد بهر ازان  
نزدیکی اورا بجهت مشغول توبیت طلب کردند گفت فی سن ازان تارک شده ام بسیار و طلب آن  
بودم اکنون که تارک شده ام بن می دهند الغرض همچنان بخدای تعالی مشغول شد و بدان  
مشغول آلوده گشت آدینیه نهم ما، رمضان سنه مذکور سعادت پابوس سیر شد یکی از حاضران  
حکایت کرد که مروی بود در غایت صلاحیت و بخت درویشان تعلیم مشتاق اورا گفتم که  
چرا بخدمت خواجہ بنی پیوندی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم جامه خوانها  
گسترده دیدم و مشعلها افروخته اعتقاد من دیگر شد باز گشتم خواجہ ذکره الله بالحقیر  
چون این سخن بشنید روی سوی باضراں کرد و فرمود اینجا جامه خوانها و مشعلها  
کی بود بعد ازان تبسم کرد و گفت چون اورا دولت بیعت روزی نبود بد و همچنان نبودند  
درین میان بنده عرضداشت کرد بآنکه جامه خوانها و مشعلها باشد اعتقاد چه او گیر باید  
بر لفظ مبارک راند که بعضی را باندک چیز اعتقاد میکرد و بعضی را اعتقاد محکم سے باشت  
رسوخی تمام در اراوت خشتی سخن در نگاہداشت فرمان پیرفتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام  
حضرت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز دست بدعای برداشت میفرمود کسی باشد که این  
یاد گیر من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من یاد گیر من خدمت کردم گفتم اگر فرمان  
اشد بنده یاد گیر آن دعا من داد و گفتم که یکبار بخدمت شیخ بخوانم نگاه یاد گیرم فرمود بخوان  
چون بخواندم اعرابی را اصلاح فرمود که چنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخواندم اگر چه

بیت خاص

بیت خاص



چنانکه خوانده بودم هم معنی داشت القصه همان زمان آن دعا در خاطر یادماند عرض داشت کردم  
 که دعا یاد گرفتیم زمان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخوانند و آن اعراب که شیخ فرموده بود همچنان  
 بخوانند بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا به والدین اسحاق علیه الرحمة و انظر ان  
 مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتیم که اگر سیبویه بر وضع  
 این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بودند بایستاد و مرا گویند که این اعراب همچنان  
 که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرمود مولانا به والدین فرمود که این آداب که تو نگاه  
 میداری از هیچ کس را میسر نیست سختی سخن در آداب خدمت پیر افتاد میفرمود که از خدمت  
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس السمره الغریبه شنیدم که در مدت عمر خود یک جرات کرده بود  
 بخدمت پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس السمره الغریبه و آن چنان  
 بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله برآرم و عزالت گیرم قطب العالم حضرت  
 شیخ قطب الحق و الشریع والدین بختیار اوشی قدس السمره الغریبه فرمود که حاجت نیست  
 ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما همچنین نیامده است من جواب دادم که وقت  
 بر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت نیکنم حضرت قطب العالم  
 شیخ قطب الحق و الشریع والدین قدس السمره الغریبه ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود  
 پیشانیها خوردم و استغفار بار کردم که چرا جوابی دادم که موافق حکم ایشان بوده است چون  
 این حکایت تمام شد خواجه فخر السمره بالبحر حکایت کرد که مرا هم یکبار جرأتی رفت بخدمت شیخ بی قصه  
 و آن چنان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت بوده از آن فواید میفرمود همانا که نسخه بود و بخط باریک  
 نوشته یا سقیم که شیخ را در میان آن اندک بایستی می بود من نسخه دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین متوج کل  
 علیه الرحمة دیدم بودم مرا از آن باب آید گفتیم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد و مرا این سخن

بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک رانده که در ویش را قوت تسبیح تسبیح  
 یکدو بار این لفظ بر زبان مبارک رانده و مرا بیج بردل نه که در معنی که میفرماید اگر من این معنی را  
 نیست قاصد دعا گفته باشم آنگاه در حق خود گمان برم که این سخن در باطن است چون در ویش بار  
 این سخن گفت مولانا بدین اسماعیل علیه الرحمة و التوفیق مرا گفت که شیخ این سخن در باطن  
 تو میفرماید من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم تعوذ بابت منها که مرا مقصود  
 از این سخن کنایتی بر من بودم بوده باشد من تسبیح دیدم از آن حکایت کردم مرا اصلاً چیزی دیگر  
 در خاطر نبود هر چند که من مغذرت میکردم اثر بی رضائی همچنان در شیخ میدیدم چون از آنجا  
 برخاستم ندانستم که چه کنم سبادهای کس را آنچنان روز و آنچنان غم که مرا آنروز بود که درین افتاد  
 مضطرب و حیران بیرون آمدم تا برسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را در آن پناه اندازم باز تامل کردم  
 با خود گفتم که گدائی نموده گیر اما این بدنامی مباد که باز گرد و درین محنت بسر بسیمه در جانب  
 صحرا بیرون رفته با خود گریه و زاری میکردم خداستعالی میداند که تا آن ساعت اینکس را چه حال  
 بود آنحضرت خدمت شیخ را پسبری بود شهاب الدین لقب برج میان من و میان او طریق موی  
 سلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت  
 شیخ محمد خور علیه الرحمة بطلب من فرستاد بیا دم سر در قدم مبارک آوردم آنگاه خشنود شد  
 دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و رحمت بسیار فرمود و گفت که این همه برای کمال حال قوی کردم  
 این لفظ آنروز از خدمت ایشان شنیدم که بر مشاطه مرید باشد آنگاه مرا خلعت فرمود و یکسوت  
 خاص مرا شرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهار شنبه بیست و سوم ماه مذکور  
 سنه مذکور بدولت یابوس رسید و شد سخن در چند ملاعت افتاد بر لفظ مبارک رانده اول  
 که مردم ملاعتی آغاز کنند هر آینه بر نفس گران می آید و دشوار می نماید اما چون اینکس

بصدق عرض میکنند تبارک و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بر روی آسان میگردد و همچنین  
 هر کار که هست اول دشواری نماید چون مردم آغاز میکنند باسانی تمام میشود و بعد از آن دشواری  
 فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة بارها میخواست که جامع الحکایات را بنویساند  
 و به معاش تنگ بود و اسباب کتابت و اجرت نسیخ عظیم متعذر تا اگر کتاب حاصل کردی  
 و به کتابت نبود و اگر وجه کتابت بدست آمدی کاغذ اسباب دیگر نبود و الغرض یک  
 روز نساخی حمید لقب علیه الرحمة خدمت او آمد شیخ نجیب الدین گفت دیدم باز است تا خواهم  
 جامع الحکایات را بنویسم هیچگونه میسر نمی آید حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت  
 یک درم حمید اندر دستم از آن کاغذ خریده آورده و در کتابت شد سهل باشد که یک درم را چند  
 کاغذ موجود شده باشد فی الجمله هنوز از آن کاغذ تمام ننوشته بود که فتوحی دیگر رسید اسباب  
 کاغذ دیگر و جز آن موجود شد و اجرت کتابت هم پیدا شد بعد از آن متواتر فتوح رسیدن گرفت  
 و آن کتاب بر روی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون در آن کار شروعی رفت با تمام رسیدن  
 سخن در حقایق مناقب شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة و الرضوان خیر به اعتقاد او را  
 پیوسته بود فرمود روزی خدمت او نشسته بودم و آن روز مجد بودم روی سوسه او کردم و گفتم  
 یکبار سوره فاتحه بخوان بر بنیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین علیه الرحمة ساکت شد و همچنین  
 گمان شد که اگر نوشته شده باشد بار دوم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان بر بنیت آنکه من قاضی شوم  
 هیچ جواب نداد تا سوم کرت چون باز گفتم بخندید و گفت تو قاضی مشو چیزی دیگر نخواهی  
 خواهی بود که الله بخواهد فرمود تا چه حد او را ازین کار فرمود تا فاتحه خواندن سختی سخن و در آن روز افتاد  
 فرمود که در حدیث آمده است اگر مردی یک درم باشد در کیسه تا بوقت حاجت خواهد آن درم را از کیسه برین  
 کشد آن درم در گوشه کیسه خریده بود چنانچه بدست آن مرد نیاید گمان کرد که گم شده هر آنچه مفهوم گردود

حق تعالی اورا بپایامز و بعد از آن خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود کہ گوئی این حدیث در باب کسی مہم است  
کہ اورا همان یکدم بودہ باشد زیرا کہ اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود او مغموم نگردد و اما اگر  
را کہ همان یکدم درم باشد و آن گم شود مغموم گردد و حق تعالی اورا بپایامزد کشف این غانی درین  
روز بود و خلعت و کفش خاص بہین روز بود کہ بخشید اللہ للہ رب العالمین چہار شنبہ و ہم  
ماہ مذکور سمنہ المذکور دولت پائیوس حاصل شد بسعادت بریام و بایر نشسته بودند نزدیک  
دور و زوایا بود چون بندہ روی بر زمین آورد و اشارت فرمود کہ بہین حساب بر سر زوایا نشین  
نشستم ہر باری کہ طہیق در را با و میز و بستہ میشد بندہ آزا محکم یکدست گرفت تا ایستہ صاف شد  
در بندہ نظر کردید کہ در گرفتہ ماندہ ام فرمود کہ چہ اینکہ داری بندہ سر بر زمین نهاد و گفت کہ من این  
در گرفتہ ایم قسم فرمود کہ گفت این در گرفتہ محکم گرفتہ بعد از آن بر لفظ مبارک را ند کہ شیخ بہار الدین  
از کرباب بار گفتی کہ ہر روی و ہر سری نباشید یکدیگر و حکم گیرید بعد از آن حکایت کرد کہ دیوانہ  
وقت صبح بر دروازہ استادہ بود چون دروازہ بکشاوند ظن بیرون آمد ہر سری بجائی روان شد  
یکی راستا و یکی چپا و یکی مقابل ہر کس بطرفی میرفت دیوانہ چون این بدید گفت کہ اینہا پریشان  
و مختلف و مخالف میروند از آن بجای نمیرسند اگر چہ کہ روزہ بمقصود رسند سختی سخن در قنات  
طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آن اینچہ بر سری چیزے خوردند بعد از آن بر لفظ مبارک را ند کہ  
بر سری خوردن روا نیست مگر دو کس را یکی آنکس را کہ برومہائی رسیدہ باشد اگر چہ آنکس سیر شد  
اما برای آنکہ تا همان او چیزی نخورد و در را روا باشد کہ قدری بر سری خورد و دوم صابای را کہ جو  
سور نباشد چون بدانند کہ وقت سحر چیزی نخواہد بود اگر بر سری خورد و روا بود سختی سخن در وعسا  
ماثورہ افست و فرمود کہ اگر کسی برنجی و بلائی گرفتار شدہ باشد چنانکہ بہج علایج دفع نگردد  
روز آدنیہ بعد اوی نماز دیگر تا وقت نماز شام بہج چیزی مشغول نشود مگر بیکر این سند نام و

تکست صحت امر بخیر خوند

و ما تفرقہ از آنی بخیر خوند

این را یکبار گوید آن سکه نام نیست یا الله یا رحمن یا رحیم با قطع از آن پنج خلاص یابد شنبه  
 بیست و هشتم ماه شوال سنه المذکور بسعادتی پاسبوس رسیده شد آنروز بنده کمینه  
 از حال جمع کردن این معانی عرض کرد وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بود بنده روی بر زمین  
 آورده عرض داشتی دارم اگر فرمان باشد عرض دارم فرمود که بیا یک گفت بنده گفت از سالی  
 زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ  
 در باره اند شنیده ام چه وعظ نصیحت و ترغیب و طاعت و چه حکایات مشایخ و احوال ایشان  
 از هر باب کلمات روح افزا بسمع کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بجا بیاورد  
 باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام هم بنابر آن که بارها بر لفظ مبارک  
 رفته است که کتاب مشایخ و اشارات ایشان که در سلوک مانده اند و نظری باید داشت پس  
 هیچ مجموعه در ای انفس جان بخش مخدومی نتواند بود و حکم آنقدره بنده آنچه از الفاظ مبارک شنیده است  
 جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد و چون خواج  
 ذکرة الله بالخیر این التماس استماع فرمود حکایت کرد که من چون نجد مشایخ الاسلام فی الدین قدس  
 سره العزیز پیوسته همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بخواهم نوشت اول روز که  
 دولت پاسبوس دریافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان مبارک رانده ای  
 آتش فراقت و لها کباب کرده و سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده و بعد از آن خواستم که شرح اشتیاق  
 بیاورم بنده است ایشان اندکی باز راندم و هشت صفه در وصف مشایخ غالبه کرده بود و چون قدس گفت که اشتیاق  
 بیاورم بوس عظیم غالب بوده است شیخ چون آخر و هشت درین بیدید بر لفظ مبارک رانده کل و اکل  
 و هشت الغرض آنروز خواجهم فرمود هر چه از شیخ شنوده شد نوشته چون بمقام خود باز آمدم بر جای نسخه  
 کردم بعد از آن هر بار آنچه صالح می افتاد در قلم می آوردم تا آنحضرت شیخ باز فرمودیم بعد از آن

هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی میفرمودی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودم  
 چون بخدمت باز می‌پوشی فائده که در غیبت فرموده بودی آنرا عادت کرده بعد از آن  
 نخواهد کرد که الله بالخیر فرمود که کرامتی معانیه کردم بعد از آن ایام مروه مرز کاغذ پدید داد  
 یکجا جلده کرده من آنرا بستم فواید شیخ هم در آنجا ثبت کردم بالا بستم که سبحان الله والحمد لله ولا اله  
 الا الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن کلماتی که از شیخ استماع دادم  
 بستم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد تقریر آن احوال بنده را گفت که آن کاغذ را  
 آورده گفتم آری فرمود بیا بنده شش تا کاغذ که در قلم آورده بود بیا و رو بدست مبارک عیسی  
 داد و شرف مطالعه ارزانی داشت و استحضار کرد فرمود که نیکو نوشته و هر جا که میرسد میگفت نیکو کردی  
 بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چه گذاشته عرض داشت کردم که تقیه اخرون نیکو معلوم  
 نکرده بودم شفقت فرموده بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بوشهفت و محبت  
 و شکسته پرورس ایشان الحمد لله رب العالمین بختی سخن در فضل رحمت باری تعالی افتاد که بر کس  
 اندیشه خلق کار سازی میفرماید بعد از آن حکایت فرمود که خلیفه بود از خلفا و بعد از آنی را حبس کرده  
 مادر آن جوان آمد پیش خلیفه زاری کرد تا پسر را خلاص و بخلیفه گفت من حکم کرده ام که او پسر ده بیس  
 باشد و تا آنگاه که بکین از آل خلیفه باشد پسر تو و حبس باشد زال چون بنشیند آب و دریده گردانند  
 روی آسمان گرفت و گفت که خلیفه خود این حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید و لشکر گشت  
 فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند بعد از آن یک اسپ قیمتی بدان پسر بخشید فرمود تا آن پسر را  
 بر آن اسپ سوار کرده در بغداد و برگردانند و پیش او نهند اکنند نذر اعطای الله علی زعم خلیفه  
 بختی سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مریدین میان حکایت کرد که مردی بود یوسف نام از مریدان  
 شیخ الاسلام فرید الدین مرچ وقتی بخدمت شیخ عتاب گون میگرد که من چندین سال در بندگی ستم با شتم

در فضل رحمت باری تعالی

در بخشش پیر افتاد

هر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرا با یستی که پیش از همه بودی این دو مانند این سگ گفت  
 شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیت می باید و نیز من  
 از آن خود میکنم اگر خدا تبتعالی نهد آنرا چه توان کرد و مریدان چنان بر سر حکایت بود که درین میان  
 نظر شیخ بهر کی خرد و سال افتاد و را گفت بیا با من که شیخ نشسته بود در مقابل نشسته بود و توده کرده  
 بود شیخ آن کودک خرد را گفت یک خشت برای من بیا که کودک پرفت و یک خشت درست آورده  
 پیش شیخ نهاد یاری بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت دیگر  
 برای آن یار بسیار آن کودک پرفت و یک خشت درست آورده پیش آن یار نهاد و شیخ باز آن  
 کودک را گفت که برو یک خشت بیا برای این یار و این اشارت بیوسف کرد آن کودک پرفت  
 و نیم خشت بیاورد و پیش وی نهاد و شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا ندیدم  
 همین قدر باشد بر من چه آید بخشیدم هشتم ماه شوال ستم المذکور دولت پاموس حاصل شد  
 حکایت شیخ عثمان خبر آبادی رحمة الله علیه در افتاد بر لفظ مبارک راند که پس بزرگ کسی بود  
 و در تفسیری هست بعد از آن فرمود که او ساکن غزنین بود سبزی می بخشی از شلغم و چقدر در مانند  
 آن دو یکا بخشی و آنرا می فروختی بعد از آن در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان مبارک راند  
 حق بشبان تاج نبوت دهد و در نه نبوت چه شناسد شبان به بعد از آن از احوال  
 اربیان کرد که اگر کسی بیایدی و درم قلب بدو داس و آنچه او بخت بودی بخیریدی او آن درم  
 بستد اگر چه بدستی که قلب است بروی آن خرند و گفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز بدادی  
 تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمیکند و بیشتر می آمدند و درم قلب را میدادند  
 او بجای سره میگرفت و با ایشان پیدان میکرد و طعام ایشان را میداد و تا وقت نقل او شدروی سوی  
 آسمان کرد و گفت خداوند اودا تا تری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان رو نکردم اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بگویم خود بر روی من رو کن بعد از آن  
فرمود که رفتی درویشی صاحب حالی برو آمد و طعامی از دیگر او طلب نمود شیخ عثمان علیه الرحمة  
کفچه گیر و دیگر کرد چون بر آورد همه در و درید بود اندر ویش گفت من این را چه کنم باز شیخ عثمان  
علیه الرحمة کفچه در دیگر کرد همه ز سر آمد آن درویش گفت این سنگ و آن سنگ نبرد است  
چیزی بکش که بخورم بار سوم کفچه بر آورد و همان سبزی بیرون آورد که نخسته بود درویش چون آن حال  
دید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود هدران چسبند و شیخ عثمان علیه الرحمة از دنیا نقل کرد و بعد از آن  
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش را ازین بابت چیزی کشف شود او را روی بودن نباشد  
حکیم سنائی گوید علیه الرحمة ۵ پیش منها جمال شهر فروز چون نمودی برو سپند بسوزنه آن جمال توجیهست  
ستی توبه دان سپند توجیهست هستی توبه بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که انچه اولیا بیرون میدهند  
از مستی ایشان است که اصحاب سکرند بر غلامان انبیا که اصحاب صحوذ سنائی آنرا مستی میگردد  
یعنی چون سکر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت ۵ آن جمال توجیهست  
مستی توبه دان سپند توجیهست هستی توبه بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که مرد را کشف و کرامات  
حجاب راه است کار استقامت محبت دارد و و شنبه بیست سوم ماه ذوالقعدة سنه  
الهدی که در سعادت پانوس حاصل شد جوانی درآمد خواجه ذکره الله بالخیر از دیر رسید که جد تو مرید  
که ام میر یوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رح خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که  
شیخ جلال الدین کم کسی را دست داد و او سه همچین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین  
غریب رح حاضر بود پرسید که بزرگی و شیخی ایشان مقرب باشند من الله و سن الشیخ چه ابایر که  
ایشان دست کسی نهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان نقصانی نباشد اگر  
مرید گیرند یا نگیرند این آنرا مانده دوم و باشند هر دو را صفت رجولیت مقرر مایکی را فرزندان بشوند



دیگر نشوند و او را که فرزند نشوند آشت که در محلی او هیچ تفاوتی نباشد اما همچنین بسیار معانی  
 افتاده است انبیاء را نیز در امت مثل این بوده است تا آورده اند که فسر و اقیامت را تا  
 اصدقار پیغمبری بیاید که است او با او برابر با یکی است بسیار و با یکی اندک و پنج مبری بیاید که برابر  
 او یک کس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتور صورت نمیند و مثل شیخ و مریدان نیز  
 قیاس باید کرد یکشنبه هست و نیمه و القمه سته المذکور که دولت پانوس حاصل گشت  
 سخن در سماع افتاد و جدی که پیدا میشد و بر لفظ مبارک را مذکور و در روز نام آنجا میخوابانند  
 الواجد الماجد معنی الواجد یعنی المعظم بعد از آن فرمود که معنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشنده  
 و جد چنین که شکر را هم او است شکر را نیز اگر بنده که شکر گوید اما اینجا شکر معنی آنست پذیرنده شکر بنده گان  
 همچنین الواجد ظاهر آنرا مانند صاحب وجد باشد و این در حق باری تعالی و تقدس درست نیاید  
 پس اینجا الواجد معنی الواجد است بعد از آن ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد که او سماع نشنیدنی  
 بر لفظ مبارک را مذکور شیخ نجم الدین کبریتی علیه الرحمة و الرضوان گفتی که هر نعمتی که بیشتر مکن است و بیشتر  
 شیخ شهاب الدین روح را دادند الا ذوق سماع بعد از آن سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین  
 افتاد و فرمود که وقتی شیخ او را می بیند به شیخ شهاب الدین آتش میخورد و پیچید و زیر زانو نهاد  
 و این معنی نزد یک مستخرج عظیم العظیم است العزیز چون شب در آتش میخورد و سماع طلبی به شیخ شهاب الدین  
 قوال را طلبید و مقام سماع مرتب کرد و فرمود که شربت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ او حد و آنها که  
 اهل سماع بود به سماع مشغول شدند چون با عباد شدند خادم و خانقاه بخیر مستخرج شهاب الدین آنکه وقت  
 شب را سماع بود هر آنکه آنجا اعت را نهاری بهایر شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت شبلی  
 شیخ گفت من خبر ندارم بعد از آن خواجه ذکرو الله بالخیر فرمود که غایت استغراق و نیست شیخ  
 شهاب الدین نگیزند که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غایب سماع او خبر نداشت

و هر بار که سماع فرمود داشت میگردید و اهل سماع قرآن خواندند شیخ میشنید و در سماع ایشان  
 با چندین غلبه نمیشنید باید دانست که تا چه حد مشغول بوده است لکن در سماع را در افتاد  
 بر لفظ مبارک را ند که بسیار بزرگان آنجا خفته اند بعد از آن بنده را بر سر سید که تولد او دیده بنده  
 گفت آری دیده ام و زیارت بعضی بزرگان کرده ام چون شیخ حسین زنجانی راج و اولیاء و دیگر بزرگان  
 بر لفظ مبارک را ند که شیخ حسین زنجانی و شیخ علی جویری هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر طیب  
 عهد بوده است حسین زنجانی دیده با ساکن لها و بود بعد از چند گاه پیر ایشان خواهر علی جویری  
 را گفت که در لها و ساکن شو علی جویری عرض داشت که که شیخ حسین زنجانی آنجا هست فرمود  
 که تو برو چون علی جویر است بکمال اشارت در لها و آمد شب بود با و آن جنازه شیخ حسین را بیرون  
 آوردند لکن سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک را ند که بعضی مشایخ را نظم خوب و بسیار است چون  
 شیخ اوسد کرمانی را و شیخ ابوسعید ابو الخیر و دیگر بزرگان راج علیه جمیع علی الخصوص  
 شیخ سیف الدین باخرزی که او را علوم تمام بوده است و خوب بوده است تا بغایتی که مریدان بخت  
 او باز نمودند که از بهر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی نویسی جواب داد که هر چیزی که  
 از آن ماست برابر کتابت است همان روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود و دو رکعت در رکعت اول  
 بعد از فاتحه آیه الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم امن الرسول تا آخر سوره و آیه الله نور السموات  
 و الارض تا علیم بعد از آن دو رکعت دیگر استعاذه و رکعت اول بعد از فاتحه سوره الفلق و در رکعت  
 دوم و السنا س بعد از آن دو رکعت استعاذه فرمود و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الکافرون  
 و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این دو گانه ادعیه که آمده است بعد از آن فرمود  
 و در رکعت دیگر استخوانم گشت این سخن بزرگان مبارک را در چشم پر آب کرد و گفت که آن روز که شیخ الاسلام  
 فرید الدین قدس الله سره العزیز نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود و گفت

در مجلس آن حضرت  
آداب مجلس آن حضرت

آن دیگر هم خواهیم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن  
 در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که اول آنست  
 که در مجلسی در آید هر جا که مقام خالی بیند نشیند یعنی چون بخدمت پیر در آید و روبرو آن  
 نباشد که بالا یا فرو بنشیند هر جا که فرجه به بنید نشیند که جای آئیده همان باشد بعد از آن  
 فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و سلم بمقامی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرد او نشسته  
 سه کس بیامدند یکی در آن دایره فرجه یافت بر خورید و آنجا نشست دوم در آن حلقه بجائی  
 نیافت و پس دایره نشست سوم روی از آنجا بتافت و باز رفت ساعتی ششم خبر از علی الله  
 علیه و سلم فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیاید و مرا خبر کرد که خدا تعالی میفرماید که آنکس  
 که بیاید در دایره جای یافت و نشست ما در دایره پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دایره جای  
 نیافت و از ششم پس دایره نشست و از ششم و هشتم و دهم و یازدهم و بیستم و آنکس که در دایره  
 بتافت و باز رفت رحمت مائیز از او روبرو بتافت بعد از آن خواهد کرد که الله بآخر فرمود که آداب آنست  
 آنکه بیاید هر جا که در مجلس جای خالی بیاید بنشیند و اگر جائی نیابد پس دایره و مجلس نشیند باید که در میان  
 نه نشیند که هر که در میان نشیند ملعون است یکشنبه است یکم ماه ذی الحجه سنه المذکور حضرت پابوس اصل شد سخن در  
 تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که آمده است بر لفظ مبارک را ندک چون خواننده  
 را در آتی ذوقی و راحتی پیدا میشود باید که آنرا تکرار کند و راحت بگیرد بعد از آن فرمود که در حالت  
 تلاوت و سماع سعادت می که حاصل میشود آن بر سه قسم است الفوار است و احوالست  
 و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم که است ملک است و ملکوت است و نبیها  
 چه و تست و آن سه سعادت که نازل میشود بر سه جای فرود می آید بر روح و قلوب و جوارح نخست  
 افکار از ملکوت بر روح بعد از آن احوال از جبروت بر قلوب بعد از آن آثار از ملک بر جوارح یعنی اول

تلاوت قرآن

سماع و سماع قرآن

اول

در حالت سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از ان آنچه در دل پیدا میشود آنرا احوال  
گویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از ان بکافی در کثرت و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار گویند  
و آن از عالم ملک است بر جوارح الحقیقه بر پهلای عالمین لختی سخن در صدقه افتاد فرمود که چون در  
صدقه شیخ شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول افتد و از ان پنج شرط دو پیش از عطا است  
و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا آنرا آنچه دو پیش از عطا است یکی آنست که آنچه خواهد داد  
از وجه حلال حاصل کند و دوم شرط آنکه نیت کند که بمردی صالح دهد که در وجه فساد خرج نکند یعنی  
بابل صلاح دهد و در شرط که در حالت عطا است یکی آنست که بتواضع و بشاقت دهد و با التراح  
دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یک شرط که بعد از عطا است آنست که آنچه دهد بر سر زبان  
نیارد و ذکر آن نکنند بعد از ان فرمود که صدقه است و صدقه خود معلوم است اما صدقه  
کاوین است و این بر دو معنی از صدق محبت آنست یعنی آنکه زنی میخواهد گوی او را صدق محبتی  
پیدا بایزد پس او کاوین در میان آورد آن صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آینه محبت  
آنحضرت میدهد به سبب صدق محبت نام نیز صدقه شد بعد از ان حکایت امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه  
فرمود که او چهل هزار و نیا داشت بحضرت رسالت آورد و شکر از چهل هزار و نیا را به دستش و کلیم  
را بخود بار و ده و آنچنان بود که آنروز ابو بکر صدیق راضی الله عنه چهل هزار و نیا موجود بود آنهمه بخیر است  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یا در رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته  
گفت خدای و رسول او پس است بعد از ان عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و آنچه ابو بکر صدیق  
آورده بود نیمه آن آورد و پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت نصف  
آورده ام نصف بابل بیت گذاشته بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمایشان نسبت آورده  
ایشان حکم کرد بعد از ان اگر است ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروز او چهل هزار و نیا بار

از میان صدقه و محبت

گلیمی پوشیده و نخی بران زده بخدمت رسول علیه السلام بیاید همان زمان جبرئیل علیه السلام بخدمت  
رسالت آمد گلیمی پوشیده و نخی بران زده رسول علیه السلام پرسید که این چه لباس است جبرئیل  
گفت یا رسول الله از جمله ملائکه را فرمان شده است تا به موافقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه  
گلیمی پوشیده اند و نخی بران زده بعد از آن خواهد ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک  
راوند **شکرانه چله از دینار و دهنه به ناسخ و گلیم عشق را بار دهنه به از نیا سخن در صدق افق**  
فرمود که مردی بود بست و پنج دینار زر داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم و این را بجاوران  
کعبه و مکان آن موضع در همین نیست که در دوران شد و در آثار راه عیاری بی باک با او دو چار شد  
و در تیغ بر آورد تا او را بکشد آن مرد همیانی که داشت بروی کشید پیش او انداخت و گفت مرا بیکشتی  
بر من همین بست و پنج دینار زر است که درین همیان است بستان عیار همیانی برداشت و دینار زر  
بیرون آورد همان بست و پنج دینار بود همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت از آن خود بستان و سلامت بود  
که راستی تو قدر را نیتان بعد از آن در معنی تصدیق حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین عمر رضی الله عنه  
یکی اسپ بخرید بر او آن اسپ بر ولا غر شد چنانکه خیالی مانده امیر المومنین عمر رضی الله عنه خواست  
که آن اسپ از و بخرد بهای آن روز که بخرید بود چون انیمعنی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله  
علیه و سلم باز نمود رسول علیه السلام منع کرد و فرمود که داوه خود را باز نباید خرید اگر چه هفتاد انگلی  
بیای بی بعد از آن سخن در فضیلت اطعام افتاد و فرمود که بزرگی گفته است که یکدم طعام بستانند  
و پیش بآید آن بسیارند به از آنکه بست و درم صد که کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی  
در ویش حالی بر صد جهان بخار آمد و گفت مرا ببلاد شاه شهر کار بست بپاش فاعت من بکن او فرمود  
ترا چه استحقاق است که شفاعت تو کنم او گفت مرا بر تو حق است صد جهان گفت چه گفتی گفتی تو طعام  
کشیده بودی من آمده بودم بر مایه تو گفتم و چیزی از آن طعام تو خورده مرا بر تو این حق است صد جهان

دعوت

در قصید و از خزان آن

در فضیلت اطعام و حق آن

ساعت تقویت خرد و آفرینش

در زمانه ابراهیم و ادم

در کرامت ادبیا

نورالافکار تقویت خرد و آفرینش

چون این بشنید بر نور برخواست و بر باد شاه رفت و کار او تمام کرد و بعد از آن سخن در معالمت فقر افتاد  
 و بیع و شرا و ایشان فرمود که شیخ بدرالدین آق حق علیه الرحمة و الغفران یکی را شتر بخدی داد و گفت این را  
 به بازار ببر و بفروش بعد از آن گفت که در دیشانه فروشی از او پرسیدند که در دیشانه فروختن چه گوشتی  
 یعنی بخانه نیارند بهر بهای که آید بفروشند و دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه ثمان  
 و سبعمائة دولت پانجوس حاصل گشت سخن در مناقب و مراتب ابراهیم و ادم افتاد و درج مبفرمود که  
 او نه سال در غاری ساکن بوده است و در آن غار چشمه جاری بود و او هم بدان چشمه مقیم بودی  
 و نه دریا غر و بل طاعت کردی تا شبی عظیم سر و بود و با ناسر بافت بغایتی که بیم هلاک شدن در آن تاریکی  
 و دستش به پوستینی رسید از آن برنج و کشید گرم شد چون روز بلند بر آن دآن پوسین از خود دور کرد چون  
 نیکو نگاه کرد آن اثر دای بود چشمها کشاده و سری افزاشته و در حرکت آمد ابراهیم و ادم در آن متحیر بودند که از  
 شنیدن بگفتند که این التلک بالتلک یعنی ترا از چینی لغت کننده که آن سر بود و خجالت دادیم باز دای که آن هم  
 التلک کننده است بعد از آن فرمود که در دیشی دیگر را مثل این کرامت بود و آنجا بود که در دیشی و چاه  
 افتاده بود و در سنی موجود و نه سپردن آید و معروض هلاکت افتاد و ناگاه رسته شکلی دید که از بالای چاه  
 فرو رفته و آنست که سبب خلاص است آنرا گرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود  
 فروشت و دیگر چنین آواز شنید که بگفتند که من التلک بالتلک هم از اینجا سخن در کرامت اولیا  
 افتاد و فرمود که ولی بود و بگوید بیامد و در پیشش نشست خواست که آن ولی را امتحان کند و غلط  
 کند یا نه که آنرا پیشش نایب باشد واجب باشد که در عالم باطن نیز او را نقصانی نباشد پس روی سوی  
 آن مجرب کرد و پرسید که نشان ولایت چیست و بپایان که این سخن پرسید گس باید بر بینی آنزعی نشست یعنی  
 آنرا بر انداز باید و بر بینی آن نشست مدعی بر انداز سوم بر اندوزین میان سوال کرد که نشان از اولیا  
 مجرب گفت که یک نشان آنست که باری گس بر روی او لیاری نشنید لغتی سخن دیگر که است لفظه

و اثر آن فرمود که جوانی بخدایت ابراهیم او هم روح مرید شد آن کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم او هم را از طاعت و عبادت او عجب آمد بانفس خود عتاب کرد که این جوان نور آمد چندین طاعت میکنند ترا چندان نیست بعد از آن بنور ضمیر روشن گشت که آن همیشه طاعت نیست آن جوان لقمه بی وجه بخورد شیطان بر آن طاعت میداشت اما ابراهیم را آن حال آورد و روشن گشت آن جوان را گفت از طاعتی که من بخورم قوت هم ازین بسیار جوان همچنان کرد همان طعام درویشانه که ابراهیم او هم بخورد از وجه بهیضم فروشی جوان هم از آن وجه طعام خوردن گرفت آن غلبه طاعت بی اصل او فرو نشست باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بخیمه گذاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل او باز آمد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود این سر که سر همه سعادتها است بیرون داد و گفت شیخ برین کار می باید بعد از آن هم در معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باش گو صدق بسیاری باید بختی سخن در نمره مجاهده افتاد فرمود که شجاع کرمانی رح چهل سال شب نخواست بعد از چهل سال یکشب در خواب شد حضرت غوث را در خواب دید بعد از آن تا پنج هر جا که بر رفتی جامه خواب برابر خود بروی تا بخنید و آمد دولت در خواب به بنید تا انگاه که او را آواز رسانیدند که دولت آن خواب نمره آن بیداری بود بختی سخن در جمع و خیر دنیا افتاد فرمود که اینجی پیش بر دو نوع روایت کردند یکی که چنین حلالها حساب حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آنرا عذاب خواهد بود هم هست که حلالها عذاب و حرامها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را و اگر کتاب قیامت بایستایند و حساب طلبند و گویند آنجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب نباشد بعد از آن فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است که هر چه عذاب است که حلالها حساب و حرامها عذاب و شب بهشتا عذاب بختی سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمیکند فرمود که در شدن و خیر کردن آن شرط است آن ستاننده را می باید که هر چه ستانند بختی ستانند یعنی فرمود که

در خواب شد

نمره مجاهده

در شدن و خیر کردن

سیم پیش یکی می آرد مثلاً آن ستانده را علوی می بینند و دو گیسو کرده بر آن اعتقاد می آرد که این  
 فرزند رسول است صلی الله علیه و سلم و آن ستانده علوی نباشد پس هر چه بستاند محض حرام باشد  
 لختی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه زبان و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس  
 چیزی بدینگو باشد اگر خواسته و نا اندیشده بدو چیزی برسد آن جائز بود بدین حکایت فرمود  
 بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طبع ندارم اما هر که مرا چیزی بدین بستانم اگر آن دهنده  
 مثلاً شیطان باشد خواه ذکره الله یا خبیثه شیم کرد و میگفت که آن بزرگ همچنین گفته است  
 مقصود آنست که هر که مرا چیزی بدین چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من  
 نخواهم لختی سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر چه بر سر او وقت نقل میگزید و نذرمان شدی  
 که تو بخیری اگر ترا می باید چندگاه دیگر در دنیا باشی و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم عایشه رضی الله عنها انیمعی در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلوة و السلام  
 که دانند که بدان خوشوقت است که چندگاه دیگر در میان صحابه باشد یا بعالم بقاره و انیمعی در دل کرد  
 بسوی رسول علیه السلام و التیحه بگریستن گرفت رسول علیه السلام و التیحه بلفظ مبارک  
 راند که مع النبیین و الصدیقین و الشهداء الصالحین این بود جزوی از فوائد الفواد که در قلم آمد  
 از استقبال او اکل شعبان عمت میانه شنبه و سبعاثه تا او اخروی الحجه سنه ثمان و سبعاثه  
 که مدت یک سال و پنج ماه باشد دیگر اگر خدا می خواهد جل خواسته باشد آنچه از انفاس نفیسه  
 ایشان سماع افتد هم برین لفظ تحریر پیوند و انشاء الله تعالی ۵ جلد اول تمام شد

در احوال انبیا

کتاب الفوائد

جمله دوم	بسم الله الرحمن الرحيم	از فوائد الفواد
این صفحات عالی و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرکه خواه راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المنشأخ فی العالمین شیخ نظام الحق والهدی الدین متبع الهدی		



بطول بقائه آید جمع کرده آمد همسرین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلده شده  
 و نام این نورالافکار مقرر گشته امید که خواننده و نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل آید انشاء الله  
 ص ۵۰ صفحی که جمع کردم مخف است پیش یاران به حسن علامه سنجری یکی از امیدواران به یکشنبه دوم  
 ماه شوال شمع و سبعمایه دولت پائوس بدست آمد سخن در ترک مخالفت خلق افست و بلفظ  
 مبارک رانده در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیچیده در دل گران می آید  
 که کی باشد که از میان اینها بیرون آیم اگر چه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودی و بحث هم بارها  
 نفرت و غاطر من بودی چنانکه کرات بایاران میگفتی که در میان شما نخواهم بود من چند روزی پیش شما  
 مهمان گوندم بنده عرض داشت که که پیش از آنکه بنده مستشخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره  
 بیرون شود این میفرمود میگفت آری دو شنبه و چهارم ماه ذی الحجه سته الله کور سعادت پائوس  
 میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان که زیارت پیر خواهند کرد و هر یکی بعد از چند گاه برود بلفظ مبارک  
 رانده که سته کت بنده مستشخ الاسلام فریدالدین قدس سره الغفر زفته ام هر سال یکبار بعد از آن  
 که نقل فرمود هفت بار دیگر زفته شده است یا شش بار اما اغلب گمان آنست که هفت بار زفته  
 شده است چنانکه در غاطر همین مقرر است که در حیات و ممات ده بار زفته شده است بعد از آن فرمود  
 که شش جلال الدین هفت بار زفته بود از آنسی بعد از آن فرمود که شش بنجیب الدین متوکل رح اول بار که  
 برفت وقت و دواع از خدمت شش فاجعه درخواست کرد که همچنین که این بار آدم بار دیگر هم بیایم و دست  
 بوس هم در بیایم شش فرمود که فاجعه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد از آن فرموده بار دیگر بیایم  
 بنیز و هم بار که باز گشت فاجعه التماس کرد برین نیست که اول بار که آدم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی  
 از آنگاه تا امروز نوزده بار شد فاجعه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا راست است بهست بار باشد  
 شش ساکت شش بنجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را عا و ست که شش هم جواب فرمود

در مخالفت خلق

بنجیب الدین

زیارت پیر

او باز گشت بعده در میان ایشان ملاقات نشد نختی سخن شیخ بهار الدین زکریا افتاد و رح که او بخت  
 شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز پیش  
 و هفدهم روز شیخ شهاب الدین نعمتیار و اشیار کرد چون شیخ بهار الدین بهندوستان آمد  
 باز غیبت کرد که بخد مت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی رحمه الله علیه پیش آمد  
 شیخ بهار الدین را باز گردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که باز گردی بعد از آن بزرگی  
 او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتها یافت که یاران و دیگر سالانیا فته بودند تا چنانکه بعضی  
 یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ناچندین سالها خدمت کردیم ما را چندان نعمت رسید و سستی بیاید  
 و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسبب شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما هم  
 تر آورده بودید و در هریم ترکی باید که آتش درگیر و اما زکریا هم خشاک آورده بود یک نفخ در گرفت  
 پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پابنوس میرشد سخن و طاعت و شغولی حق  
 افتاد فرمود که هر که را وجود نیست بین العبدین است وجودیکه میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت  
 چنانچه در ایام معروف عورات اگر یک روز خون می بینند دوم روز ظهر باز سوم روز خون می بینند  
 آن طهر را هم حکم خونت بعد از آن بر لفظ مبارک رانند الوجود بین العبدین کا لظهر المتخلل بین الدین  
 حاصل الا امر در چنین عمری که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و آنقدر را بطلت و غفلت  
 چه باید گذرانید بعد از آن حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول حق بودی و با خلق مخالفت نکردی  
 گفتند چه حالتیست که هیچ بجاورد کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد  
 که بیش از پنجاه سال معدوم بودم بعد ازین هم روز روزگار با معدوم خواهم بود و اینقدر عمری که درین دنیا  
 یافته ام آنرا چه ضائع گذارم و بجاورد خلق داشت حال الا یعنی چه خرج کنم باری این ایام حیات چنان  
 گذارم که رضای حقست مولا نامحمود و او دهمی دام در عهد حاضر بود و او را پرسید که کجای باشی او گفت در خانه

در کتاب شیخ بهار الدین زکریا  
 در کتاب شیخ بهار الدین زکریا

در کتاب شیخ بهار الدین زکریا  
 در کتاب شیخ بهار الدین زکریا

مولانا برهان الدین غریب دامت قضا المله بر لفظ و در بار رانج مرد سره باش هر کجا خواهی باش  
 بعد از آن فرمود که هر روز زمین بعضی بقعه از بعضی زبان حال احوال باز پرسید که امروز بر تو هیچ  
 ذاکری گذشت یا هیچ دردناک یا عالمی غمناکی که در کرد اگر گوید نگذشت آن بقعه که برو گذشته باشد بر کن  
 بقعه شریف کند سه شنبه بستم ماه ذی الحجه سنه المذکور دولت پانجوس بدست آمد خدمت  
 شیخ آرزو زار نماز جنازه غریزی باز آمده بود از احوال او حکایت میفرمود که مردی نیک بود  
 اخلاق نیکو داشت و انفاق نیز یانیک و بد کسیه کاری نداشت بر جا و صلاح بود همین که  
 دست کسی نگرفته بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که مرد چون علم پیامور را در اشرفی حاصل آید  
 و چون طاعت کند کار او بهتر رود و درین محل پیر یار تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر فرو آورد  
 تا محب مبتلا نشود و زبان زده نگردد انگاه هم در باب آن متونی فرمود که شنیده شد وقت نقل  
 تنها بود و هیچکس از خویش و یگانه بر سر او نبود و همین او بود و حق این بزرگ سعادت است آنجا که  
 شیخ شهاب الدین خطیب بانسوی افتاد فرمود که او مناجات کردی گفتی که خداوند من بسیار عهد تو وفا  
 رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا وفایسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد نه ملک الموت  
 و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد از آن فرمود که این شهاب الدین پس عزیز کسی بود و هر شب  
 سورة البقره بخواندی انگاه در خواب شنیدی تا حکایت کرد که شبی امین سورة میخواندم از گوشه  
 خانه آواز شنیدم بهیست داری سرا و گرنه دور از براب ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما را از غنا  
 خفته بود و نه حیران به اندم که این که میگوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که انجمنی از و صدا در  
 شود تا بار دیگر همین شنیده ام داری سرا و گرنه دور از براب ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما را  
 خواجہ ذکرا الله بالخیر چون برین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد  
 میگریست و میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلا بار رسید و مختصا کشید و

در بیان  
تفاوت سخن و بیان

همچنان رفت که می خواست محنتی حکایت در سماع و اهل سماع افتاد بر لفظ مبارک را ند که سماع حکمی است  
 قوی مردان از محنتی سخن در آن افتاد که ایمان چه گونه است فرمود که کافران وقت مرگ عذاب را معاینه  
 کنند آن زمان ایمان آن زمان ایمان محسوب نیست زیرا که ایمان بنیاب نیست اگر مومن وقت  
 مرگ توبه کند آن توبه او قبول است ایمان کافران وقت مرگ قبول نیست چهارشنبه پانزدهم  
 ماه محرم سنه ششم و سبع هجری و دولت پاپوس میسر شد سخن در کتب مشایخ افتاد و فرمود که  
 ایشان توبه عمر بنی و حاضر بود عرض داشت کرد که مراد را داده مرده کتاب بنمود گفت که  
 این نوشته خدمت محمد و مست خواجه ذکره الله بالحق گفت که تفاوت گفته است من هیچ کتابی  
 ننوشته ام بعد از آن فرمود که شیخ علی سجود میری رح چون کشف محبوب نبوشت اول کتاب نام خود  
 یاد کرد بعد از آن دو سه جای هم انگاه سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود که پیش ازین اشعار علی  
 گشتی در آن جای نام خود نیاوردی تا جود خودی آن اشعار هم بنام خود کرد و در وقت نقل سبب ایمان  
 رفت چون حکایت تمام شد سخن در آن افتاد که وقت نقل وقتی دشوار است و دانستن آنکه با ایمان  
 رفت و که بی ایمان رفت بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که علامت سلامتی ایمان آنست که رونده را  
 وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند و ریش را آن آنست که فرمود که والد من نقل کرد پس  
 علامات سعادت بود بعد از آن روی سوری حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است که چهره نگاهداشت  
 ایمان بیباید گذارد بعد از صلوٰه مغرب در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار  
 سورة الفلق و در رکعت دوم هفت بار اخلاص و یکبار سورة الناس بعد از آن سر سجده نهد و سه بار  
 بگوید یا قیوم شبتی علی الا ایمان انگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام از خواجه احمد ابن  
 ششیخ معین الدین سجودی قدس الله سره الغریب و این خواجه احمد عظیم صالح بود او گفت مرا فیتی بود شکری  
 او پیوسته این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بیگاه تری در حدود اجسیر بودیم نماز شام در رسید

علامت سلامتی ایمان

آنجا بچشم و زبوان بود و زوان هم نمودار گردیدند حالی ما بتجلیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت  
گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش و زوان بود و غمی آنچنان البته آن دو رکعت نماز  
بگذاشت ایان بگذار و الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای شخص احوال  
او بر سر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت که میباید خواجه ذکرة الله بالخیر میفرمود که خواجه احمد حکایت  
نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد که اگر در پیش کسی قصا بر ندن گواهی دهم که او با ایان رفت  
والله لله بعد از آن دو رکعت دیگر یاد کردیم بعد صلوٰۃ مغرب بدین پنج که مرا یاری بود پس او را  
مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود و دانشمند او پیوسته بعد صلوٰۃ مغرب دو رکعت نم از  
گذاردی و در رکعت اول بعد فاتحه سوره و السّموات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه سوره و السّموات  
و الطّارق بخواندی چون او نقل کرد خواجه ذکرة الله بالخیر میفرمود که من او را در خواب دیدم گفتم  
خدا یتعالی با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرام آنکه ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم  
یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوٰۃ النور گویند فرمود خیر این را صلوٰۃ البروج گویند آن  
دو رکعت که هر دو آیتها بعد از سوره الفام میخوانند در رکعت اولی بر سینه زدن و در رکعت دوم ختم  
بر سینه زدن آنرا صلوٰۃ النور گویند بعد از آن در ترغیب اینوقت غروب وقت طلوع حکایت فرمود  
که چون روز آید فرشته بر بام کعبه برآید و نداند که است بندگان خدای دای امتان محمد خدا یتعالی  
شمار روزی بخشید و شمار روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیره آنروز و امروز  
کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگذارید و در هر رکعت بعد از فاتحه چهار سوره الاخلاص  
خوانید بعد از آن چون شب شود همان فرشته بر بام کعبه برآید و بگوید ای بندگان خدا یتعالی  
دای امتان محمد خدا یتعالی شمار را شبی بخشید و شمار را شبی در پیش است و آن شب گواراست برای  
ذخیره آن شب امشب کاری بکنید و آن آنست که چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز بگذارید

توضیح آنکه انفراد

در نماز آنکه انفراد

در هر کفایتی بعد از فاتحه سوره الکافرون پنجگان بار بخوانید بعد از آن بر لفظ مبارک را نداء که شیخ  
جمال الدین مائسوی علیه الرحمة این را حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد نموده است معنی این بود  
که تقویر افتاده کفایتی سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد از آن می باشد درین میان فرمود که اولیاء  
تا وقت نقل همچنانند که گوی کسی در خواب باشد و معشوق او هم در بستر او حاضر شده است وقت  
رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود و معشوق خود را که همه عمر طلبا بوده باشد  
هم در بستر خود بیاوردانی او را چه شاد و فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا  
سے باشند که ایشان را همین جای نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این  
ساعت می بیند چون آن نعمت که مال دریا بد راست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق  
خود را در بستر خود یا به یکجمله حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بیدار شوند  
یعنی تا هر کسی اینجا بجهت مستغرق است چون بیدار شود هر آنچه مطلوب اوست بدو دهند بعد از آن در ذکر  
موت اولیا حکایت فرمود که مراد و شتی بوده است در بدو آن احمد نام عظیم صالح و معتقد و بدان  
صفت اگر چه آتی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از هر کسی  
همان پرسیدی تا چون مراد بدلی آمده شد و هم بدلی آمد روزی در راهی ملاقی شد مراد بدلی دگر پرسید  
بعد از آن از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود اما از نقل گفت والده به رحمت  
حق پیوست و بقا تو با و بخشی اضطراب نمود و متغیر شد و گریه کرد چون خواجہ ذکره الله باخیر بدین حکایت  
رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه میگفت تمام معلوم نشد و را شتا و گریه این بیت بر زبان  
مبارک را ند معلوم نیست که از آن احمد روایت فرمود یا خود یا ذکره الغرض بیت نیست ۵۰ افسوس  
و کم که هیچ تدبیر کرد و شبهای وصال را بختی نگر و دگر وصل تو باری کند یا نکند باری که فراق هیچ  
تقصیر نکرد بعد از آن فرمود که بعد از چند گاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او

در وقت حال که در آن حال است

در وقت اولیا

اور در خواب دیدم گویی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام میسر شد من اورا گفتم آنچه که تو بر من  
 در حال حیات کار آید آخرت تو مرده چون این سخن بشنید گفست تو اولیاء خدا را مرده می گویی در آثار  
 این حکایت جوالقی در آمد لحنی سخن در کلمات نافرجام گفست چنانکه دلایل ایشان باشد و خواج  
 ذکره الله بالخیر هیچ نگفست توقی که او کرد آنرا بوفارسا بعد از آن روی سوی حاضران کرد و گفست  
 که این معنی هم میباید بسیار کسان می آیند و سرور قدیم ایشان می نهند و چیزی از زبانشان چنین کسان  
 نیز می باید تا بیایند و بی محابا هر چه باید بگویند ازین چیز یا آن چیز را بگویند و انگاه حکایت فرمود  
 که وقتی ازین پریشان گوینان کی بیاید و مرا ناگفتهها بسیار گفست من هیچ جواب ندادم گفست  
 تا جهان با وجود ما با دو احتمال شکار بعد از آن فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ الاسلام  
 فریدالحق والدین قدس الله سره الغریز در آمد و گفتن گرفت که چه خود را بتی بر ساخته شیخ فرمود  
 که من نساخته ام خدا تی خالی ساخته است باز گفست نه تو ساختی و شیخ فرمودی هر چه ساخته است  
 خدا ساخته است آن مدعی چون این بشنید خجل شد باز گشت بعد از آن حکایتی فرمود که وقتی  
 جوالقی چند بخدمت شیخ بهارالدین نذر کیا آمدند و در بابین قوم بطلبیم بود چون جوالقیان در آمدند  
 چیزی توقع کردند شیخ چیزی نداد و بیرون رفتند بخدمت و عده برآمدند تا بغایتی که دست بخت بود  
 شیخ فرمود در خانقاه بر بستند در خانقاه بر بستند ایشان خشت بر در خانقاه زد و آن گفتند ساعی شیخ  
 شیخ بهارالدین فرمود که من نشانه شیخ شهاب الدین ام من از خود نشسته ام مرا در سه  
 اینجا نشانه است بعد از آن فرمود که در خانقاه باز گشت چون در باز کردند ایشان سر بر زمین  
 نهادند و باز گشتند بعد از آن خواج ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک را ندان اول در خانقاه بستن فرمود  
 البته بشیریت است و نیز تا آنوقت چگونه وقتی بود بعد از آن چون ساعی بگشت و باز کرد  
 انگاه این احوال حکایت فرمود که در حربه که اصحاب بسیار کشته شدند جبریل بیاید و گفت ای محمد

در این کتب قدس

تو هم یک لحظه در میان این کشندگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهارشنبه سبت و پنج  
ماه محرم سنه عشر و سبعمائیه سعادت پایوس حاصل شد سخن در طائفه افتاد که نه آن جمع کنند  
هر چند که بیشتر میشود بیشتر طلبند بر لفظ مبارک راند که حق تعالی و تبارک طبایع مختلف  
آفریده است اگر مثلاً یکی را ده درم کفان باشد و برین چیزی زیادت شود و قراض نباشد آنرا  
بصرف نیرساند و یکی را چنان آفریده است که هر چه بیشتر می باید بیشتر میطلبد و انیمضی ازین کس نیست  
قسمت ازلی است بعد از آن فرمود که راحت از در و سیم در خرج کردن نیست لهذا مردم از هیچ  
چیز راحت نیابند تا سیم خرج نکند در مثلاً اگر خواهد تا هجده غریب بپوشد و یا طعامی بهتر آرد و کند  
و همچنین هر چه تمنا کند تا سیم خرج نکند نیابند پس معلوم شد که راحت از در و سیم اگر هست  
در رفتن اوست بعد از آن فرمود که از جمع زر و سیم کار نیست که از بدگیری منفعتی برسد و بعد از آن  
بیان فرمود که مرا خود در بدو حال دل بر جمع کردن چیزی نبوده و هرگز در طلب دنیا نبوده ام  
بعد از آن خود پیوند بخیر است شیخ الاسلام فریدالدین شد و پیوند جای شد که ایشان را در کردن در نظر  
نیامدی و ترک یکبارگی داشتند بعد از آن فرمود که پیش ازین وجه معاش بر من تنگی داشت  
و خوش نمیکشد تا یکروز بیکاه ترین یکی بر من نیم تنگ آرد و من گفتیم که امروز بیکاه شده است  
و آنچه حاجت بود بمصرف رسیده است این را بامداد خرج کنم چون شب در آه مشغول شدم آن  
نیم تنگ دامن من میگرفت و فرو میکشید چون حال چنان دیدم گفتم که خداوند کی بامداد شود و تا آنرا  
تفرقه کنم شبانه پنج ماه صدق ختم شد با تحفه و الطفر سنه المذكوره دولت پایوس میسر شد  
سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیران همی باشد درین باب حکایت فرمود که  
در بدآن ذکر میبود منبر متصل دیواری بوده است که در آن دیوار طاقچه بود از منبر میگردید بالا که درش  
بالا تر و آن طاقهای مخوف بود چنانچه کسی بر آنجا نتوانستی نشست آن ذکر را در آنرا ذکر عالی پیدا شدی

در اصحاب ولایت



او در آن حال از نبرد جستی و در آن طاق بنشستی و هم ملائیم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی  
 و راجه رسید و بر طریق دعوی بنجد مست شیخ صفی الدین گازیرونی در آمد و در بحث شد تا شیخ را گفت  
 بیا قدم بنما شیخ گفت دعوی تو سیکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهو بر آمد چنانکه سر او بسقف رسید  
 و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین گازیرونی روی سو  
 آسمان کرد و گفت خداوند ابریکانه را این قدم داده مرا هم انفعنی که امت کن بعد از آن شیخ از جای  
 بر آمد جانب قبله طیران نمود از آنجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد باز به مقام خود بنما بنشست جوگی  
 چیران ماند سر و قدم شیخ آورد و گفت از اینجا هیچ چیز دیگر نیست همین قدر پیش نیست که از زمین قدری  
 مستقیم جانب بالا رویم و همچنان فرود آئیم باقی راست و چپ نتوانم شد اما شما انیک هر جانب که خواستید  
 میل کردید این حق است و آنی است و آنرا باطل است از نسبت انیک حرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی  
 فیلسوفی بنجد مست خلیفه در آمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگوید و خلیفه هم بعلم او  
 رغبت نمود این خبر بنجد مست شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره الغریز شیخ ملتفت شد  
 گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این گفت و برخاست و در بر سر خلیفه آمد این  
 زبان خلیفه بآن حکیم بدخمت خلوت کرده بود و همین علم و بحث مشغول شده معبره ساینده که شیخ  
 شهاب الدین آمده است شیخ را در و ن طلبیدند چون شیخ در آمد خلیفه و آن حکیم را دید پرسید که این  
 ساعت شما در چه بحث بوده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلاسفه را پنهان داشتند شیخ غلغله نمود  
 که بیاید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین  
 بحث بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری حرکت طبیعی آنست  
 که بطبع خود بگرد و چنانکه سنگی را از دست بگذاری البته بزمن افتد حرکت ارادی آنست که بر او خود حرکت کند  
 بهر طریقی که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آورد چنانکه شلایکی سنگی در هوا اندازد

از حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شد هر آینه بخواصیت خود بر زمین افتد از حرکت طبیعی  
گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود که حرکت فلک تسبیح گفتند چو گویند  
شیخ فرمود که فرشته ایست بر صورت و برین هیأت فلک را او میگرداند بفرمان خداست عالی عزوجل چنانکه  
در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد از آن شیخ خلیفه را و آن حکیم را زیر سقفی که نشسته بودند بیرون  
آورد و آنگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند انداخته بندگان خویش را اینها را هم بنمای  
بعد از آن روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانبا آسمان کنی هر دو نظر جانبا آسمان کردند آن  
فرشته را معاینه بدیدند که فلک را میگرداند آنگاه خلیفه از آن مذهب برگشت و برین اسلام را رخ شد  
الحمد لله رب العالمین و در شنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول سته المذکور عادت پای بوس میشد  
سخن در احوال شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره و الغر فی المبارک فرمود که افطار ایشان بشیر بخت  
بودی یکتقدی بود که در آنجا شربت بیاورد و ندی قدری مویز کردندی در آن ازان قهوج مقدار نصفی یا تنی مجله  
حاضران قسمت میکردند قدری ازان شربت درآوردندی می انداختند و دیگری جز آن مجلس دندی بانی تنی  
که ماندی خود بکار بردی و از بقیه آنم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا اگر آن دولت بودی بعد از آن  
پیش از نماز دو نان چرب کرده بیاوردندی آن دو نان کم از یک سیر بودی ازان دو نان یک نان  
باره کردندی همه حاضران رسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و ازان نان خاص هم کسی را که  
خواستی نصیب کردی بعد از ادای نماز شام مشغول بودی مشغول بودی تمام بعد از آن مانده پیش  
می آوردند طعام از هر گون چون آن طعام خرج شدی بیش طعام دیگر خوردی و گویا بوقت افطار روز  
دیگر بعد از آن فرمود که ایشان را زحمت خلد شد همیدان زحمت نقل فرمودند و اجبر ذکره الله بالآخر میفرمود  
که یکشب وقت استراحت من بخدمت حاضر شدم و دیدم که گمش گلی می راست کردندی همان گلی را که بدو روز  
نشستی همان بالای کت انداختند چنانکه آن گلی را پان نمیر رسید آنجا که موضع پای مبارک او بود

در احوال شیخ و اهلین  
و در احوال

شفقه آوردندی و نهادندی که اگر از آن شفته شب بالا کشیدی آن موضع از سبتر خالصه مانده یکبار  
عصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره الغریز انرا می آوردند و جانب سر آن کعبه  
میداشتند شیخ بر آن عصا استکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را بر بار و دست فرمودی آورد  
تقبیل میکردی بعد از آن فرمود که یک روز سهران زحمت مرا و چند یار را از آن گفت که بر دید در فلان  
خطبه و شب بیدار باشید و برای صحت من دعا کنید بچنان کردیم من و چند یار دیگر در آن خطبه و تم  
آن خطبه را سه داشت بر آن بام رفتم و طعام برابر خود بردیم شب ها بخا بودیم دعا کردیم چون روز  
شد خبر دست شیخ آمدیم و باستاندیم و عرض داشت که کعبه را بجا فرمایید بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ  
ساعتی تا فل فرمود بعد از آن گفت که ازین دعا را شما هیچ اثر صحت پیدا نشد خواهی بود که او را بخیر  
فرمودند که من در جواب متامل شدم باری بود که او را علی بهاری گفتندی اواز من پیش استاده بود  
اواز آنجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعا ناقصان و چون کاملان کجا متجاسم شوند  
که این سخن بسمع شیخ رسید من این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد از آن روی سوی من کرد و گفت من  
از خدای خواسته ام که هر چه توان خدای بخوانی بیای بی بعد از آن عصا را خود من در در میان ببرد  
عرض داشت که که شما در وقت اقل شیخ حاضر بودید چشم بر آب کرد و فرمود که خیر مرا در ماه شوال بدلی  
فرستاده بود نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت از من یاد کرد و فرمود که فلان در  
دلی است و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره الغریز من نیز حاضر  
نبودم و بالنسبه بودم خواهی بود که الله بالجبر این حکایت میفرمود و گوید میگردید چنانکه در همه حاضران  
اثر میکرد بعد از آن حکایت فرمود که چون زحمت شیخ غالب شد و ماه رمضان در آمد افطاری کرد تا روز  
خریجه آورد و بودند و باره میگردند و پیش شیخ میداشتم شیخ تناول میفرمود و را نشان آن یک شاخ  
خریجه بمن داد من خواستم تا بخورم و در دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم این دولت

که درست خود چیزی بمن میداد کجا یا بمن نزدیک بود که بخورم فرمود که فی کمن مرا رخصت شریعت است  
 ترا نباید که بخوری مدت عشر شیخ پرسیدند فرمود که نزد ستم سال بود در روز مذکور این معانی تمام فرمودند و در سطح  
 این چندان فزون حاصل شد که در بیان گفتیم چون شب درآمد بعد ادا ی نماز خفتن مصلی خاص بنده را  
 بخشید الحمد لله رب العالمین شنبه و هم ماه ربیع الآخر سنه المذکور دولت پاسبوس حاصل شد  
 سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا باید کرد لفظی بفرمود که بلا چون نازل میشود دعا  
 از فرود بالای رود و در هوا یکجا متعارض میشوند اگر دعا را قوی باشد بلا را بگرداند و اگر نه بلا فروماند  
 لکن این سخن حکایت فرمود که در آنچه خروج کفارتنا شد چون بلا را غفل به پیشاپور رسید بلا شلای  
 که آنجا بود برین علمار کس فرستاد قدس الله سره العزیز که دعا بکن او جواب داد و گفت که وقت  
 دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شد تن برضا باید داد بعد از آن فرمود که  
 بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگر چه بلا دفع نشود اما صحت بلا کم شود و از اینجا سخن در صبر  
 و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون کوهی بر بنده رسد و در آن صبر کند و شکایتی نکند اما  
 رضا آنست که از آن بلا هیچ کراهتی بر نرسد گوئی که آن بلا بد و فزیده است بعد از آن فرمود که  
 مشکلمان این معنی را ننکند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که کسی کوهی برسد و او را از آن  
 کراهتی نباشد فرمود که آری چه بسیار است یکی آنکه بسیار باشد که مریض در راهی میرود  
 خاری در پای او میخورد و خون میرود و چنان تعجیل میرود که دل او مشغول بچیز نیست که  
 او را از آن خبر نباشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود و بسیار باشد که یکی در محاربه مشغول است او را  
 زخمی میرسد و چنان مستغرق در حربه است که او را اصلا از آن آگاهی نیست بعد از آن که بمقام خود باز می آید  
 معلوم میشود اکنون چون متفرق این معانی که گفته آمد از آن در دایم خبر میدارد و آنکه مشغول حق است طریق اولی  
 بعد از آن فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه جانی نوشته است که مردی را با تهای گرفته

در این سخن هیچ بطلان نیست

دعا قبل نزول بلا باید کرد

در صبر و رضا

در این سخن هیچ بطلان نیست



و کند وری که کشیده بودند حکایت فرمود که وقتی مروی بود که او را محمد گفتندی بخت شیخ الاسلام  
 فریدالدین قدس الله سره الغفر له نشسته بود طعامی پیش آوردند هاناکند وری و سقوه موجود نبود  
 شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی  
 شیخ بدو انگشت مسجی خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمد بن دنان که این سفره است  
 بعد از آن فرمود که این در مبدار حال بود آونیه بیست سوم ماه ربیع الآخر دولت دست پانوس  
 بیست آمد و درین هفته کاتب را بسبب توقف مواجب و لشکی بود چون بخت بیست و سه شد فرمود  
 که پیش ازین مدت مروی بود پس بزرگ چند بار ملاقاتی شده است و سخنها گفته که از فرط شگوه اذنام  
 و نقیب پر سیده نشد وقت وقت مراد راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد گفت  
 ان شاء الله تعالی تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق نیست خواهی ذکره الله بالخیر بعد از این تقریر  
 این حکایت برین سخن بسیار اتحسان میفرمود و میگفت که تمام سخن است این بعد از آن فرمود که  
 آن مرد را بار دیگر ملاقاتی شد حکایت کرد که در لهما در مروی بود که او را شیخ و ندول که گفتندی عظیم بزرگ بود  
 روزی عید شد خلق از ناز بازگشته بود و آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز عید است  
 هر بنده از خواجی خود عیدی بیا بد مرا هم عیدی بده چون این سخن گفت حریر پاره از آسمان  
 فرود آمد بر آن بنده بود که نفس ترا از آتش و دوزخ آزاد کردیم چون خلق اینجانیه کرد همه بترک دست  
 پای او بوسیدن گفتند و اغراض اکر ام بسیار نمودند بین میان دوستی از دوستان این شیخ بسیار  
 داد و گفت که تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن  
 حریر پاره بدو داد و گفت بر داین عیدی ترا باشند فراموشی دادم و دوزخ بعد از آن خواهی ذکره الله  
 بالخیر فرمود که یکبار دیگر آن مرد با من ملاقاتی شد مرا گفت که این حکایت از من بشنو حکایت این بود که  
 بمنشی بود در شهری مال بسیار داشت گدائی انبیا را مصادره کرد و جماعه اموال را بسیار بدو رسانست اصل گردانید

در کسی از این که از این  
 زبان تا کمال از این

بعد از آن بر همین مفلس و مضطرب بشد روزی در راهی می‌رفت دوستی او را پیش آمد پرسید حال  
 و صحبت بر من گفت نیکو و خوش اندوست گفت که همه چیز از تو بسته اند خوشی ترا از کجاست گفت  
 ز نار من بمانست بعد از تقریر این حکایت خواجده ذکرا الله الخیر و سه سوهی بنده کرد و گفت که تقریر  
 معلوم میشود بنده گفت آری بنده را از استماع این حکایت استنظار باطنی حاصل آمد معلوم کردم  
 که این حکایت برای تسکین دل این بچاره فرمود یعنی از برای توقف مواجب و نایافت اسباب  
 دنیا هیچ غم نیاید خورد و اگر همه جهان بر او باکی نیست محبت حق می باید که برقرار باشد الحمد لله  
 بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد و آدینیه چهارم ماه جمادی الاول سنه المذکور دولت  
 پانزده در یافته شد بنده در شب این آدینیه خوابی دید و عرض نداشت که خواب این بود که گوئی  
 امیر عالم الواسع علیه الرحمة و الغفران کاتب را چیزی شیرینی میداد خواجده ذکرا الله الخیر فرمود که وقتی  
 پایشان پیوند داشتی گفتیم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینیه دوم سپهر سه از غیب برسد که  
 هم در بنده نبود و در شبیه بیست و چهارم ماه که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید  
 بزرگوار است الغرض آنروز در بزرگی امیر عالم الواسع بسیار سخن فرمود و از اشارت او بر لفظ مبارک آن  
 که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجده اجل شیرازی یافته بود روح وقتی آن بزرگ بر سر  
 طبر آمده خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم الواسع نیز بعد از آن آن بزرگ بر بالا رنبد آغاز کرد  
 گوی مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من ثننی از خواجده اجل شیرازی یافته بودم مشب میخواستم که  
 این نعمت بر من خود بخشم فرمان آمد امیر عالم الواسع را ده بعد از آن امیر عالم را بر بالا رنبد طلبید  
 و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد یکشنبه نهم ماه جمادی الاخر سنه عشر و سبعمائة  
 دولت و سی و یکست آمد سخن و فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعا بسیار  
 مستجاب شود و چهار شب در بنده پس بزرگست کی شب اول و دوم شب آدینیه اول تمام مشب پانزده

بزرگوار است

نورالافق  
نورالافق  
نورالافق

چهارم بیست و هفتم که شب معراج است بعد از آن سخن در نماز نفل افتاد که هر چه نفل بگذارد بجا  
نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد از آن حکایت امام اعظم ابوحنیفه که گفته  
فرمود که نمازهای قضا خود را هر روزی پنج بار بگذاردی یکشنبه سیزدهم ماه رجب نه روز  
دولت پانزدهم محال شد سخن در استعفاء از توبه افتاد بر لفظ مبارک را ند که سالک چون در بدست پیوست  
مستقیم شد آنچه در پیش از آن کرده باشد بدان ماخوذ نیست اما درین میان حکایت فرمود که هر چه از  
لقب مروی بود ساکن قصبه بود هر وقتی من آنجا رسیدم در خانه او نزول کردم او و قوم او هر دو خجسته  
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را دست آورده بودند که آنروز بعضی از سالکان  
آن قصبه با قوم آن سرچشمه میرودند و در جنگ کلمات ناسلامی گفته اند سخنانی که بدان  
اتهامی باشد بعد از آن زن او جواب داد و گفت آنچه شما میگوئید در باب من نیست و نیست که پیش از بیعت بود  
یا بعد از بیعت خواهد بود که الله با حقیر چون برین حرف رسید فرمود چه میگوئید سخن گفت آنقدر است  
که شنبه بیست و نهم ماه مذکور شده الهیه دولت دست پوس میسر شد یکی باید و براسه انظار اول  
خویش استمادی کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شنبی سوره جمعه باید خواند بعد از آن فرمود  
که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز به شب آدین فرمود که من هر شنبی میگویم که یا خدایا  
من گویم ولی هرگز برای خود نخواهم برای خود نخواهم برای آنکه هر گونه که ادرا می باید بداند و بدینسان حکایت  
فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همانا یکی از ایشان با دیگری میگفت  
که چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابی است این روزگار تو خواهد ساخت و سبب مایه خواهد شد  
و معیشت تو فراخ خواهد بود من خواهم که باو بگویم که ای خواب دیده درین لباس که توئی ای این لباس چنین  
تعبیر نکند باز در خاطر کردم که من کیانم که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خواهد که الله  
بالحق این حکایت تمام فرمود آنکه استماد و دعا میگرفت گفت ای مخدوم مخدوم را از فراسه اسباب

نورالافق



و روزگار آسوده چاره نیست خواجہ ذکرة الله بالخیر قسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف  
 شما نمیگویم از حال خود میگویم پنجشنبه ششم ماه مبارک محرم منیا منہ سنتہ المذکور  
 سعادت پانوس حاصل شد آنروز بنده با چند یار بزرگ بمعیتی تجددید کرد و ملائم آن حال احکام  
 فرمود که چون رسول علیه السلام و التوحید عزیمت مکہ مبارک کرد پیش از فتح عثمان را رضی الله عنه برست  
 بر یکپایان فرستاد و درین میان ارجان رسول علیه السلام را خبر رسانیدند کہ عثمان را کشتند  
 رسول علیه السلام چون این خبر شنید صحابه را طلب فرمود و گفت بیایید و بمعیتی مکنته تا با یکپایان  
 بحرب کنیم یا ران بعیت کردند آن زمان مصطفی علیه الصلوٰۃ والسلام بر تنه درختی تکیه کرده بود  
 این بعیت را بمعیت رضوان گویند و درین میان صحابی که او را این الا کوخ گفتندی او بیاید و بعیت کرد  
 پیغمبر علیه السلام فرمود کہ تو پیش ازین بعیت کرده گفت یا رسول الله کہ امین ساعت باز تجددید میکنم  
 پیغمبر علیه السلام او را دست بعیت داد و بعد از آن خواجہ ذکرة الله بالخیر گفت این تجددید بعیت از آنجا است  
 بعد از آن فرمود کہ اگر میدی خواهی تا تجددید بمعیتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد بآن جا  
 بعیت کند در نیمایان فرمود کہ عجیب ندارم کہ شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سرہ العزیز بارها چنین  
 کرده باشند و من همچنین میکنم بختی سخن در حسن اعتقاد افتاد فرمود کہ من شنوده ام از شیخ فیض الدین  
 کہ شیخ الاسلام اوده بود و گفت مرا قرابتی بود کہ او مرید خواجہ اجل شیرازی بوده است رح وقتی آنمید را  
 با تها می بگرفتند و در معرض قتال آوردند سیاهی که او را گردن خواست زد او را همچنان باستان کہ  
 روی او جانب قبله باشد مرید خواست کہ اگر روی جانب قبله کند گردانیده شود و پیر او پیش نشست  
 او میزد بر فر روی سوسه گور پیر خود کرد سیاحت گفت کہ در شجیل روی جانب قبله باید کرد و تو چرا کردی  
 میگرددانی مرید گفت من روی جانب قبله خود کرده ام تو در کار خود باش از نسبت این حکایت حکایتی  
 فرمود کہ من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی دراز سے رخ دیدم اگر چه سوار بودم تشنگی را نکردم

کتابت یافته

در این کتاب

بر لب آب گری رسیدم از اسب فرود آمدم خواستم تا قدری آب بگیرم و بخورم دلم تشنگی آورد و همفر  
 غالب شد در آن حال که بنحو میشدم همین بر زبان من آمد که شیخ شیخ بعد از آن ساعتی بهوش آمد  
 انقضای بعد از آن مراد فوقی تمام شد بر عاقبت کار خود که در خانه است هم ایستاد آن باشد که این  
 کس بر یاد ایشان برود انشاء الله تعالی یکشنبه بیست و سوم ماه مذکور منبر کور  
 سعادت پاسبوس حاصل شد سخن در زیارت قبول افتاد فرمود که والده مرا علیه الرحمة والغفران  
 زحمتی شد در آن زحمت هر بار مرا گفتی که در زیارت فلان شهید برو و در فلان بزرگ برو من  
 بحکم اشارت بر نتمی چون بیامدی گفتی زحمت را تخفیفی شد و من بخلاف آنجا حکایت فرمود  
 که در آنجا شیخ الاسلام زید الدین قدس الله سره العزیز زحمت داشت مرا با چند یار زیارت  
 شهیدان که آنجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود که دعا را شما هیچ اثر نکرد  
 مرا هیچ جوابی ندادیم نیامدیاری بود که ادرا علی بهاری گفتند او در آنجا ایستاده بود گفت که ما  
 ناقصانیم ذوات مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کنند خواه ذکر الله یا غیر فرمود که  
 این سخن بسبب شیخ نرسید من عین آن بسبب مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدا خواسته ام که هر چه  
 تو از خداست تعالی بخوانی بیای بی بعد از آن آمد و ز عصاب من داد مرا گفت که تو و بدر الدین اسحاق علیه الرحمة  
 بروید و بعد از آن خطبه مشغول شوید من و او هر دو بر فقیه و شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستم فرمود  
 که نیکو بود در آنجا این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو و جباران صد هزار بار سورۃ فاتحه  
 بخوانید و آنمعی بیاران برسان و موزع کن بیاران رسانیدم و بهر کسی تو زیج کردم هر یک  
 به قدری قبول کرده یکی پنجاه و یکی چهار و یکی یک و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز  
 شمرده بقیاس یک هفته یا کم بیش ازین ختم تمام شد بعد از آن منبه بخدمت شیخ عرض داشت کرد که  
 این همه در حالت مرض بود فرمود که خیر پیش از آن بود تا ایشان را با خداست تعالی چه درخواست بود

در آنجا سرور فاضل

در کتاب امام ناصری

فوائد من سوره نوح

روز شنبه هفتم ماه ذی القعدة سنه المذکور دولت پاسبوس میسر شد تفسیر امام ناصری  
پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زحمتی شد دوران زحمت او را سکنه  
افتاد و او را اولیا را و دانستند که هر دو او را در گور کردند چون شب درآمد بهوش باز آمد معلوم کرد  
که مراد گور کرده اند در آن حیرت و ورمانده گی او را یاد آمد که هرگاه در حالت اضطراب چسبیل بار  
سوره یس بخواند حق تعالی او را از آن تنگی فرج دهد و مخبر چی نبخشید بهان زبان سوره یس بخواند  
گرفت چون سی و نه بار بخواند اثر کشادی پدید آمد و آنچنان بود که نباشی بطبع کفن آمده بود و گور  
بازی گردان امام بحس معلوم کرد که این نباشست بار چهل که تیس بخواند آهسته خواندن گرفت  
تا او نشنود و گور را بر او باز کند القصة چون چهل بار تمام شد امام ناصری هسته از گور بیرون آمد  
نباش چون بدید در زمان زهره او در عجب آورد و بهم آنجا ملاک شد امام در ملاک او ناست بسیار که  
و با خود گفت که مرا سکت می بایست بود تا او کفن بروی من بسیار گشتی بیرون آمدی الغرض از آن بیرون  
آمدن نزد وی پیشانیها خور و چون از گور بیرون آمدند شید که مرا نگاه مردمان خدا هستند و بیرون  
خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد پس بعد ازین شب آهسته آهسته و شمر آمد و از میدان  
که من فلاکسم و ما بسبب سکنه بخل در گور کرده بودم این میگفت و می آمد تا خلق را بیک بار  
استحالت نیاورد و بعد از آنکه الله بالحق بر لفظ مبارک را اندک تفسیر بعد ازین واقعه نوشته است شخصی ذکر  
مردمانی افتاد که دایم مستغرق یا و حق باشند و از خور و خواب شان یابو نباشد هر چه بکنند برای او کنند  
فرمود که شیخ بود پس بزرگ بر کناره آبی مقام داشت زن را گفت قدری طعام بر سر گیر و از آن  
آب بگذر بر گز آب در روشنی نشسته است این طعام را پیش او بنه تا بخورد و عورت گفت آب بر سر  
عبره کردن دشوار گیر و شیخ فرمود که برو بر گز آب روی بجانب آن کن و بگو ای آب بجز من آنکه شومین  
با من هیچ وقت صحبت نکرده است که مرا ای و زن در عجب ماند با خود گفت که چندین فرزند

ازین مرد آوردیم این سخن چگونه گفتم هم فرمان شوهری آورد و بر روی آب آن کلمه گفت و زن آن  
 بشکافست و دوشقه شد و راهی خشک در میان پدید آمد زن بسلاست بگذشت چون بدان درویش  
 رسید طعام پیش او نهاد و درویش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و گفت که آب باغچه است  
 چگونه بروم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من گفته بود چون بر آب بری  
 بگو که بخیر است شوهر من که هیچ وقت نزد یک من نرفته است مرا راه ده چون برسیدم بر آب گفتم آب راه  
 داد و درویش گفت حالا چون پر لب آب ببری بگوئی که بخیر است آن درویش که در مدت سه سال  
 هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه بده عورت در تعجب و حیرت ماند بر لب آب آمد و گفت که بخت  
 آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه ده فی الحال آب و دوشقه شد  
 راه داد و عورت بسلاست با آمد چون پیش شوهر رسید در پای او افتاد و گفت باید که مرا سرین و معنی بگوئی که  
 چه بودیم تو چندین گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد این هر دو دروغ آب گفتم آب  
 مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت کرده  
 صحبتی که با تو کردم برای ادا حق تو کرده ام نه برای ذوق نفس و هوای خود پس در معنی گوئی من هیچ وقت  
 با تو صحبت نکرده ام و آن مرد و این سی سال هیچ طعامی برای ذوق نفس خود نخورده است و نه برای  
 استیفای لذت طعامی که نخورده است برای قوت طاعت خورده است این بود معنی هر دو سخن یعنی  
 مردان خدا هر چه کنند برای خدا کنند نیت شان همه حق باشد ازینجا حکایت قدوة الاولیاء شیخ قطب الدین  
 بختیار خاوند قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که او را ده پسر بود و توان یکی هم در خودگی و وفات  
 یافت دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد هیچ شیخ نمی نامست احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی  
 نداشت و با شادان این حکایت خواجده ذکره الله بالخیبر بلفظ مبارک در باران ذکره فی شیخ قطب الدین  
 شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله قدسها القصد فرمود که در آنچه پسر خود شیخ وفات یافت

چون از دهن او بازگشت و بخواه آمد مگر حرم جبرج بسیار میکرد و بر فوت فرزند چون ناله ابرسم  
 مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بردست المیدن گرفت شیخ  
 بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرفوان حاضر بود و خدمت کرد پرسید که این تاسف چیست  
 شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آمد که من چرا از خدا بیجا می بقار پسرخ استم و اگر بخداستی  
 بدادی خواجده ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان از یاد دوست بجدی غالب بود که  
 از حیات و مات پس را نمی آمد گنجی سخن در دعا افتاد فرمود که بنده وقت دعا میاید که هر مصیبتی  
 که کرده باشد پیش دل نیار و در هیچ طاعتی زیر که اگر طاعت پیش دل دار و آن عجب باشد دعا  
 بعجب مستجاب نشود اگر مصیبت پیش دل آرد و التیام دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص  
 بر رحمت حق بی باید داشت و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود  
 وقت دعا باید که هر دو دست کشاده باشد و برابر بیند و همچنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر  
 باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوی همین زمان چیزی درست  
 او خواهند انداخت در انشا آن انمعنی هم فرمود که دعا تسکین دست خدا تعالی میداند که چپا کرد  
 لاجتی حکایت در عقیده مریدان افتاده فرمود که پیش ازین در شهر اهلسایه بود و محمد نام او را هر سال  
 رشته نار و بسیار شدی در آن رحمت فرمودان دیدی تا مرگیت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد  
 قدس الله سره العزیز آن همسایه مرا گفت که چون خدمت شیخ برسی باید که تعویذی برای من بخوانی  
 و بسیار سه القصد چون خدمت شیخ بیوستم حکایت آن مرد باز گفتم تعویذی بفرماید بخوانم شیخ مرا فرمود  
 که هم تو بنویس خواجده ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذی نوشتم و بدست مبارک شیخ و او هم مطالعه فرمود  
 باز من داد و گفت او را بدیدی چون بشهر آمدم آن امانت او را دادم باقی عمر او را هیچ نماند  
 یکی از حاضران پرسید که شما در آن تعویذ چه نوشتید خواجده ذکره الله فرمود که انشاء الله شانه

تاریخ دعا کردن

تاریخ مریدان

تاریخ باری



گفته این بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی و را تبار انیمانی چشم پر آب کرد و نفسی  
از سینه مبارک برآورد و فرمود که ما را وقتی در خواب چیزی نمودن این مصحح گفت مصحح اید دست  
برست انتظارم کشتی بد و با این مصحح را هم در خواب اعدا کرد و همچنین گفت مصحح اید دست  
بخم انتظارم کشتی بد چون بیدار شدم یاد آمد که این مصحح همچنین است مصحح اید دست بتین انتظارم  
کشتی بد سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه دولت پاسبوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد  
فرمود لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره الغریز او را محمد شکر گفتندی  
او هر غریبت که کردی در آن اندیشه خدمت شیخ را خواب دیدی بهر هیات که شیخ را در خواب دیدی  
تعبیر آن خواب چنان کردی تا وقتی اورا غایت هندوستان شنیدی در آن اندیشه شیخ را  
در خواب دیدی گوئی جانب اجودین میرو و چون رسیدند از شد با خود گفتند که مرا نیز همانجا جنب  
می باید رفت نه از شیخ سخن شنیده اشارتی دیدیم پس قدر دید که طرف اجودین میرو و او غریبت  
هندوستان فسخ کرد طرف اجودین روان شد الغرض در آن سفر راحت و آسایش بسیار دید  
خواججه ذکره الله را خیر فرمود که این محدثه را غوری می گفتندی مودی غریزه بوده است در آخر عمر  
بمسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او بسیار روز شنبه یازدهم ماه محرم سنه اصدی عشر و سبعمائة  
دولت پاسبوس حاصل شد بر لفظ مبارک را ندکه شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بسیار ادوار داشت  
آورد و بیعت کرد و حقه یافت چنانچه رسم اینکار آمده است بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیده اند  
که آنمرد بیضا و مشغول گشت و بر سر معصیت که بود باز رفت شیخ این معنی بشنید و در خانه  
آن مرد رفت و او را گفت بیا و در خانه من مساکن شو هر چه کنی در خانه من کنی من پرده  
پوش تو کنم مرید چون این سخن بشنید بسیار در قدم شیخ آورد و توبه بید بیعت کرد و تائب  
و مطلق گشت و الحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت منبده عرض داشت که که قدرت

که بیشتر در احوال مرید نظر میکنند اگر در اعمال مریدان نظر نکنند تا عمل ایشان چگونه بنشیند اما اگر در عالم اعتقاد ایشان مقرر کنند اگر اعتقاد مریدی درست یا بد مرید را امید ی باشد فرمود که آری اصل دین باب اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت باری عزوجل رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در وحدانیت باری عزوجل رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مؤمن چون ایمان درست باشد گناه کار نگردد و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد تقوی افتد بر او و او حکم نتوان کرد امید باشد که برکت اعتقاد باز با صلاح آید یعنی سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ آن بنده عرض شد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظر خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد در آن دیده را نیز خطی باشد بعد از آن فرمود که شیخ هر که قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی اول سوره یوسف یاد گیر و هر که سوره یوسف یاد گیرد به برکت آن خدای تعالی او را تمام قرآن روزی گردانند هم تلامذ هم یعنی فرمود که پیغمبر خدا علیه السلام فرموده است که هر که را نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و چهار نیت از جهان برود چون او را بگویند فرشته بیاید و ترجمی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس آنرا ابتلاع کند تمام قرآن او را محفوظ شود و خواص چون شمر شود او حافظ مبعوث گردد و لحنی سخن دانستندانی افتاد که در ویش صفت باشند و اخلاق نیک مردان در ایشان باشد فرمود که من دانستم همچنان دیده ام کی مولانا شهاب الدین که از میر طهم بوده است و دوم مولانا احمد سوم مولانا کیتلی حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدا و قتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره افریز از بعد فوت او در حدود سرتی آن مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضه شیخ کبیر برسی سلام من برسانی و بگویی که من دنیا نمی طلبم طایبان او بسیارند و عقیقی نیز نمی خواهم من همین میخواهم

و در تلاوت قرآن

بایستی حفظ قرآن دل  
سود و برکت یاد گیرد

و در نشستن از پیش



بسم الله الرحمن الرحيم

که تو فنی مسلما و یقینی یا صانع حق حکایت بزرگی مولانا کیتلی فرمود که پیرے بس بابرکت  
 بود اگر چه با کسی پیوندی نداشت اما اتفاق صحبت بسیار در آن حق دریافته بود در تقیه اولی که او را  
 بریدیم در تقریر بیات او معلوم شد که از او اصل نسبت چیزی در خاطر بود آنرا از او پرسیدیم جواب داد  
 که آنرا این آید و آن آنچنین باشد خواه ذکره الله یا بخیر این حکایت میفرمود و چشم پر آب کرده  
 و میگفت که اگر آن مشکل از صدر الشریف میسر می شد می نشستی هم از اخلاق او حکایت  
 میفرمود که وقتی بمن آمده بود بیشتر که خداوند متعال منست هنوز طفل بود که او بی ادبی کرده بود  
 یک چوب او را زده شد مولانا کیتلی را چنان دردمند که گویی آن چوب او را زدم در گریه  
 شد گفت که این از شومست من بود که او را این الم میسر خواهد ذکره الله یا بخیر میفرمود که مرا  
 از رقت و شفقت او کسکی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از شنیدیم  
 که سال قحط بود در دلی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار  
 که ایسی میگذاشتیم گرسنه می بودم طعام خریدیم با خود گفتم که این را تنها نتوان خود کسی را میطلبیم  
 تا با او هم بقعه شوم در ویشی دلق پوشی را دیدیم با جامه زنده از پیش من میگذاشت من او را گفتم  
 ای خواجهر من در ویشم و تو هم در ویشی من غریبم و تو هم غریب میتانی قدری طعام موجود است  
 بیا تا هم قهقه شویم در ویش اجابت کرد بالای دکان جلیخ فتم از آنجا آوردیم در آنجا آن من رو  
 سوی او کردم گفتم ای خواجهر ما بیست تنگه دهم بر آنده است می باید که آن دهم دوخته شود آن  
 در ویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بیست تنگه را ترا میدهم مولانا کیتلی گفت که من در دل  
 خود کردم که انقدر با این جامه خلقان او را بیست تنگه از کجا باشد که مرا دیدید فقر من چون طعام  
 خورد شد بخواب است و مرا بر او دروان کرد جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه گوری بود بر سر آن  
 گور بایستاد چیزی بخواند و چوبی خرد بدست داشت یکدوبار آهسته بران گور نزد و گفت که این در ویش

بست تنگه دهم دانی دارد او را به این گفت و روی سوی آسمان کرد و مرا گفت مولانا باز گرد بست  
 تنگه بتور رسید مولانا کینتی گفت که این سخن بشنیدیم دست آن درویش بپوسیدیم و از وجود او شدیم بسیار  
 شکر آمدیم و درین حیرت که آن بست تنگه مرا از که خواهد رسید با من بکتوبی بود که آن بجان کسی میباشد  
 رسانیدیم همان روز آن کتوب را میبردیم نزدیک دروازه کمال رسیدیم ترکی در خانه خود بر سر چرخ  
 نشسته بود مرا دید آواز داد و غلامان را روانید مرا بجهت تمام بالا بردند آن ترک مرا بسیار بشناخت نمود  
 من هر چند جدا کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن دانشمند هستی که در فلان موضع در حق من  
 چندان نیکی کردی من گفتم که شما را بجای نمی آرم آن ترک گفت ترا می شناسم خود را چراچو اینها می داری  
 الغرض این و مانند این بسیار میگفت بعد از آن بست تنگه می آورد و با من حضرت سید را و آن  
 بدست من داد و خواهر ذکره الله باخیز در بزرگی این مولانا کینتی میفرمود که آنکه او طعم تنهائی خورد همان  
 عادت شسته راه او تمام بود فکیر اخلاق دیگر بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفر  
 در حد و دسرتی رسیدم شنیدیم که دی روز دین حوالی راه قطع شد و بسیار مسلمانان به بست هندی و آن  
 کشته شدند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود او را کینتی می گفتند و قرآن می خواند در شمار قرآن خوانان  
 او را شنید کردند و خواهر ذکره الله باخیز فرمود که مرا در دل گذشت نباید که این مولانا کینتی باشد  
 دو روز بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم و فحوص کردم همان مولانا کینتی شنید شده رحمة الله  
 علیه رحمة واسعة چهارشنبه سووم ماه ربیع الاول سنه مذکور در دولت پانجوس میسر شد  
 این بار بعد از یک ماه رفته بود و هیچ وقت مدت غیبت تا این زمان نبود چون پای مبارک  
 پوسیده شد و سه از یاران عزیز حاضر بودند خواهر ذکره الله باخیز و سه سوک بنده کرد  
 و فرمود که این زمان ذکر فضل داشتیم که تو در آمدی بنده دوباره روضه بر زمین آورد بعد از آن  
 فرمود که خواهر شمس الملک علیها الرحمة را رسمی بود اگر شاگردی ناعه کردی یا دوستی بعد از دیر آمدی

با گفتی که چه کرده ام که نمی آئی بعد از آن بشنم فرمود و گفت اگر کسی مطابقه کردی همچنین سخن گفتی که  
 چه کرده ام که نمی آئی تا همان کنم بعد از آن فرمود که مرا اگر مانع شدی یا بعد از دیری رفتی در مشاط  
 گذشته ای که با من هم چیزی خواهم گفت با من این گفتی سه آخر کم از آنکه گاه گاهی آئی و با کنی نگاهی  
 خواهی ذکره الله بالخیر فرمود در ادای این بیت چشم بر آب کرد چنانچه رفتی در حاضران پیدا شد یکی از  
 حاضران گفت که من اینچنین شنیدم که در این ایام که شما خدمت شمس الملک میرفتید و بخدمت شما  
 اعظم کردی و در هر چه که مقام خاص او بودی شمارا آنجا جای کردی خواهی ذکره الله بالخیر فرمود که آری  
 در آن چه که اولشستی کسی نشستی اگر تاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باقی  
 مرا هم آنجا گفتی که نشین من گفتی که آنجا جای شما است مفور و نداشتی البته مرا هم جانی کردی  
 یکی از حاضران پرسید که اوقتی شغلی داشت خواهی ذکره الله بالخیر فرمود که آری اوقتی مستوفی  
 شده بود خواهم تلج ریزه در باب او این بیت گفته است بیت صدرا کنون به کام دل و دستان شدی  
 مستوفی مالک هندوستان شدی و بنده عرض داشت کرد که بزرگی خواهی شمس الملک و فخر عظم  
 ایشان معلوم است اما که دانند که با درویشان پیوندی داشتی یا محبتی با ایشان خواهی ذکره الله بالخیر  
 فرمود که عقیده خوب داشت اینک مرا تعظیم داشتی دلیل خوب اعتقاد او بود چهار شنبه بسمت  
 و چهار هم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد آنروز چند یار کیا پابوس کردیم فرمود که شما هم  
 یکجا آمده اید عرض داشته شد که هر یک از خانه جدا آمده ایم اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد  
 آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس سره الغریز همچنین فرمودی که جدا جدا بیاید بهتر که العین حق  
 لحنی سخن در آن افتاد که العین حق و الحق فرمود که این حق است که غیر باطل است یعنی  
 اثره کائن معتبر له انیمعانی را نمکنند میگویند که اثر سر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمیشود پس آنچنان  
 باشد و آنچنان نیست که ایشان میگویند از نسبت سخن در کرامت و معونت و استدراج افتاد

فرمود که معجزه از ان انبیا است که ایشانرا علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب وحی اند  
 آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیایا باشد ایشانرا نیز علم و عمل کامل  
 باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد  
 اما معونت آنست که بعضی بجاین باشند که ایشانرا علم باشد و عملی گاه گاه از ایشان چیزی  
 برخلاف عادت معانیبه افتد آنرا معونت گویند اما استدراج آنرا گویند که طائفه باشند ایشانرا  
 اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزه از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند  
 لکن سخن در احوال افتاد فرمود که سه طور راست یکی طور حسن است و دیگر طور عقل است و سوم طور قدس  
 طور حسن آنچه مطعومات و مشروبات و مثل آنست کسب معلوم میشود باز طور عقل است آن بعد علم  
 متعلق است کسبی و بدیهی و اما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقلی را بدیهی میدانند  
 بعد از ان فرمود بدیهیه علم قدس نیست تا کسبی چگونه باشند آن کار انبیا و اولیا است و بعد از ان  
 فرمود که علامت آنکس که بر دوری از عالم قدس بکشانند چه باشد باری آنکس که در عالم عقل باشد و  
 چیزی بر وی بدیهی و کسبی حل گردد و او را از ان فرحتی آید در عالم قدس راه نیاید درین میان از  
 بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگردد و انشاء الله تعالی بقلم تو اتم آورد و در دنیا  
 بسیار نبوشی و در آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد آنچه مقصود بود در قلم نیامد  
 لکن سخن در قول معتزله افتاد در آنچه مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر و اثم در عذاب  
 باشند فرمود که این خطا است مذہب نیست که کافران در اثم در عذاب باشند بسبب آنکه در  
 اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشانرا میسر کنند آن معبود ایشان است و این عقیده ایشان  
 دانست چون اعتقاد ایشان بر کفر و اثم است پس عذاب ایشان هم و اثم باشد اما اهل کبائر و اثم  
 در کبائر اند و وقتی که از کتاب معاصی فارغ میشوند می دانند که آنچه کردیم خطا بود و حق نبود پس

بزرگوار

بزرگوار

چون اعتقاد ایشان در دوام کبارت راسخ نباشد عذاب ایشان هم مداوم نباشد بعد از آن بر  
 لفظ مبارک رانند که عاصی در حال عصیان بکلیه صفت مطیع است اول آنکه میدانند که این چه سبکی حق نیست  
 و دوم آنکه میدانند که حق تعالی میدانند و می بیند سوخته آنکه اسید آفرینش بهم دارد این هر سه عقیده کار  
 مطیعانست بعد از آن فرمود که در مذمبها شریعتی همچنین است که کافری که غفلت او بر ایمان خجسته بود  
 او حالی مومنست و مومنی که عیاذا یا کس غفلت او بر کفر خواهد بود او حالی کافرست بر مصلحت اق  
 انیم یعنی حکایت فرمود که خواجه حمید سوادلی رحمه الله علیه در ناگور میزند و میگوید که این ولایت  
 در میان حکایت الیوه صنفه افتاد رضی الله عنه فرمود که از پرسیدند که فردا قیامت کافران  
 در دوزخ خواهند بود و گفت نه گفتند چگونه گفت فردا قیامت چون کافران عذاب عقاب معاینه  
 کنند ایمان خواهند آورد ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آید  
 ایشان فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد بود و در دوزخ خواهند  
 رفت اما مومن خواهند بود بر مصلحت اق این سخن فرمود که درین آیه و ما خلقت الجن والانس  
 الا ليعبدون بر قول پسر عباس نیست که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحده خواهند بود هر که انجا  
 موحده است ایمان غیب است و فرمود چون کافران عذاب قیامت بینند خدا را به یگانگی مقارنند  
 پس لیوحدون درست می آید بعد از آن گفت هر که را دیده شود به از خود تصور بیاورد اگر چه  
 نیکس مطیع باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود که طاعت اخیرین طاعتها باشد و  
 معصیت او اخیرین معصیتها بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نور الله فرموده میگفتی  
 که من هر که را میدیدم به از خود تصور میکردم مگر یکروز و از آن سزای خود دیدم و آنچنان بود که رذری  
 جستی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان از آن قرابه چیزی تجر میگرد  
 عورتی نزدیک او نشسته بود در خاطر من گذشت که من باری به از دیدم هر چند بودم که کشتی در

آب غرق شدن گرفت بهفت کس در آن کشتی بودند هر هفت کس با غرق شدن گرفتند و هشتی بر خود را  
 در آب زد و شش تن را بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کن  
 خواجه حسن گفت من نمی توانم بعد از آن مرا گفت که درین قریب آبست و این عورت که پهلوی من  
 نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم رو که تو مرد ظاهر بی نیستی سخن در  
 تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و تدرید باید خواند یکی از حاضران سوال کرد که تدرید چه باشد  
 فرمود که از آیتی که خوانده است خواننده را ذوقی حاصل آید مگر باید خواند نگاه فرمود که وقتی  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میخواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در  
 تسبیح دل مبارک او را حالی پیدا شد بسمت بار مگر فرمود بعد از آن فرمود که مرتب قرآن هر هفت  
 نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت خواندن قرآن باید که دل خواننده را تعلق  
 بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند  
 یکی از حاضران سوال کرد که این معنی همان تعلق بحق است که در مرتبه اولی فرموده اند که خیر آن بذات حق  
 بود این بصفاست و اگر آنهم میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل گذرانند مرتبه چهارم فرمود  
 که در وقت خواندن باید که حیای در غالب باشد که این دولت چه لائق منست و مرا چه محل این  
 سعادت باشد و اگر آنهم نیابد باید که بداند که مجازی این قرآن خواندن خداست هرگز نباید  
 مزاحی بدید بنده در غیای عرض داشت کرد که هر بار که بنده قرآن بخواند پیشتر و بعد از آن آنچه  
 معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در انشا تلاوت دل بنده بسودای یا باندیش مشغول شود باز خود گویم که  
 آنچه باندیشم و چه سود است دل خود بوضع مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که این آیه مانع آن شود و او  
 آن اندیشم باشد و یا آیتی در نظر آید که در محل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه  
 ذکره السلام فرمود که این معنی نیکو است این را نیکو نگاها ری و الحمد لله رب العالمین چهار تنبیه دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

ماه بریج الاخر ستمه المذکر که رسعادت با بوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که اصل  
 و انالی آنست که از دنیا پرهیز کن بجهت آنیمنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از  
 من بکردی و هدیه که او از عقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این آن باشد که این مال کیست  
 که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد این را چگونه قبول کند فرمود که سخن  
 از حضرت میرو و حکم مصرف آنست مناسب آنیمنی فرمود که دنیا بهمین زروسیم و سبب و غیر آنست  
 از بزرگی روایت فرمود که او گفته است بلیک دنیا که تو دنیا است تست هر چه کمتر خوری از تارکان  
 دنیا باشی و هر چه بیشتر خوری نباشی لایم آنیمنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز  
 باشد من او را معاف کنم پس هرگاه که این سیر از نماز سیردن آید تو ان داشت که استیلا از من  
 برو چه غایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من از او گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد  
 توان داشت که نفرت من از او تا چه غایت باشد از اینجا سخن در شیطان و وسواس او افتاد غلبه او که  
 ابن زید آدم باشد فرمود که خناس دیو است که داکم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بکر من خول شود  
 او دفع شود بعد از آن فرمود که مولانا علاء الدین ترندی در نوادر الاصول می آرد که چون مترا آدم  
 علیه السلام از بهشت بدینا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیاید و خناس را بیاید و دو حوا گفت  
 که این فرزند منست این را پیش خود داری این گفت و رفت چون مترا آدم علیه السلام پرسید  
 خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این را ابلیس بیاید و گفت که فرزند منست  
 این را پیش خود داری آدم گفت چرا قبول کردی او مارا دشمنست پس آدم علیه السلام  
 خناس را چهار پر کاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیاید و حوا  
 را پرسید که خناس کجاست حوا گفت که آدم علیه السلام او را چهار پر کاله کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون  
 این تشبیه را دید و که خناس یا خناس در زمان حاضر شد به بیت اولی چون ابلیس باز گشت آدم

م  
 بجزیره دنیا

م  
 بجزیره دنیا

علیه السلام پیامد باز خناس را ایستاده و دید پرسید که چه حالت است جواب صورت حال باری گفت منم  
 علیه السلام این باز خناس را بکشت و بسوخت دزد دزد کرد و آن ذرات را در آب روان کرد چون  
 آدم فانی شد باز الیس بیاید و از حال خناس پرسید جواب صورت باز نمود الیس خناس را حاضر کرد  
 باز چون منم آدم بیاید و از حال حاضر دید و از حال معلوم کرد این باز خناس را بکشت و بخورد در میان  
 میان الیس بیاید و آواز داد که باز خناس خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد الیس گفت  
 بهانجا باش مقصود من همین بوده است چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنه المذکور  
 بساعات پانزوس رسیده شد سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضند اشت کرد که فال مصحف  
 کمی بنی جای آمده است فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد از آن فرمود  
 که چون مصحف را برای فال بکشاید باید که بدست راست کشاید و دست چپ را بآن باز نکند بعد از  
 دروغی حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدر الدین غزنوی رح که او گفت که من چون از غزنین  
 بلاهور آمدم در آن عهد لاهور آبادان و معمور بود چند گسی آتجا بودم بعد از چند گاه مرا از آنجا  
 سفر شد یکدل آن شد که جانب دہلی آسیم یکدل آن شد که بغزنین باز روم درین اندیشه دودله  
 ماند و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه مادر پدر و اقربا و دوستان آتجا و آتجا در دہلی  
 یک دامادی پیش بود و آتقصه نیت کردم که فال مصحف ببینم چقدر بزرگی فتنم اول بر نیت غزنین  
 دیدم آت عذاب آمد باز بر نیت دہلی دیدم آت بهشت و چون آت بهشت آمد اگر چه دلمن بجا  
 غزنین بود اما بیکم فال جانب دہلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که داماد من در بند است  
 بیادم پیش در ساری سلطان نا از حال او استطلاع کنتم او را دیدم که از در ساری بیرون آمد و  
 در دست کرده و در آن میز مبلغ بهم چون مراد بدکناره گرفت و خوش شد مرا در خانه خود بر آن سیم  
 پیش من نهاد مبلغ بود و دلمن جمع شد بعد از آن چند گاه شنیدم که از غزنین خبر آید که مغل در آن بار رسیده

در میان مصحف



مادر و پدر و کل اقربای مرا شنید که در آنجا از آن بنده عرض داشت کرد که بدرالدین غزنوی چون  
 اینجا آمد نگاه بدار و تشنگی قطب الدین بخوار قدس الله سره العزیز مشغول گشت فرمود که آری از اینجا  
 ذکر شیخ الاسلام فرید الدین انشا قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق  
 گرفت و در دست و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودین ساکن شد بنیان درویشان و بچیزها که در آن  
 دیار شیر و چون میلو و مانند آن قانع شد آن هم از آمد و شد خلایق حد نبود در خانه بقیاس  
 نیم شبی یا کم و بیش نشستند سی یعنی پیوسته در باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم  
 باری تقاضا و آسوده و درنده را از آن نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامد که او نصیب  
 نکرد عجب قوی و عجب زنده گانی که هیچکس را از پیش آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیایدی  
 که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او استثنای چندین سال بودی در مجاوره با او  
 برابر بودی و در ملامت و توجیه با هر دو متساوی بعد از آن فرمود که از بدرالدین بن اسحاق شنیدم  
 رح که او گفت که من خادم محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و هر کاری مرا بر آردی و خلا  
 و لایک سخن بودی هیچ وقت مراد خلا من نگفت و کاری نکردم که در ملاعین آن نگفت یعنی ظاهر و  
 باطن یکدوش داشت و این از عجایب روزگار است سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الاخری  
 سنه المذکور دولت پانویس بدست آمد سخن در فاشه افتاد که آنرا برای برآمدن حاجات  
 بسیار خوانند فرمود که هر که را مهمی و کاری مشکل شود فاتحه بچین خواند اول اللهم الله الرحمن الرحیم  
 بخواند سیم الرحیم را در لام الح میختم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار گوید  
 الرحمن الرحیم و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آنهم را یکفایت رساند هم در ذکر  
 فاتحه فرمود که آنچه در تمام قرآن موجود است ده چیز است و از آن چیز شست چیز در فاتحه موجود است  
 آن ده چیز که در قرآن است کدام ذات و صفات و افعال ذکر معاد ترکیه تجلیه ذکر اولیا ذکر اعدا و حاجه کفا

حاجت خواندن  
 برای حاجات

احکام شیخ بعد از آن فرمود که ازین ده چیز بهشت در فائحه هست آنچه سه ذات ربنا لعالمین افعال  
 الرحمن الرحیم صفات المکرم الودین ذکر معاد آیا که تعبیر ترکیب و آیا که تسبیح تجلیه اینها الصراط  
 المستقیم صراط الدین نعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا الیین از ده چیز  
 که در جمله قرآن بهشت ازین در فائحه یافتیم همین محاجه که فارغیت و احکام شرع لغنی  
 ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی اقتادع فرمود که بیانی با تحقیق است در انگاه فرمود که در  
 احیا علوم می آر که الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الايمان بعد از آن فرمود که الصوم نصف الصبر  
 چه باشد اول در حقیقت صبر فرمود که صبر چیست صبر غلبه باعته حق است بر غلبه باعته هوا و صبر بهشت  
 بعد از آن فرمود که اصل باعته هوا و چیز است ششم و شصت و صوم شصت را مقهور میگردد اند  
 پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم دیگر آنچه فرمود که الصبر نصف الايمان اینجا فرمود نصف الايمان  
 و چیز است عقاید و اعمال لغنی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز  
 فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز گذراندم بعد از آن  
 فرمود که این چه بیان بود که ایشان میکردند آشنایان خود از کسی دیگر هرگز شنیده نه شود بار بار در  
 ذوق بیان ایشان مردم چنان فرود میشت که متنابرده شدی اگر همین زمان مردم میزدند و نیکو باشند  
 بعد از آن فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همان روز پسری متولد شد و او را شهاب الدین  
 لقب فرمود لغنی سخن در آن افتاد که سخنی که از بزرگ و صاحب لغتی شنیده میشود و آنرا لذات  
 دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق نمیدهد پس گوئی از قاضی که آن سخن بر من  
 آن خبر معرفت آراسته است درین باب حکایت فرمود که مردی صالح و صاحب نعمت در سجده است  
 کردی بعد از نماز سخن چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان را را حتی پیدا آمدی از انجا  
 مردی بود محبوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتاری تار و زری آن امام خائب بود مودن

شیخ شهاب الدین

نعت و کبریا

برجای او نشست و همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان چنانکه از آن امام شنیده بود گفتن  
 گرفت چون سخن این مؤذن در گوش آن محبوب افتاد پرسید که این سخن مشایخ و حکایات ایشان که  
 میگوید بگفتند امروز امام غایب شد مؤذن برجای او نشسته است حکایتها و میگوید محبوب گفت مانده  
 این حکایت از هر فردا منی خواهم شنید بعد از آن خواهد ذکره الله بالجیر چشم پر آب کرد فرمود که سخن کسی  
 که معامله نیک ندارد ذوق ندهد بعد از آن این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک رانده بربان  
 هر که خبر من برود حدیث عشقت چه معامله ندارد سخن آشنا نباشد سینه شنیدم سیر و هم ماه پر آب  
 سینه آمد که کور سعادت پابوس بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود آنرا بخدمت  
 ایشان عرضدا شست کرد خواب این بود که گوئی وقت فرض با داده شده است و من بجهت نماز  
 وضو سیما زهم وقت نماز تنگ رسیده است گوئی بتجلیل وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین  
 میدانم که درین نزدیکی جماعت میشود بتجلیل تمام روان شدم تا جماعت دریا هم درین توجه بشتاب  
 میزنم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند تبر سیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گوئی دست برآوردم  
 جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن گفتم که بوقت پاک شیخ بر نیایی این گفتم و هم در خواب  
 وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب ببلغمی باقی بود خواهد ذکره الله بالجیر  
 چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد انگاه حکایت فرمود که نقیضی بود محمد نام نیشاپوری مرد عزنه  
 و نیکو اعتقاد از شنیدم که من وقتی در سفر گریات بودم در آن ایام آن بلاد هندیان داشتند  
 در راهی می آمدم یک دو تن برابر من می آمدند و با ماسج سلاحی نبود ناگاه هندی را دیدم که پیدایش  
 تیغی برهنه در دست ماتر سیدم گر فقیتم درین میان آن هندی و همچنان تیغ برهنه در دست  
 گرفته مقابل ما آمد چون نزد یک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندی و نفور تیغ از دست هندی  
 و ما را گفت که مرا امان بدهید ما گفتم که ترا امانست بعد از آن تیغ او را دادیم او را ده قدم

و راه خود فرستیم خواجه ذکرة الله بالجیر بعد تمام این حکایت بر لفظ مبارک راند که بزرگ آن هندی و چندی  
 و در آنچه نمودند شنبه دوم ماه شعبان محبت میامنه سنه المذکور سعادت پابوس  
 میسر شد سخن در اطعام افتاد فرمود که در ویشی نیست که هر آینه که بیاید بعد از سلام طعام  
 پیش باید آورد و نگاه بکفایت حدیث مشغول شود بعد از آن این لفظ بزرگان مبارک راند که  
 ابد او با سلام تمام طعام تمام با کلام و شنبه هفتم ماه مذکور سنه المذکور دولت پابوس  
 بدست آمد طعام پیش آوردند خوردن گرفتن خواجه ذکرة الله بالجیر فرمود که بزرگی گفته است که  
 خلق پیش من طعام که بخورند من آن طعام و صلق خود یا بجم یعنی گوی آن طعام من بخورم یکی از  
 حاضران گفت که همچنین گویند که وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله یکی دود و الی محکم  
 برستوری ز شیخ ابوسعید گفت آه چنان نمود که آن در دوا را برسد مدعی حاضر بود و خیالت را استیلا  
 نمود و شیخ ابوسعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود آثار آن دوا را بر پشت مبارک شیخ  
 برآورد و بعد از آن گوینده این حکایت رومی سوی خواجه ذکرة الله بالجیر کرد و گفت این حکایت بدان  
 مانند که حالت دیگری در دیگری اثر کند اما نمیدانم که حقیقت حال چگونه است بعد از آن خواجه ذکرة الله  
 بالجیر لفظ مبارک راند که روح چون قوی میشود و کمال میرسد قلب را جذب میکند و قلب نیز  
 چون قوی میشود قالب را نیز جذب میکند پس حکیم این اتحاد هر چه بر قلب رسد روا باشد که  
 اثر آن بر قالب ظاهر گردد بدین حرف بنده عرض داشت که در این حال چیزی با وضاعت  
 معراج مانند فرمود که آری بعد از آن فرمود که بزرگی گفته است که اندام که در شب معراج رسول  
 علیه السلام را آنجا بردند که عرش و کرسی و بهشت و دوزخ است و آنچه دید با همه آنجا آوردند که  
 او بود بعد از آن فرمود که اگر بنا آنجا آورده باشند که رسول علیه الصلوٰة و السلام بود  
 درین صورت مرتبه رسول علیه السلام بالاتر باشد حتی حکایت کسانی افتاد که طریقت بخت نموده

درین صورت مرتبه رسول علیه السلام بالاتر باشد حتی حکایت کسانی افتاد که طریقت بخت نموده

بعضی با کی بیعت کرده باز برگیری پیوندند و بعضی بجز ایشان ارادت در میان آورده بنده عرض شد  
 کرد که بعضی که در پایان گوشتان میزدند و سر سیر میزدند و میبستند این بیعت درست باشد فرمود  
 که خیر آنگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را پسری بود آن  
 همه پسران ممتاز و برت در پایان گوشتان میزدند و سر سیر میزدند و میبستند این بیعت درست باشد فرمود که شیخ قطب الدین  
 المبارک مخلوق شد این خبر شیخ فرید الدین نور الله سره قدس سره را رسانید فرمود که شیخ قطب الدین  
 طیب الله سره را خواهد و مخدوم است اما این بیعت درست نباشد ارادت بیعت آنست که  
 دست شیخی گیرند و الله اعلم بالصواب چهار شنبه بیست و یکم ماه شوال سنه المذكوره بدولت  
 پابوس رسید شد سخن در رویا افتاد فرمود که وید عهد قدیم ترکی بود او را نکش گفتند  
 مردی خدا بود شی حضرت عزت را بخواب دید با او آن بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل  
 رحمه الله علیه بخواب گفت اول او را سوگند غلیظ و شدید داده و گفت که آنچه من خواهم  
 گفت باید که آن حکایت تا من زنده باشم یا نس گوی شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه قبول کرد  
 بعد از آن نکش باو گفت که من امشب حضرت عزت را بخواب دیدم شرح آن احوال و احوال باز را ند  
 بعد از آن شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه حکایت کرد که آن نکش بعد از دیدن آن خواب چهل سال  
 بنیست و من در نیت آن خواب بکلمه عبادا بچکس نگفتم چون وقت نقل نکش آمد وقت رفتن  
 او بر سر او حاضر شدم چون مرا دید گفت یاد داری آن خوابی که دیدم و با تو گفتم  
 جواب دادم آری یاد است اما این ساعت چه حالت گفت این ساعت غرق آن حالت میروم  
 از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد و مناقب شیخ فرید الدین رحمه الله علیه فرمود که ترکی بود  
 در مدتی از سجده عمارت کرده بود و اما است آنسجد شیخ نجیب الدین متوکل را داده و خانه بهم پراکنی  
 همیا کرده تا آن ترک دشمنی و عوس کرد یکی که جلیل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین

مشوکل رحمة الله عليه وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق بر دوستی  
اولاد غالب باشد اکنون تو یک لک بتیل بکاز یادست در حق فرزند خود خرج کردی اگر چه دو چنان این  
در راه حق خرج کنی انگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید اما مست از شیخ نجیب الدین نبیند و  
خانه هم خدمت شیخ نجیب الدین از اینجا در وجودین رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله  
سره العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود که خدا عزوجل میفرماید که ما شیخ من آیتا و نسبه انات  
بخیر منها او مشلهای یعنی هر آیتیه که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن همچنان برین کا  
ملقتت نباید بود مگر آن ترک را ایم نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک را ندک که اتیری رفت  
خدای تعالی ایتیکری پیدا آرده درین روزگار ملک ایتیکر نام دران دیار برسد که خدمت  
شیخ الاسلام فرید الدین را داک خانزاده کریم را خدمتها کرد و بخدمت گاری آن خاندان منسوب  
لحمی حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای او خانقا  
عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را دران خانقاه اجلاس شد چندان بر خورداری نیافت و بزودی از  
قاعده گشت شیخ بدر الدین دران خانقاه نشست همدان نزدیکی نظام الدین خریطه دار را در دست  
کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله  
سره العزیز المبارک عرض داشت کرد و آن مدنی باز نمود که مددی برای ما خانقاه مرتب کرد این  
ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد  
هر که بر سیرت و سنت پیران خود در همچین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود او عله  
خانقاهی کند بشمید ازینها بنید لحنی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افستاد  
قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد و نگاه  
نقل فرمود رحمة الله علیه لحنی سخن در نقل ادبیا و افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرده

گفت که فلان می میرد آهسته نام خدا استعالی عزوجل بر زبان میراند و حاجه ذکره الله بالجهر خیریم برآورد  
 و این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آیم بسیر کو تو پویان پویان در خساره باب دیده  
 شویان شویان بیچاره ره وصل تو جویان جویان جان میدهم و نام تو گویان گویان آوینم  
 بست و ششم ماه ذی القعدة سنه المذکور دولت پانوس بدست آمد در خانه  
 که پیش در مسجد آدینه کیلو کسری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردی است که  
 مستغرق یادی باشد و سخن ملائکه که در سبب و کار مشغول باشند و خواهند که خود را بر مثل  
 آن مردمان نمایند در خیال حکایتی فرمود که متعلی بود شرف الدین لقب الهی داشت و ذری نجات  
 شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ از او پرسید که حال آن خواندگیها  
 چیست گفت اکنون همه فراموش کردم شیخ را از این سخن گران آمد چون او بهرین آمد روی سکو  
 حاضران کرد و گفت انیر دقوی بلند پیری کرد و الغرض حاجه ذکره الله بالجهر خیریم برآورد  
 و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری بود محمد نام در علم غلو کرد و مرد اهل شد بعد از آن خواست  
 که در عالم طریقت در آید باید گرفت که من میخواهم که تا در ویش شوم پدرش گفت اولاً یک چله بدر  
 این پسری نشست چون چله تمام شد نجات پدر آمد پدر از و چند مسائل که خوانده بود باز پرسید  
 پس همه را جواب باز گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چله هیچ نافع نیامد برو یک چله دیگر بگذار  
 پس چله دیگر داشت چون چله تمام شد نجات پدر آمد پدر از و مسئله چند پرسید آن بار با سجاد  
 جواب لغزیدن گرفت پدر گرفت بر یک چله دیگر بار پس سوم چله بداشت چون تمام شد نجات  
 پدر آمد پدر از آن مسائل چیزی از و باز پرسید پس چنان سخن مشغول شده بود که هیچ جواب  
 نتوانست داد و نیتی سخن در رویا و تعبیر افتاد فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم میفرمود که  
 دوش یاران خود را بخواب دیدم که هر یکی پیر منی پوشیده اند ولیکن یکی را پیر چو تاسیند و شنبه

یاری که مستغرق یادی  
 در عالم طریقت باشد  
 و فرمود که پیری کرد

پیر چو تاسیند و شنبه

یکی رات آنوقت یکی رات از انوار اعمرا دیدم که سیرین او تا زمین گشتان بود یاران عرض داشت کردند  
یا رسول الله این خواب را تعبیر کرده ای گفت آری پیر این هر یک بر دین هر یکی تعبیر کرده ام -  
لحنتی حکایت ابن سیرین اقامه رحمة الله علیه که تعبیرهای او چه درست بود فرمود که وقتی مردی  
بردی آمد که من شب را سفر جل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کردن گفتند از کجا گفتی  
گفت اول سفر جل سفر است مردی دیگر بیاید او گفت که من شب را سوسن در خواب دیده ام  
گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سودا است و اینهمه حکماء او درست  
بود درین میان بنده عرض داشت کرد که ابن سیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود  
و عالم در عهد حضرت خواجہ حسن بصری رحمة الله علیه بود بعد از آن فرمود که امام محمد غزالی  
طیب الله شراہ در احیاء علوم آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است  
عجائب روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در راه رمضان بخد مت او آمد و گفت که من  
شب را در خواب دیده ام که انگشتری بدست منست افواه رجال و فروج نسا را هر میکنم  
ابن سیرین فرمود که مگر تو مذنی گفت آری فرمود با نیک نماز نیک نگاه چرا میگوئی مردی دیگر  
بیاید و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کنج بیرون می آید من باز آنرا در کنج میکنم  
ابن سیرین فرمود مذنی که در خانه تست نیکو تفحص کن بناید که ما در تو باشد آخر در خانه آمد  
از حقیقت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد ما در او بود لحنی حکایت رحمت و نبل و ناز  
در افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از دنبل  
نگاهدارد چون تار و پودم از آن قبیل است امید باشد که از آن هم نگاهدارد بعد از آن فرمود  
که هر که بعد از نماز دیگر سوره و النازعات بخواند خدا ای تعالی او را در گور نگذارد و در  
گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد از آن چشم پر آب کرد و فرمود کسی که در گور نماز

در تعبیر خواب ابن سیرین

در تعبیر خواب ابن سیرین



چگونه باشد گفت آنچنان باشد که روح کمال میرسد چون روح کمال شد قالب را جذب میکند و نیت پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنه احدى عشر و سبع مائة بسعادت پائوس رسیده شد پیش از نماز آودینه در خانه که پیش از مسجد کیلو کمری است حکایت در ترک دنیا افتاد فسرده بود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و سلم بایران خود می گفت که درویشی را بخیر کردند که تو دنیا و آنچه در رویت اختیار میکنی یا آنچه در عقبی برای تو میگذارد آندرویش گفت آنچه در عقبی برای من میگذارد نه همان اختیار کردم چون انجکایت تمام شد امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه مصطفی فرمود علیه الصلوٰة والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی بخیر کردند آندرویش هم مصطفی است صلی الله علیه و سلم بخیر بود و بخیر هم چون خواج ذکرة الله بخیر بر بخیر رسید فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره العزیز بر مثل اینکلمات بود بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود یا درویشی چنین چیزی کرد من معلوم کردم که حکایت خود میگوید که حضرت شیخ آندازگاه از سبب ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلای بر روی آب انداخته بود و نماز میکرد و میگفت خداوند حاضر بر کعبه از کتاب میکند او را از آن توبه و هم درین میان حاضر شده گفت ای بزرگ من بر کدام کعبه از کتاب میکنم تا از آن توبه آن بزرگ گفت که تو درختی در میان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی که برای خدا کرده ام در حال مستغفر شد بعد از آن آن بزرگ در معنی ترک دنیا با حضرت علیه السلام گفت که چنین باش که من میباشم حضرت گفت که تو چگونه میباشی چه میکنی آن بزرگ گفت که من همچنینم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند که قبول کن که حساب بر تو نخواهد بود و اینهم گویند که اگر قبول خواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول کنم

در ترک دنیا

در ترک دنیا

حضرت علیہ السلام گفت چاکلت زبر که دنیا مبعوض حق تعالی است چیزی که خدا تعالی آزاد نمون  
 داشت من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا قبول کنم چهارشنبه سبت سوهم ماه محرم سنه  
 اثنی عشر و سبعمائة دولت پانویس حاصل شد آنروز کاتب کتاب منج المعانی سجده مرت  
 ایشان برده بود تحسین و استخسان بسیار نمود همانروز جمعی پیچید که ده آمد کلاه از سر  
 مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد و الحمد لله علی ذاکسان زمان که کلاه بدست مبارک خود  
 بر سر بنده نهاد و بار این بریت بر لفظ در بار راند و در عشق تو کار خویش هر روز به از سر گیر  
 ز به سر و کار از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشایخ نوشته اند روح  
 الارواح نیک بار خست نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین ناگوری  
 رحمة الله علیه آنرا یاد داشت بر سر بنده از آن بسیار گفتم و از کتابهای که عربی نوشته اند  
 قوت القلوب نیکو کتابست و در پاسبی روح الارواح بنده عرض داشت که مکتوبات عین القضا  
 هم نیکو کتابست و آن تمامی ضبط نمیشود فرمود که آنرا از سر حال نوشته است بعد از آن  
 بر لفظ مبارک راند که اولست پنج ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در آن سن که غایت قوت  
 جوانیست او را چندان شغل و تعلق بچس عجب کاری بود و آن بعد از آن فرمود که بر خود را  
 نوشته است که قاضی بود رشوتستان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است بنده  
 عرض داشت که که مقصود او این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر هم نوشته است که او آگفتنی بود  
 تا وقتی در مقامی سماعی بود در ولایتان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القضاات نیز در آنجا  
 حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که در جمع حاضر شده بود آنروز  
 از بنیقام تا آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است مثل انجیمیت در شهری دیگر بود او در شهر  
 دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود

عین القضاات از بیکاریت آن بود که تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی به واسطه نماز و اوردن خیرات  
 هر که خواست حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که سپید عین القضاات  
 شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکنند و ذکر شیخ خود هم میکنند و  
 همچنین مینویسند من چنین و شیخ من چنین عرض آنکه اگر شیخ احمد غزالی بودی آنجا ذکر او کردی  
 او را شیخ خود یاد کردی بعد از آن فرمود که عین القضاات فرمود در میان کودکان باز سه  
 میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد از آن چندگاه بعد و پدر او آمد و بلبیبه مادر و پدر او را  
 پنهان کردند گفتند که او بعد از شیخ احمد فرمود که دروغ میگویی و آن نه تنها که بدو نخواهد رسید تا آن  
 بدو رسد او چگونه میرود بعد از آن فرمود که شیخ احمد میترسم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان  
 داشتند مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود عرض داشت کرد که شیخ احمد را اهل بود فرمود  
 که خیر و خواستی که ملائکه باشند و تمام اما او پاک بود در غایت پاک و پارسائی تا چنین گویند که به  
 قصاب بچه میترسم شده پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد که خدمت شیخ را پیش هر کس  
 به سبب تاشی این قصاب بچه خدمت شیخ بود پدر او بیدار تا آن حال تفقش کند آنجا که  
 شیخ بود در حجره یا جایی مستور پدر این قصاب بچه آمد و در روزی یادشگافی نگاه کردن گرفت شیخ  
 را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ میشد این قصاب بچه را غلطی و نصیحتی میکرد باز دو گانه و گ  
 میکند اردو بعد از سلام هم با آن پسر سختی نصیحت آئینه و عظمت میگفت همیشه تا صبح و دو گانه  
 میکند اردو بعد از هر نماز آنچه صلاح حال پسر بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش بیاید در  
 پای شیخ افتاد او پسر او هر دو مرتبه شیخ میزدند بعد از آن خواهر ذکره الله بالجمله مبارک را اندک  
 اینی از هر کسی نباید قوی ذاتی یا کی کالی باشد که همچنین تواند بود بعد از آن فرمود که من وقتی  
 خدمت شیخ میکردم در اجود من بودم جوگی بود و بیا من از و پرسیدم که شما که اسم را میسر وید

در کتابی که در این کتاب است

نورالقلوب

اصل کار در میان شما چیست او گفت در علم با همچنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است  
 یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک تانان عالم علویست و از نافع تا قدم عالم سفلی است  
 سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم سفلی  
 نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجده ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک رانده که مرا این سخن خوش آمد  
 لحنی سخن در ترک دنیا افتاد درین باب نیک غلو فرمود بر زبان مبارک رانده که اگر کسی در باطن  
 گذرانده و شهاب قیام و زائر الحرمین باشد اصل آن میباشد که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد از آن گفت که  
 هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوی کذاب باشد آدمی  
 بسست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجده عثمان  
 حرب آبادی افتاد رحمه الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود بعد از آن در میان خلق آمد و  
 از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بار تحمل کنی بعد از آن ادراپی روان  
 یکی آمده دستی بر قفا او فرود آورد دیگری هم فرود آورد و همه را بیشتر دو عقد میگرفت چون هزار  
 تمام شد در سر او فرود خواندند که بر منبر بر آئی و خلق را دعوت کن گفت آتی من علمی نخواهم  
 و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پایی بر منبر نهاده از تو بخشش از ما لحنی  
 سخن در قطع مخالفت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمه الله علیه سفید باف بود مدتی از  
 خلق بگریه از آنکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هم چکس سخن گفت تا روزگاری بپوش برآمد  
 موسی بنزد یک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیکوی گفت چه سخن گویم از  
 کون یا کون کون خود در سخن نگنجد کون و دیگر گفتن نمی آید این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد  
 در باب تنها آمدن بر دوست رباعی ثامن بمیان رسول نیایم با توبه تنها زهم جهان من  
 و تنها توبه خورشید نخواهم که بر آید با توبه ای بر من سایه نباشد با توبه لحنی سخن در باب جماعتی

در ترک دنیا

در قطع مخالفت



یکی خاوند تو هم خارجی این خار خار باشد در اثنای این کلمات فرمود که میان مردمان همچنین است  
 که با نفع آن نفزی و با کوزان کوزی اما میان درویشان همچنین نیست بلکه با نفع آن نفزی و با کوزان  
 هم نفزی چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور شرف پانچوس میسر شد سخن در مودت  
 یاران دین افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است دوم اخوت  
 دین است ازین و اخوت دین قوی ترست زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و  
 یکی کافر میراث برادر مومن به برادر کافر رسد پس این اخوت منعیست یا فتم اما اخوت دین تولیت  
 زیر که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند در بنیان ذکر این  
 آیه افتاد که الا خلا یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود یارانی که دوستی ایشان  
 سبب نطق بوده باشد خدا هم دشمن یکدیگر اندر نگاه این دو مصرع بر زبان مبارک راند  
 ترا دشمنانند این دوستان که یارند در یاده و بوستان یکشنبه نسبت و پنجم ماه رجب  
 سنه مذکور دولت پانچوس بدست آمد سخن در نماز افتاد فرمود که آنچه مطلقاً صلی الله  
 علیه و آله و سلم گذارده است بر سه نوع است یکی نوع آنست که تعلق بوقت دارد و یکی نوع  
 آنست که تعلق بسبب دارد و یکی نوع آنست که تعلق بوقت دارد و نه بسبب آنست که تعلق بوقت  
 تعلق بوقت دارد اما غزالی طیب القدر شاه در احیاء علوم آورده است نماز یک بوقت  
 تعلق دارد آن مکررات است زیرا که نماز است که در هر روز است و نماز است که در هر هفته است  
 و نماز است که در هر ماه است و نماز است که در هر سال است آنست که تعلق بوقت دارد و نه بسبب آنست که تعلق بوقت  
 هشت نماز است پنج آنکه در پنج وقت گذارده میشود و ششم نماز چاشت هفتم نسبت رکعتی که بعد از نماز  
 شام هشتم نماز تجمیع این نماز است که در هر روز و شب است اما نماز یک در هر هفته است آن  
 هر روزی را نمازی آمده است ثنیه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این نماز است که در هر هفته است

نوع یاران دینی

در نماز و در هر روز و ماه و سال

اما نماز یک در ماه است آن سبب رکعت است که مصطفی علیه الصلوٰه والسلام در غره هر ماه است  
 گذارده است آن نماز سبب است که در هر ماه است اما نماز یک در هر سال است آن چهار نماز است و نماز عید  
 سوم نماز ترویج چهارم نماز شب برات پنجم نماز با یو که تعلق بوقت داشت اما نماز یک تعلق بسبب  
 دار و آن دو نماز است یکی استسقا یعنی آن تعلق بسبب دارد هرگاه که امساک باران بود نگاه  
 گذارده شود و دوم نماز کسوف و خسوف آن هم تعلق بسبب دارد هرگاه که ماه آفتاب گرفته شود  
 آن نماز گذارده شود این نماز با یو که تعلق بسبب داشت اما نماز یک نه تعلق بوقت  
 دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است والسلام بختمی سخنی در آن افتاد که نماز نوافل بجماعت  
 آمده است فرمود که آمده است که بعضی مشایخ و بزرگان گذشته گذارده اند انگاه فرمود که شب براه  
 بود شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیزه فرمود که نمازی که درین شبها آمده است  
 بجماعت بگذارد و اما امت کنی بچنان کرده شد انگاه سخن در نمازهای افتاد که بحجت محافظت نفس  
 میگذازند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می آید باید که دو گانه بگذارد و بیرون آید یا هر ملائی که  
 در راه باشد حق تعالی او را از آن نگاهدارد و هرگاه که در خانه در آید هم دو گانه بگذارد و یا هر ملائی که از خانه  
 خیزد حق تعالی او را از آن نگاهدارد و درین دو گانه بسیار خیر است و سلامتی بعد از آن فرمود  
 که اگر کسی را این دو گانه گذارده نشود وقت بیرون و درون آمدن آیه الکرسی بخواند همان غرض  
 حاصل باشد و اگر آیه الکرسی بخواند چهار بار کلمه تمجید بگوید هم تمام است و اگر کسی در اوقات نگویم  
 در مسجد در رسد و تحمیت مسجد نتواند گذارد هم این کلمه چهار مرتب بگوید غرض حاصل آید شنبه سیزدهم  
 ماه شوال سنه مذکور دولت پانوس میسر شد خواهی بود که بشرف قرنی مشرفست پیشین  
 نشسته بود مشارق بخواند خواهی در میان آن بود سخن در خجده پیش رسیده بود که اگر کسی که در نماز شنبه  
 عالی یا بعضی در دهن و آید چون خواهد که از بیرون نماز و باید که مقابل قبله نمیدارد و جایز است هم

نوار الفواد

نوار الفواد

نوار الفواد

نوار الفواد

که جهت ملک است نیندازد و جانب چپ آهسته نزدیک قدم بنیازد تا عمل کثیر نباشد اینقدر  
مفسد نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مؤمن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا علیه السلام  
در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم با او مطالبه و مطایبه بودی دست  
فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود بکشید رسول خدا علیه الصلوة والسلام فرمود  
که چپ دست میکشی گفت یا رسول الله این ساعت با اهل خود فراهم آمده ام و غسل کردم دست  
چون بتوبایا چگونه گیرم مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که مؤمن نجس نباشد جنب نشود اما نجس  
نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد باکی نباشد دیگر این بیان فرمود که  
اگر زنی بر صورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورت زنی بمردی نماید و  
دل مرد هم بدو میل کند آن مرد را می باید که در حال اهل خود فراهم آید تا آن دوسوسه از وی دفع شود  
یک خیریت مرد متاثر نیست بعد از آنکه خواجه نوح این فوائد بشنید برخواست خواجه ذکره الله خیر  
حاضر از اشارت بنوح کرد و فرمود این را عزیز دار بید که این نیکو کسی است بعد از آنکه او برخواست  
و رفت در تزکیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد آر دو هر شب آدینه ختم میکند و در تعلیم می توان داد  
و حاصل بسیار کرده است و با هیچکس کاری ندارد و نه بدوستی و نه دشمنی و بغایت صامست و رزق  
من از او پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات  
شماست خواجه ذکره الله بالجمله گفت که این سخن او را که آموخت گوی این سخن دلیل سعادت  
او است بعد از آن سخن در آن افتاد که هر که چیزی پرستد بهتر آن باشد که از عالم او پرستد یعنی  
از احوال که او دارد و در میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره  
درس کردی از شنووم که وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رفتم قدس الله سره العزیزین  
از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلاقی آموخته بودم و پس در خاطر من بود که اگر

در دم ثابت نیست

سالی نیز فقه در علمهای دینی باشد



شیخ از گفته و نحو و علم و غیره پرسید که گوئیم این اندیشه در دل من بود تا بختی دست او بر فقه من و علم من کرد  
 و ششست شیخ روی سوی من کرد و گفت متقی مناظره چه باشد من خوش شدم در میان آن شریع کردم نفی  
 و اثبات که در آفتاب آمده است بگردان بگفتم خواهی ذکره الله الخیر میفرمود که کمال کشفی که شیخ را بودیم  
 او را از عالم او پرسید و هم از علم او پرسید و او گفت در رب العالمین این اجزا فواید سه سال است  
 دیگر آنچه کلمات مذکور در مجموع افقه معلوم گردد امید که آن نیز بکتاب مرقوم شود انشاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم از فوائد الفوائد

این اشارات اسرار الهی است با اشارات الوار نامتناهی که از لفظ در زبان گوهر نثار  
 خواجه استیختم المجهتین ملک المشایخ فی الارضین خواجه نظام المحقق والدین ادام الله  
 میاسن انقاسه نشود می آمد و الحیر شد علی ذلک سه مجموعه که بنده حسن نو بناناد و هم قوت  
 پاک شخص جمعیتی داده دو شنبه نسبت و هفتم ماه ذیقعد سنه شمس و عشر و سبعمائة سعادت  
 پانوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است که بعد از  
 من است من شیخ طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال الطبقة الاولى طبقة العلم المشاهدة الطبقة  
 الثانية طبقة البر والتقوى الطبقة الثالثة طبقة التواضع والترحم الطبقة الرابعة الطبقة  
 والتدبر الطبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد  
 آن صیابه کرام بودند بعد از آن طبقه دوم طبقه بر تقوی باشند آن تابعین بودند بعد از آن طبقه  
 سوم طبقه تواضع و تراحم باشد تو اصل آن باشد که چون دنیا ایشانرا اقدام نماید اگر آن  
 دنیا ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و دست گذارند که اگر یکی طرف  
 خود بکشد دوم از جانب خود دست گذارند و این را تو اصل گویند اما تراحم آن باشد که  
 اگر تمام دنیا روی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

در این کتاب است

بعد از آن طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر تیاروی و پیشانی و در سبیل  
 مشارکت تقاطع و خصوصیت برآینده تدابر آن باشد که اگر نیاناس پیشانی بودند ایشان از اتمام  
 بگیرد و پشت بخلاق دهند و یکپس را نصیب کنند بعد از آن طبقه پنجم سرج و مرج باشد سرج و مرج آن باشد  
 که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دو لیست سال  
 باشد بعد از این دو لیست سال اگر کسی سنگ بچه بزیاید به فرزندانم خواهد کرد الله باخیر چون  
 بر خیرت رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از نقل رسول خدا علیه السلام به دو لیست سال  
 تمام شده است این ساعت خود مردم چه گویند چندی سختی در مشغولی حق افتاد که کار آن دارد و دیگر  
 هر چه جز آن است مانع آن دو لیست میفرمود که اگر وقتی از آن کتب خوانده ام مطالعه کنم و چندی بین  
 ظاهر شود یا خود گویم کجا افتادیم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه چون  
 بکمال حال رسید بگفتی که خوانده بود گوشه نهاد یعنی گویند بخت است بعد از آن فرمود که کشتن  
 نیامده است الا آنکه جای نگاه داشته باشد تا روزی چیزی از آن کتب پیش نهاده مطالعه کردن گرفت  
 باقی آواز داد و گفت ای ابوسعید عهد نامه ما بازده که بجز دیگری مشغول مشدی خواهد کرد الله باخیر  
 چون بر خیرت رسید بگفت و این دو مصرع بر زبان مبارک رانده تو سایه دشمنی کجا در گنجی  
 جای که خیال دوست زحمت باشد یعنی جای که کتب فقه و احکام حجاب شود چیزی ای دیگر خود  
 چه باشد سکه شنبه و دوازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور شرف پائوس بدست جمعی بخدمت خواج  
 ذکره الله باخیر نشسته بودند از آن بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشسته و دیگر آنرا فرزند  
 که شاگنجان تر نشینید تا ایشانرا هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و آن میوزم  
 از نسبت اینحال حکایت فرمود که بزرگی بود در بد اذن او را شیخ شاهی موی تاب گفتند  
 رحمه الله علیه وقتی یاران او را بتماشا میروند بودند و شیر برنج پختند چون طعام پیشکش شدند و آن

در مشغولی

در کتب فقه و احکام

شاهی موی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته است مگر دوشن قدری شیر پیش از آنکه در میان  
یاران آرند از آن خورده بودند و این خطای بزرگ باشد در میان درویشان الغرض چون  
خواجہ شاهی گفت که چرا باید که پیش از آنکه طعام پیش یاران آرند کسی از آن چیزی بخورد ایشان  
گفته اند که شیر از دیگر جوش بر آورده بود و بیرون می ریخت ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون  
آنرا چه کنیم بریزیم لا بد بخوردیم فرمود که خیر آن خوردن خطا بود و باید که تا بریزد فی الجمله آن  
مسموم نیست و ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود و آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان  
چکیدن گرفت در آنجا خواجہ شاهی فرمود که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خون که  
از یاران من سیر و بگویم تا خون من بکشداید خواجہ ذکر الله بالخير چون بر خیزد رسید میفرمود  
که شاد باش محبت اینچنین و نگارداشت اصفاف آنچنان هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی  
شیخ نظام الدین ابوالمؤید را رحمة الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب را طلبید و گفت  
همتی به بندت این زحمت من بصحت بدل شود خواجہ شاهی عذر خواست که شمار بگردانم یعنی از من  
می طلبید من مردی بازاری باشم با من ازین بابت گویند شیخ نظام الدین ابوالمؤید معذورند  
گفته البته ترا دعا می باید کرد و همست می باید بست تا من صحت یابم گفت ملا و یار مرا بخوانید یکی را سر  
لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود الغرض هر دو را طلبیدند خواجہ شاهی بایشان گفت که شیخ  
نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من زخم  
و اعضا و سفل از سینه تا کتفای گمی دارند و تا یک پای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند  
زحمت شیخ نظام الدین ابوالمؤید بصحت بدل شد بهم از کراست آن بزرگ حکایت فرمود که  
باری گفتی که هر که بعد از وفات من می پیش آید گو سه روز زیارت من بیاید و اگر سه روز نگردد  
که اینکار بر نیاید تا چهار روز بیاید و پنجم روز گو مر خشت شست کن زحمتی حکایت و رحمت اولیا افتاد

فرمود که انبیا و اهل بیت و دوام اند و نزد یک فقر اولیا هم لکن انبیا واجب العصمت اند اولیا  
جائز العصمت آدینه نیست و دوم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پانجوس رسیده شد  
آئینده بیاید و فاتحه در خواست کرد و بریت آنکه قرآن یادماند و حاجه ذکره الله بالخیر فرمود که  
چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود دیگر یا اندک اندک یاد کرد یا در گفته پیشینه را اگر  
سکین بعد از آن حکایت فرمود که من شیخی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمه الله علیه در خواب دیده ام از  
هم در خواب فاتحه خواستم بریت یادماندن قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون روز شد  
دیدن غزنوی رفتم و این خواب باو گفتم و از او هم فاتحه در خواست کردم و گفتم چنانکه او در  
خواب بخواند شمار بسیاری بخواند تا به برکت فاتحه خواندن شمار قرآن یادماندن آن بزرگ فاتحه  
بخواند و این فائده گفت که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیه بخواند البت قرآن یادماند و  
محفوظ و شود آیتها نیست و التکم الک واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات  
والارض و انقلان الليل تا یعقلون بخشی سخن در قدرت باری تعالی عز اسمه افتاد و در نیغی  
حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و سلم آرزوی اصحاب کعبه کرد خواست که ایشانرا  
بر بنید فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشانرا در دنیا نه بینی ملاقات شمار قیامت باشد اما اگر خواهی  
ایشانرا در دین تو در آیم بعد از آن رسول خدا علیه السلام گفتمی بیا و دو چهار کس را گفت که  
هر یکی گوشت گلیم بکیند از آن چهار یکی با یک صدیق بود و دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب  
چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم با ویراک  
استر سلیمان او را بکار بایزرگ فرمان دادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد  
بعد از آن آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببر و در آن غار فرو دآد و باد آن  
گلیم را با آن چهار یار ببر و در آن غار فرو دآد و یاران از بیرون بر اصحاب کعبه سلام گفتند

در کتب معتبره است

برای حفظ قرآن مجید

فرمانی است که ملت و پادشاه را بر یکسان در زمین محکم می

حق تعالی ایشان را زنده گردانید خواب سلام باز داد و بعد از آن یاران دین رسول الله  
علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند و الحمد لله رب العالمین خواه  
ذکره الله الخیر بعد از تقریر این کلمات به لفظ مبارک راند که چیست که مقدور خدا تعالی نیست  
و دوشنبه غره ماه صفر ختم الله بالخیر و الطیر سنه ثلث عشر و سبع مائة دولت پانجم  
سیست آمد سخن در این فصل و ادراک افتاد فرمود که من شیخی شیخ الاسلام فرید الدین راقی  
العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده  
لا شریک له الملك وله الحمد وهو على کل شیء قهیر چون بیدار شد هم این دعا را ملازم کردم  
پانصد گفتم که درین فرمان مقصودی نخواهد بود بعد از آن در کتب مشایخ دیدم آنجا نوشته  
است هر که هر روز صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زیبد و انتم که مقصود  
شیخ این سنی بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از نماز  
ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار بار برده آزاد کرده باشد بعد از آن فرمود که یکبار دیگر هم در  
خواب مرا فرمود که بعد از صلوٰة عصر پنج بار سورة البقره بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم  
باز در خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد  
عصر بر روز پنج بار سورة بقره بخواند او سیرج شود و قوی اسیر الله یعنی هر که محبت کسی گرفتار شود گویند  
افلا فی سیر فلانی شده است اینجا بمعنی مراد است یعنی اسیر حق شود بعد از آن تمام این فایده  
حاضران را فرمود شهادت همسیرین باشد و شنبه و دهم ماه جمفر سنه المذکور سعادت دست کو  
حاصل شد یکی از حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر جو در موضع  
و دیگر طریق بد گفت چیزی میگویند و مانعیت و انهم شنیدند خواه ذکره الله الخیر فرمود که من از همه  
حقوکم شمارم می بایع حق کنید و بانگس خصوصت کنید بعد از آن فرمود که همچو که ساکن اندیپ بود

در این کتاب از خواب و رؤیا و غیره

در این کتاب از خواب و رؤیا و غیره

پوسته مزاج گفتی و بدخواستی بد گفتن سهل باشد و خواستن از آن بدتر است و انقضای چو لیا و دیگر درین  
 سوم روز بر سر گور او فرستم و دعا کردم و گفتم آلی او هر چه در حق من بدگفت و بداند و بدیشید من از او  
 عفو کردم و از جبهه من او را عفو هست کنی همه رین معنی میفرمود که اگر میان دو کس آزاری شود  
 بعد از آن فرمود و بنیکس در و نه خود از عداوت خالی کند البته از چاشنی او هم آزار بکیم شود بعد از آن  
 فرمود که مردم هم ازین بدگفته پاچه رنجه گفته اند که مال صوفی سیبل است و خون او مباح  
 چون حال چنین است از برای بدگفتن با کس چه اضمحلت باید کرد و در بنیدان شخصی بیاید  
 و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فائض از باران شما جمعیتی کردند و مزامیر  
 در میان بودند و چه ذکره الله بالخیار ازین حکایت نه پسندیده فرمود که من منع کرده ام که مزامیر  
 و محرمات در میان نباشند هر چه کرده اند بنیکو کرده اند و درین باب بسیار غلو میفرمود تا  
 بغایتی که گفته اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او بقیه می دران جماعت عورات بهم باشند  
 پس اگر امام راهروی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام دهد بگوید سبحان الله  
 و اگر زنی بران خطا واقف شود او امام را چه گوید یا گاه اند سبحان الله گوید تا آواز نشود و پس  
 چه کند دست بر دست نهد ولی گفت دست بر کف دست نهد که آن بلبوس میاند پشت دست بر  
 گفت دست نهد الفرض تا این غایت از تلاهی و امثال آن احتراز آمده است پس در سماع بطریق  
 اولی که ازین باب است نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر طریق  
 اولی بعد از آن فرمود که اگر یکی از مقامی بقیه باری در شمع افتد مبارک اگر از شمع بیرون افتد  
 پس چه ماند بعد از آن فرمود که سماع مشایخ کبار شنیده اند و آنرا که اهل اینکارند و نیز آنکس  
 که صاحب ذوق است و در او دردی هست یک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید  
 اگر مزمار در میان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر عیش او گویندگان باشند از

الاصول و در بیان

در بیان و در بیان

در بیان و در بیان

هر صفتی که از او میسر باشد چه سود دارد چون او اهل درو نیست پس معلوم شد که این کار تعلق به درد  
 دارد نه بجزایر و غیر آن بعد از آن فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است اگر در روزی  
 وقتی خوشوقت دریافت همه اوقات متفرقه آنروز در پناه آنوقت باشند و اگر در جمعی شخصی صاحب وقت  
 و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام ماضی قاضی  
 بود و را جو درین دایم با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز مبارعت نمودی  
 تا وقتی از غایت خصوصیت در ملتان رفت با صد و دو نامه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد  
 نشینند و آنجا سماع فرمایند و گاه گاه نفس بهم باشند ایشان گفتند انکیه تو میگوئی بگو که واقعه کیست  
 و این که میکنند گفت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز ایشان گفتند ما با اتم پیچ نمیتوانیم گفت بعد از آن  
 خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام ای یومنا بحق خرقة شیخ که آن همه بر  
 اوصاف و اخلاق شیخ حلی کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز در جمعی بودم گویند  
 این بیت میگفت سه مخزنم بدین صفت مبادا که چشم بدت رسد گزند و مرا اخلاق پسندید  
 و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان وقت در گرفت که در  
 صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویانیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون  
 برین حرف رسید در گریه شد فرمود که بعد از آن بسی بر نیاید که ایشان رحلت فرمودند بعد از آن  
 در تحمل و تاویل بمعنی حکایت فرمود که فردا قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع  
 شنیده گوید شنیده ام فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی  
 گوید آری فرمان رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم چه گونه روا باشد گوید خداوند  
 از غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد از آن خواجه  
 ذکره الله بالخیر چشم بر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت اوست این عتاب است دیگران

در جواب است

چه جواب خواهند گفت لکن سخن در معجزات رسول خدا علیه الصلوة والسلام که حیوانات و  
 جمادات او را فرمان برداری کردند درین باب حکایت فرمود که رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم چون به یثرب آمد و جبل را طوفان فرستاد و گفت که در آن دیار چشمه ایست که  
 آنرا عین الرعاف خوانند و عین الدعاف هم میگویند الفرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که  
 از آن قدر سه بخوردی در حال ببردی سید عالم علیه السلام و اتحیه معا ذرا گفته بود چون  
 آنجا برسی آن چشمه را بگویی که من به یثرب آمده ام چون معا ذجبل بدان چشمه رسید و فرمان  
 رسول الله صلی الله علیه و السلام و اتحیه بدو رسانید و حکایت نبوت اظهار کرد آن چشمه بر سالت  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و پیش آن خاصیت از آن چشمه در وجود نیامد  
 لکن سخن در اسم عظم افتاد فرمود که از ابراهیم او هم رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم عظم  
 یاد داری بگو که اسم است او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک وارد دل از محبت و نیا  
 دور کن بعد از آن بهر اسمی که خدا شتالی را بخوانی آن اسم عظم است در بنیان طعام پیش آورد  
 چون نمک نهند و خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت بلع میباید کرد اما اینکه انگشت باب  
 دهن تر میکشند و نمک بر گیرند نیامده است و اگر انگشت تر ناکرده بنهند خود نمک بر نیاید  
 پس انگشت بیجه باز انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک بر گیرند بنده درین میان در شکر  
 این قانده گفت که الحمد لله حق نمکی تجدد پیدا شد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت نیکو  
 گفتی مولانا محی الدین کاشانی حاضر بود و دست بر کاسه سخن بنده را تزیه کرد و در خدمت  
 خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که بلع گفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او بلع است  
 درین کار از نسبت این مطایبه حکایت فرمود که یکی وقتی بخد مت خواجه شمس الملک آمد  
 علیه الرحمة والعفوان و چیز از او توقع کرد شمس الملک در دفع آن جوابی گفت آن

در اسم عظم

در انگشت نمک



سائل پچھان ایستادہ مائیتشس الملک گفت چرا نیری وی سائل گفت جواب میباید گفت شمس  
الملک گفت جواب گفت سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت ازین روان تر کے  
گویم کہ گفتیم آدینہ نسبت او ششم ماہ صفر سنۃ المذکورہ شرف دست بوس سیدہ  
بندہ عرضہ داشت کرد کہ این بار این طرف بدین اقرب آمدہ شدہ است بعضی یاران پچھن  
گفتند کہ چون کسی انجانب بکارے دیگر آید نہ بریت آنکہ خدمت آید پیش بنیاد من با خود گفتیم  
اگرچہ رسم پچھن است امام را در دل نمیشود کہ خدمت مخدوم را نادیدہ ازین حدود باز گرد  
من ای سیر سیمی خواہم کرد این در دے گذرانیدم بہ بندگی مخدوم آمدہم خواہ ذکرہ اللہ بخیر  
فرمود نیکو کردی انگاہ این دو مصع بر لفظ مبارک را ندے در کوی خرابات و سرے  
او باش ۱۰ یعنی نبود بیا و نشین و بیا ش ۱۰ بعد از ان فرمود کہ مشائخ را رسم است کہ کسے  
پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر خدمت ایشان نرود بہمن آنچنان نیست ہر وقت کہ  
کسی بیاید گو بیا نحتی سخن در ان افتاد کہ بعضی بچ میروند و چون می آیند ہمہ روز در ذکر ان  
مشغول میباشند و ہمہ جا ہمان حکایت میگوند آن نوع نیکو نیست بعد از ان فرمود  
کہ کی میگفت فلان جا گشتم عزیزی اورا گفت ای خواہہ از ان چہ بودہ نگشتہ چہ فائدہ یعنی  
ہمہ بر ان ہندار ماندہ نحتی سخن در خدمت افتاد مراعات رضا فرمود کہ ہر کہ خدمت کشد او  
مخدوم شود کسی خدمت ناکردہ چہ گو نہ مخدوم شود انگاہ این لفظ بر زبان مبارک را اند  
کہ من خدمت مخدوم نحتی سخن در حسن معاملہ افتاد فرمود کہ یکے دہ سنن را کہ پنج در سر است  
و پنج در تن نظم کردہ است آخر این بیت گفتہ و خوب گفتہ است سادہ سخن درد و بہت  
آوردی ۱۰ کار کن کار کن ہمہ غنست ۱۰ چہار شنبہ نوزدہم ماہ جمادی الاولیٰ  
سنۃ المذکورہ رسادات پاموس میسر شد مگر در ان ایام ملکی اوبلاغ وزین بسیار آلات

واسباب آن کاغذ متلیک بندگی بخدمت ایشان فرستاده بود و اثر اخلاص خود ظاهر کرده  
 خواجہ ذکرة اللہ بالحقیر اثر قبول نکرد و زمین بآب فرمود کہ من کیای باغ و زرع و زمین  
 باشم تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردمان چه گویند شیخ در باغ میرو  
 و شیخ تماشای باغ و زرع و زمین میرو و زمی کاری کہ من کرده باشم چه جای آنست چہ ششم  
 پر آب میکرد و میگفت از خواجگان ما و شہانخان ما هیچکس ازین بابت قبول نکرده است  
 بعد از ان حکایت فرمود کہ در آنچہ سلطان ناصر الدین امار اللہ بر طمانہ طرف لقتان رفت  
 در میان اجدہن گذشت سلطان غیاث الدین طاب اللہ شہراہ در آنوقت الفخام بود و زیارت  
 شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس اللہ سرہ العزیز چیزی نقدانہ و چہار مثال از ان چہار دیہ  
 پیش شیخ نہاد شیخ فرمود این چیست الفخام گفت این نقدانہ و این چہار دیہ مثال خدمتی  
 شیخ آورده ام نقدانہ جہت درویشان و مثالہا بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود و گفت  
 این نقدانہ مرادہ بادر و ایشان کیجا خرج خواہم کرد اما این مثالہا بدار بیشتر بر طالب این  
 بسیارند بیشان دی در اثنای این حکایت حدیثی روایت کردند کہ پیغمبر خدا علیہ السلام فرمود  
 فرمودہ است کہ ما دخل مبتلا الا دخل ذل البہاز ان فرمود کہ این حدیث در محلی فرمودہ است و  
 آنچنان بود کہ وقتی رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام در خانہ یکی درآمد در ان خانہ دو چوب  
 ویدر نہادہ و چوبہا سہ کہ بدان کشت کنند و جفت میرانند چون آن بید فرمود کہ ما دخل مبتلا  
 الا دخل ذل یعنی آن چوبہا در خانہ نیاید مگر آنکہ خواری در ان خانہ در آید از اینجا ذکر شیخ جلال الدین  
 بجزیری افتاد قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ مکتوب جانب شیخ بہار الدین زکریا قدس سرہ  
 سرہ العزیز فرستادہ است بعبی من نسخہ آن دیدہ ام در آنجا یاد کردہ است من آب  
 افخام و الناسار اللیل ابداد ذکر ضعیفہ ہم کردہ است ضعیفہ گویند زمین کشت دود و مانند این امر

اللفظ عربی بر خاطر یاد نماند معنی آن بود که هر که دل بر ضعیفه بندد گوی صاحب عبدالرشید اسی عبداللہ اہل  
الدنیا بندہ از اہل شیخ جلال الدین نور اللہ قبرہ استطلاع کرد کہ او مریدیکہ بود و فرمود کہ مرید  
شیخ ابو سعید تبریزی بود رحمۃ اللہ اجمعین بخشی سخن در او را دافتاد یکی از حاضران پرسید  
کہ این حدیث چه گویند است کہ صاحب الور دلعون و تارک الور دلعون فرمود کہ انجیریش  
در باب یکست از اہل کتاب و انجمنان بود کہ بنجدست رسول علیہ السلام و التبیہ رسانیدند  
فلان چو دیا تر ساد و بسیار بخوانند و آنرا در اصطلاح ایشان تخفیف گویند پیغمبر صلی اللہ  
علیہ وسلم چون این بشنید فرمود کہ صاحب الور دلعون آن خبر بیان کتابی رسید اور او  
را تارک شد پیغمبر علیہ السلام بشنید فرمود کہ تارک الور دلعون بعضی گویند انجیریش  
عام است و اہل این انجمنان باشند کہ اگر یکی عذر دارد ترک میکردی عذری تارک و در مشغولین  
کسی را گویند کہ تارک الور دلعون و اگر باشند یکی مثلاً رئیس قومی آمد و شد خلق بوی باشند و مصالح  
مسلمانان بچین او باز بستہ او بود و مشغول و در شود انجمن کسی را گویند صاحب الور دلعون  
در تخیل بندہ عرضہ داشت کہ اگر کسی را اشغال کلی پیش آمد یا عذری کہ پور و معوضہ شود اندر رسید  
شب را اگر آن در و بخواند چو گویند باشد فرمود کہ نیکو باشد و اگر در و ز فوت شود در  
شب باید خواند و اگر در و شب فوت شود در و ز باید خواند شب خلیفہ روز است و روز  
خلیفہ شب بعد از آن فرمود کہ ہر روزی کہ ترک شود بی عذری از سہ حال بیرون نیست یا  
در امیل شہوتی شود جہرام یا خشمی نہ بر محل یا بلای بد و سہ ملائم بمعنی حکایت فرمود کہ مولانا  
عزیز را ہر رحمۃ اللہ علیہ یکروز از اسب خطا کرد باز وی او فرود آمد از و پرسید ند چہ حال است  
گفت کہ من ہر روز سورہ تیس بخواند ام امرو ز بخواند ام چہا ر شنبہ چہا ام ما و جمادی الاخر  
سہ مذکور دولت پاپوس بہست آمد سخن در نظم افتاد و در تہیارت غزل و غیر آن فرمود

فوائد الغواص

فوائد الغواص

فوائد الغواص

تا هر کسی به هر چه حمل میکنند بعد از آن فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره القدره  
 این بیت بزرگان مبارک می رانند سه نظامی آنچه اسرار است که از خاطر عیان کردی به  
 کسی سرش نمیدانند زبان درکش زبان درکش با پیشتر آن روز این بیت میگفت تا نازشام در آمد  
 در وقت افطار بهم این بیت بزرگان مبارک می رانند در وقت سحر بهم این بیت می گفت و هر بار  
 که میگفت تغییری در او پیدامی آمد بعد از آن خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که تاجچه بود در خاطر  
 مبارک او و چه چیزش میگوید یا بنید بعد از آن فرمود که وقتی شیخ بهار الدین زکریا رحمه الله علیه  
 درون خانه خود بر درستی ایستاده بود نزدیک دست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر  
 و هر بار این بیت میخواند سه کردی ضمایر شتر یا بار در گدایان چه نکرده ایم خدا میداند بعد از آن  
 خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود در زبان مبارک راند تاجچه بود در خاطر او هیچ معلوم نمیشود که هر چه  
 حمل میکرد و چه مقصود داشت لختی سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر محاسن  
 نباید داشت بعد از آن بر لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نشود تا همه خلق نزدیک او نیایند  
 تا اینکه بشک شتر بعد از آن همد رین باب حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمه الله علیه  
 در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه بود ابراهیم رو بآن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت  
 بنیای رتبه کعبه ابراهیم گفت او در راه کعبه کو کودک گفت خدا تعالی بی اسباب بنده را نداد و  
 نمیتواند که مرا بی زاد و راه کعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص کعبه رسید آن کودک را دید  
 که پیش از او آمده بود و کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین  
 توبه کردی از آنچه مرا میگفتی تهریرین معنی حکایت فرمود که وقتی نباشی بخدمت خواجه نظامی  
 بایزید آمده رحمه الله علیه و از آن فعل توبه کرد خواجه بایزید از او پرسید که تو چند مرده را کفن کنیدی  
 آنزد گفت هزار تن را بایزید پرسید از آنجمله چند را یافتی که روی ایشان سوخته قبله بود گفت

دو کس را روی جانب قبله یافتیم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدیم حاضران از خواجه بایزید پرسیدند که چه باشد که توجیه دو کس را بقبله و چندین کس را تحول فرمود که این دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را بی اعتماد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون در رزق مقسوم و رزق ملوک و رزق موعود و رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفایت این را رزق مضمون گویند یعنی خداست تعالی ضامن آنست قوله تعالی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت شده و رزق ملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی مرصا لبحسان را وعده کرده است و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد از آن فرمود که توکل در رزق مضمون باشد از رزق قمار و غیره زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه ملوکست در آن هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است بخوابد رسید توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند آنچه کفاف نیست باقطع بخوابد رسید توکل کند یکشنبه است و نهم ماه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد روی سوسه بنده کرده و فرمود که باید که نماز جماعت باشد بنده عرضه داشت کرد که نزدیک خانه بنده مسجدی است اما مقامی که ما بنده گان میباشیم اگر از آنجا غائب شویم کسی نمیباشد کاغذ و کتابی که موجود است که نگاهدارد هم در خانه جماعت گذارده میشود فرمود که میباید جماعت گذارده شود اما افضل آنست که در مسجد گذارده شود و بعد از آن فرمود که پیش ازین در عهد انبیا پیشینتر هیچ جای نماز و انبیا و دیگر در مسجد در عهد رسول صلی الله علیه و سلم این میسر شد که هر جا که هست بگذارند و نیز کوه بر پیشینان ربح ال بود در عهد پیغمبر ما

رزق مضمون

رزق ملوک

صلوات

صلی الله علیه وسلم از دو لیست درم پنجم درم شد بعد از آن فرمود از دو لیست درم که پنجم درم می بیند  
 همین باشد که او را بنیل نگویند نام بنیل از وی دفع می شود اما سخی هم نگویند اما سخی آنرا گویند که  
 از زکوة زیاده بدهد بنده در بنیان عرضه داشت کرد که این حدیث چگونه است که اسحق حبیب الله  
 و النکان کافر فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در این بنیاد آنچه آورده اند خواجہ ذکر الله  
 بالجی فرمود که آنچه در صحیحین است آن صحیح باشد بعد از آن فرق میان سخی و جواد فرمود که سخی  
 آن باشد که چیزی زیادت از زکوة دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلا از دو لیست درم  
 پنجم درم نگاه دارد باقی بخشد بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که شیخ الاسلام منبر بدین  
 قدس الله سره العزیز میفرمود که زکوة بر سه نوعست زکوة شریعت است و زکوة طریقت است  
 زکوة حقیقت است زکوة شریعت آنست که از دو لیست درم پنجم درم بدهد و زکوة طریقت  
 آنست که از دو لیست درم پنجم درم نگاه دارد و باقی بدهد و زکوة حقیقت آنست که همه را بدهد  
 و هیچ نگاه ندارد از نسبت زکوة حکایت فرمود که بنیاد بغدادی رحمه الله علیه با علما و عمده  
 خود گفتی یا علما السوراد و از زکوة العلم ای عالمان بدان زکوة علم خود بدهید از و پرسیدند که  
 مقصود از این زکوة چیست گفت که از دو لیست مسئله که آموخته اید به پنج مسئله کار کنید و از دو  
 حدیث باید که پنج معمول باشد بعد از آن از نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین  
 صنعانی صاحب مشارق انشا در حقه الله علیه و آنچه نوشته است که این کتاب حجت است  
 میان من و خدا و اگر حدیثی بر او مشکل شدی رسول علیه الصلوة والسلام را در  
 خواب دیدی و صحیح کردی بعد از آن فرمود که او از بدو آن بود بعد از آن در کول آمد و کتاب  
 مشرف شد مشرف که منوب او بود او هم اهل بود دیگر روزی این مشرف سخی گفت  
 مولانا رضی الدین تبسم کرد مشرف دوامت جانب او فرستاد او مشرف شد به و فرمود

در سخی و بنیل

در این میان سخی و جواد

در زکوة

چون آنچنان بدید از آن مقام برخاسته و گفت ما را پیش باجهال نشست و برخاست نمی باید کرد  
بعد از آن در بنال زیادت تحصیل شد پس والی کول را تعلیم کردی و مدتنگه بیافتی بدان قانع  
بودی از آنجا بکج رفت و بغداد آمد و باز بکجرت دلی رسید در آن ایام در حضرت دلی علاء  
کیا بودند باهم در علوم متساوی بودند اما در علم حدیث از همه ممتاز و در هر کس مقابل او نبود  
تبر از آن خواهر ذکره اند باخیر فرمود که کار او بیک حدیث پیش رفت و آنچنان بود که  
چون از کول غریبت جج کرد و تعلیم بخیر در پای کرد چون بکجرت رسید مانده شده دانست که  
پیاده نتواند رفت هر روز از اندیشه بود که پس والی کول سوار بشود و او را بر پیاده تا او را  
بازگرداند چون آنجا آمد مولانا را نظر بروی افتاد و او را دید که براسی سوار شده می آید و در  
خاطر کرد که اگر این اسپ مرا دهنم آسوده توانم رفت درین فکر بود که پس والی بیامد مولانا  
را بکج بازگردانید و بسیار اصلاح کرد مولانا باز نگشت چون پس والی دید که البت باز نخواهد  
گشت گفت حالا این اسپ که بر سوار آمده ام قبول کن مولانا اسپ پیاده در آن شهر  
الغرض چون بکج رفت و از آنجا به بغداد آمد در بغداد عالمی بود و عمرش پس بزرگ و او را این  
زهری گفتند که براسی او بگری کرده بودند او را بر آنجا برآمدی و حدیث بیان کردی و علما  
در مجلس او حاضر شدند و او را در هر گرد و حلقه کردند و آنجا که اهل آن بودند می نشستند او  
بودندی و آنجا که از ایشان کمتر در حلقه دوم و دیگران در حلقه دیگر همچنین بودند و نشستند  
او حدیث اطلاق کردی و ایشان می نشستند تا بعد از آنکه منی الدین رومی در آن مجمع  
در آمد و در حلقه که دورتر بودند نشست این زهری حدیثی بیان میکرد و در پای او افتد  
مخودن با موزون تا چنانکه موزون میگردد مستحق را میباید که همچنان بگوید تا نماز حدیث  
برین نظر کرد و او را کس از موزون سزاوارتر تحقیق است یعنی چون سخن موزون در گوش شارب رسد

شما همچنان بگوئید که او میگوید چون ابن زهری این حدیث را گفت مولانا رضی الدین در مقامی  
 که نشسته بود آنستند با دیگران گفت که او اسکت نمودن یعنی چون مودن نگردد و ساکت نشود  
 بران گفته متوافقت باید کرد آنکه این سخن بشنید باید که گفت و او با دیگری تا این سخن بس  
 ابن زهری رسید او آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت مولانا رضی الدین گفت که من گفتم  
 بعد از آن ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد کتاب رجوع کردند هر دو سخن موجب بود  
 چون از آن مجلس برخاستند در کتب باز دیدند هر دو سخن موجب نوشته بودند و او اسکت هیچ این  
 خبر بخاطر رسید مولانا رضی الدین را پیش برد خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او خواند  
 آنقدر چون از آنجا بدلی آمد مگر در آنجا بد او ن بود آنجا او را استادی بوده است مردی  
 بزرگ و صاحب دلایت بود و در کتابی بود در حدیث که آنرا المنص گویند مولانا رضی الدین  
 از و طلب نموده بود او در آن استخفاف نمود چون مولانا با حصول علم و بغور معنی در  
 آنجا آمد بگریا یاری میگفت که وقتی استاد من المنص از من دریغ داشته بود این ساعت همه  
 صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن با استاد او رسانید او گفت نه همانا  
 که حج او قبول افتاده باشد که اگر حج او قبول شده بودی همچنین سخن نگفتمی خواهی ذکره آنست  
 این حرف بیان میفرمود و چشم بر آب میکرد بر صدق افتاد آن بزرگ بعد از آن طعام پیش آورد  
 فرمود که اشکبه کنید نگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان نجد مستی بخمار الدین  
 زکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی یک کاسه میشد از آن  
 میان یکی را دید که تا آن نرید میکرد و میخورد گفت که سبحان الله میان درویشان این درویش  
 طعام خوردن میداند بعد از آن خواجده ذکره الله علیه فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است  
 که شریک را بر طعام دادی که هم چندان فضیلت است که مرا بر همه پیغمبران و عایشه را بر همه زنان



و انکه اعلم بکشیته چهاردهم ماه حجب سنه مذکور سجدات پانزوس رسیده شد سخن در  
 نماز جماعت اتنا و در آن باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد چه از  
 دو کس جماعت نباشد اما ثواب جماعت باشد آن دو تن را باید که برابر ایستد بعد از آن  
 فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا نماز بگذارد و هیچ کس دیگر نبود مگر عبد الله  
 بن عباس دست او گرفت و برابر خود ایستاد چون رسول صلی الله علیه و سلم تحریم بیعت  
 عبد الله از مقام خود پیستاد مصطفی صلی الله علیه و سلم نماز بشکست دست او گرفت برابر  
 خود ایستاد و در نماز شروع کرد باز عبد الله بن عباس از جای خود پیستاد تا بگوید یا  
 همچنین کرد بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که چرا پیستادید و  
 عبد الله گفت که مرا چه زبیره که برابر رسول رب العالمین با پیستم رسول علیه السلام را  
 حسن ادب او خوش آمد و در حق او دعا کرد و گفت اللهم تقه فی الدین بعد از آن خواجه ذکاء  
 باخیز بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از امیر المؤمنین علی فقیه اول و رضی الله عنهما بعد از آن  
 از نسبت ابن عبد الله بن مسعود فرمود که این سکه عبد الله را عبادله ثلثه گویند عبد الله  
 بن عباس عبد الله بن مسعود عبد الله بن عمر بعد از آن حکایت عبد الله بن مسعود فرمود که  
 اول عبد شامی کردی تا روزی رسول علیه السلام و اتحیه و ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه  
 جانبی کوه رفتند او و آنجا گوسفندان پیچانید چون رسول علیه السلام بدو رسید قدری شیر  
 طلبید او جواب داد که من اینم شیر چه گویند هم ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که این حضرت  
 رسالت است و من یار اویم اگر قدری شیر از گوسفندی ببردیشی بدی چه شود گفت من  
 امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر به هم بچکنم بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که  
 گوسفندی بسیار که بر و غلی زنی نه شده باشد عبد الله همچنان کرد و گوسفندی بسیار که بر و غلی

نماز جماعت

ذات القواد

نشسته بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد و شیر پیدایش شد بدو مشید  
 بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن مسعود را فرمود که بیاد بیاور صحبت  
 من باش خواهی ذکره الله بالخیر لفظ مبارک را ندانم که این عبد الله بن مسعود که تاه بالا بود  
 که پیغمبر در حق او فرموده است کتیفه العلم یعنی خریطه علم از بختیت معلوم میشود که او کوتاه بالا بود  
 بعد از آن فرمود که خریطه خرد که در ایشان سپردند آنرا گفت میگویند خطا است آن کتیت  
 است کتیت است بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن مسعود را  
 کتیفه العلم خواند هم از نسبت انجوت حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام که او بویخت بختیت  
 شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله سره الغریز این رئیس شی در خواب دید قبه و خلقی  
 انبوه در حوالی آن قبه مردی کوتاه بالای دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون می آمد  
 جواب می آورد و این رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آنرا کوتاه بالا که در آن  
 میرود و بیرون می آمد کیست گفتند که درون قبه رسول خداست علیه السلام و آنرا کوتاه  
 بالا عبد الله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میبرد و جواب می آید و رئیس  
 میگوید که من نزد یک عبد الله بن مسعود رفتم و گفتم که بجز حضرت رسالت علیه السلام عرضه دار که  
 من میخواهم که ترا به بنیم عبد الله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول علیه السلام  
 میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا بتوانی دید اما برو سلام من بختیار کاکی را برسان بگو  
 که هر شب تحفه درو که بر من میفرستادی میرسد بکمر روز است که نرسیده است رافع بخیر بوده باشد  
 این رئیس میگوید که من بیدار شدم بجزیت شیخ الاسلام قطب الدین آدم نور الله منجه و گفتم  
 که حضرت رسالت را سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره الغریز چون السلام بشنید  
 بتظیم با ایستاد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چه فرموده است گفتم همچنین فرموده است که تحفه

در حدیثی است که در آنجا

نار و قبه بنی هاشم

که هر شب میفرستادی میرسید مگر شب نرسیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العز  
 بهمان زمان زنی را که نزدی خواسته بود پیش طلبید و همراه بدو تسلیم کرد و او را بگذاشت آن  
 چنان بود که شیخ سده شب در ترویج مشغول بود آن تحفه حضرت افرستاده بود و بعد از آن خواجه  
 ذکر الله با خیر لفظ بزبان مبارک رساند که شیخ قطب الدین طاب ثراه الله هر شب  
 سه هزار بار صلوة گفتی انگاه خفتی از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمه الله علیه رحمه  
 واسعه رسالت فرمود که وقتی شیخ به ابدالین زرک یا شیخ جلال الدین بزنزی شیخ قطب الدین  
 بختیار کاکی رحمه الله علیه جمعین در لثان بودند لشکر کافری زیر پای لثان آمد و اوالی ملتان  
 قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره المبارک بشی بیری بدست قباچه داد و گفت این  
 تیر را بیا جانب لشکر کافر بفرست قباچه همچنان کرد چون روز شد بکشتن از کافر مانده همه  
 رفته بودند چهارشنبه است و چهارم ماه رجب سنه مذکور بشارت بانوس رسیده شد سخن  
 در تفسیر کشاف افتاد فرمود که در الحمد لله نوشته است که قراة حسن بصری الحمد لله کسبر دال  
 و او این کسبر دال سبب مجاورت لام شدید ارد که حرکت این لام مبنی است اما قراة  
 ابراهیم الحمد لله است رفع دال و رفع لام این ابراهیم مخفی است یا غیری والله اعلم العز  
 صاحب کشاف میگوید که از قراة حسن بصری قراة ابراهیم حسن است زیرا که حسن بصری  
 کسبر دال سبب لام شدید ارد یعنی کسبر لام مبنی است دال الحمد نیز کسور آید بها ابراهیم رفع  
 لام سبب مجاورت دال مرفوع الحمد شدید ارد که حرکت دال الحمد از جهت عالی است و  
 اعرابی که عالی تر از بگرداند قوی تر از اعرابی که مبنی است خواجہ ذکره الله با خیر بعد از تقریر  
 انمعنی فرمود که من اینجا اشتبااطی کرده ام و آن نیست که گوئی دال الحمد کیسی ماند که او را پیری  
 باشد که او را میفرماید که چنین باش و چنان باشی و لام شد کیسی ماند که او را پیری نباشد چنانکه

ذکر اعراب الحمد

در این کتاب  
در بیان فضیلت  
و جلاله

هست است از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشاف افتاد عقیده او خواهد ذکره الله  
باخیر لفظ مبارک را آنکه در اینجا با چندان علوم در ولایت عقیده باطل داشت انگاه فرمود که  
کفر است و بدعت است و معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر  
بدعت که فرمود یکسبت است بعد از این حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین که لی شنیدم که او گفت  
من وقتی بر مولانا نجم الدین سنائی می بردم از من پرسید چه مشغول میباشی گفتم بطلان تفسیر  
پرسید که کدام تفسیر گفتی که کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را بیوز  
همان عمده را باش مولانا صدر الدین میگوید مرا شیخ دشوار آید با و گفتم چرا چنین میگوید  
گفت شیخ بهار الدین زکریا رحمه الله علیه میگوید گفته است مولانا صدر الدین میگوید که مرا  
شیخ گران آمد چون شب در آن شهر که کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشاف فرموده بودم  
و عمده بالا هر دو کتاب در نیمیان در خواب شنیدم ناگاه شعله بخواب است آنکه بیدار شدم کشاف  
و ایجاز که هر دو فرود بودند سوخته شدند و عمده سلامت بنام حکایت دیگر فرمود که شیخ صدر الدین  
میفرمود که رحمه الله علیه که خود مفصل بخواند پیش پدر عرضداشت که در شیخ بهار الدین زکریا  
رحمه الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیا تا امشب بگذرد چون شب در آن شیخ صدر الدین در قه  
یکی را دید که در بند و زنجیر کشیده میبرد پرسید که این کیست گفتند که این مختلست صاحب مفصل  
را در دوزخ میبردند الله اعلم سه شنبه هفتم ماه شعبان غمت میامنه سه مذکور سعادت  
دست بوس میسر شد یکی از حاضران کتابی را که در قتی من در مسافرت زمینی افتادم که  
آنجا گور میبردند است علیه السلام گوری پس بلند و عظیم و در آن دیار قوی بودند که زبان معلوم  
نیکو دارند و نه زبان ایشان الله ناچیز روزی که سه آنجا رسیدیم ایشان برای ما چیزی از جوارختند  
بشکل کاجی و شیران ریخته گرسنه بودیم بر خست بخور ویم خواهد ذکره الله باخیر فرمود که

چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشند هم گوینده این حکایت قدری خلوا اگر  
آورده بود از نسبت این حکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز اله رحمة الله علیه او گفت  
که من مولانا برهان الدین کابلی درین که نائب قاضی حضرت دہلی بود در ایام پیشین یکجسباً تعلم  
میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنگه زر بدست آمد گفت ازین دو تنگه از یک تنگه را مصحف  
خواهم گرفت بریت آنکه من صاحب مصحف شوم یعنی تو نگر شو همچنان کرد یک تنگه را مصحف خرید دیگر  
همدان روز را بر سپهسالار جمال الدین نیشاپوری که او کو تو ال حضرت دہلی بود رفته شد طعانی  
پیش آوردند خلوا اگر ز نیز بود کو تو ال آن خلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این خلوا  
چه گونه است مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک را همچنان خورند که خلوا اگر ز تو نا  
دانست پس خلوا اگر ز چه گونه خورند کو تو ال را این سخن عظیم خوش افتاد و اثر کرد یکی را فرمود  
بست تنگه یاسی تنگه بیاد و زد مولانا برهان الدین داد و عرض آنکه مولانا را بعد از ان مال و  
نعمت بسیار شد و نیابت قضا حضرت دہلی کرد آدینہ سلخ ماه رمضان عمت میا منہ سنہ  
المنذ کور دولت پانہوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معاملہ حق با خلق بر دو  
قسم است و معاملہ خلق با ہمدگر بر سه قسم است و معاملہ حق با خلق با عدلست یا فضیلت است یا  
معاملہ خلق با ہمدگر عدلست یا فضل است یا ظلم اگر خلق با ہمدگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند  
و اگر خلق با ہمدگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و ہر کہ خدای عزوجل با او عدل کند بعد از  
ما خود کرد و اگر چه پیغمبر وقت باشد برین حرف بندہ عرضہ داشت کرد کہ ہمچنین گویند کہ  
رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر عیسی را در دوزخ  
در آور د عدل کردہ باشد فرمود کہ آری ہمہ عالم ملک اوست آنکہ در ملک خود تصرف کند ظلم ثبات  
ظلم آن باشد کہ در ملک دیگری تصرف کند بعد از ان فرمود کہ در مذہب اشعری ہمچنین است کہ در مذہب

که حق تعالی مؤمن را در دوزخ برود و جادوان بد را در کافریا در بهشت برود جادوان بد را در حکم  
 این معنی که در ملک خود تصرف میکنند و در مذہب ما همچنین نیست زیرا که حق تعالی در تسمی آن  
 فرموده است که نادان برادران نیست تا مینا بر این نیست همچنین چند مثل فرموده است اکنون از  
 حکمت او این واجب باشد که مؤمن را در بهشت برود و بد را در کافریا در دوزخ زیرا که او حکیم  
 است کار بر اقتضا حکمت کند چنانکه مردی را مالی باشد هر گونه که هست صرف کند اما اگر برود مال  
 خود را در چاه بیندازد از حکمت نباشد بعد از آن فرمود که اگر مؤمنی بی توبه میرد اینجا احتمال تنجی  
 دارد و او باشد که خدا استغالی ببرکت ایمان او را بیاورد یا بفضل خود بیاورد یا بشفاعت کسی  
 بیاورد اگر در دوزخ برود بمقدار گناه او را تعذیب کند پس بهشت برود اما جادوان در دوزخ  
 ندارد چون با ایمان رفته باشند شنبه یا زدهم ماه شوال شته المذکور سعادت پاموس میر  
 آمد آن روز بنده غلامی بشیر نام پیش برود عرض داشت کرد که این غلام نماز میکند و در دنیا  
 دنیا آئینده است که مراد پای محمدوم باندازد که بدو ولایت بعیت برسد از اینجا که کرم خواجہ ذکر  
 بالخیر عام بود دشمن قبول کرد بعد از آن فرمود که او را اذن میکنی تا بعیت کند بنده گفت آری  
 بعد از آن دست بعیت برد و او کلامه عطا فرمود او را فرمان داد برود گانه بگذارد و بیا چو این غلام  
 از پیش بردن رفت خواجہ ذکره الله بالخیر حکایت کرد که پیش ازین در ویشی از بهار آمده بود با فقر  
 پس مکلف در خانقاه شیخ علی بنوری نزول کرد علیه الرحمة والعفوان مگر این در ویشی از بهار  
 دق میکرد و شیخ علی او را گفت که چون در نیخانه میباشی گدائی کن من ترا چیزی میدهم تا بدان غنی  
 کنی این گفت و پانصد حبیل برد و داد آن در ویشی بدان حبیل سودای کرد بعد از نزدیک سی تنگه شد  
 سی تنگه در سودای انداخته شد تنگه شد بدان صد تنگه برده خرید شیخ علی فرمود که این برودگان  
 و غریزین بر تاسو می بهتر که شود در ویشی همچنان کرد این در ویشی یکی غلام داشت معتقد آن نام را

گفت تو مردی من شو غلام مرید او شد در ویش سر او پیرایشید و کلام بر سر او نهاد و گفت این کلام  
 سیدی احمد است مگر این در ویش تعلیق بدان خاندان داشت الغرض چون بفرستید و گمان  
 بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق با غلام را نیز خریدار شدند در ویش گفت من این را چگونه فرستم  
 این مرید من شده است الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او چهار رسید در ویش را  
 دل گشت بفروختن نهاد و همین که آن بازار گمان جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام  
 چشم پر آب کرد و بآندرویش گفت که خواجہ آرزو که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی  
 که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا میفرستی و دای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو  
 با جرات چون غلام این سخن گفت خواجہ را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این  
 غلام را آزاد کردم چون خواجہ ذکره الله بالجبر مجروح رسید بنده گفت که من نیز این غلام را آزاد کردی  
 خواجہ ذکره الله بالجبر علیه غرض شافری نمودند که در دی این و بسبب کرد که در دی این شد و  
 مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد و او را بپوشید و بپوشید و  
 بست و بهفت ماه مذکور رسد مذکور دولت پانوس بدست آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود  
 که هرگاه که کسی را که دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی از این کس بگرداند هم  
 بیاید و او که چون روی بر متن نهاد و باری موم بدست خود بدید و پیر بعد از آن فرمود که شیخ  
 نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه بیتی را بنویسد بارگشتی که چون می آید بنده که کم نیاید و  
 چون می رود نگاه مدار که نیاید سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پانوس  
 بدست آمد سخن در آن افتاد که مردان حق بر طعاعی که خورشید بیت ایشان حق باشد بعد از آن  
 فرمود که شیخ شهاب الدین بن قیس رحمه الله علیه و عوارف آورده است که در ویش  
 بودگاه طعام خوردن هرگاه که برگشتی گفتی افتاد است باشد و شنبه سیست و یکم ماه مذکور

دولت و سبوس حاصل شد فرمود که از لشکری آتی یا از شهر غنچه عرض داشت کرد که از لشکر  
می آیم و خانه هماغذا کردم فرمود که چنانچه شهر میرود می بنده گفت که بعد از ده و دوازده روز  
رفته میشود بیشتر در لشکر میباشم و نماز جمعه هم در مسجد کیلو که می میگذازم فرمود که واجب کند  
که هوای لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفو نمی هم باشد از نسبت ایمنی بر لفظ مبارک راند  
چنین که بعضی از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روزها مخصوص است  
باشد ای عام هم چنین نمائی هم باشد که در راحتی توان یافت که در کانی دیگر نباشد اما در ویش  
آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد از هیچ شادی شادمان گردونه از هیچ غمی غمگین  
و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذر شده باشد و ویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مایل باشد  
بجای زبان او استمداد کند از دل او دل او از حق بعد از آن بر لفظ مبارک راند که من را اول  
اینهاست از مولانا عابد الدین سنایی شنیدم وقتی من طرف حوض سلطان بوده ام او نیز بیاید گویا  
نشستم ازین باب میگفت وقتی خوش داشتیم اما بعد از آن بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز  
در مقامی گنجاشتمیم ذره از آن معنی در و نمانده بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که در مشغول شد  
سجود بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره العزیز چون بهیچ آید بعد از  
چند گاه روان شد میگفت که من درین شهر آمدم ز صرغ بوده ام این زمان نقره ام یا بیشتر  
خواهد شد یعنی سخن در سماع افتاد بنده عرض داشت کرد که این شکسته در کار خود حیرانست  
از آنجست که طاعتی و عبادتی که بپایندارد او را در مشغول در ویشان نیست اما چون  
سماع شنیده میشود وقتی در احتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که آن ساعت از هوا  
نفس دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر ننگیزد و فرمود که آن ساعت دل از علایق خالی میشود بنده  
گفت آری فرمود که سماع بر دو نوع است اول باجم است بعد از آن غیر باجم باجم از گویند



که اول که سماع هجوم می آورد شما صوتی باطنی شنیده میشود و انگیس را در جنبش می آرد این  
حالا را بجم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر از جم آنست که بعد از آن که سماع اثر کرده  
آنها بر جاسته تشیل کنند بر حضرت حق و یا بر پیر خود یا جاسته دیگر که در دل او گذرد  
والله اعلم بالصواب تمام شد جلد سوم

جلد چهارم از بسم الله الرحمن الرحیم کتاب فوائد الفوائد  
این سطور اوراق نور و انجوت و الواح سرور تجدد جمع کرده آمد از کلمات کامله و اشارات  
شامله و خواجه بنده نواز سلطان دار الملک راز ملک المشایخ علی الاطلاق قطب قطاب العالم  
بالاتفاق نظام الحق و الهدی و الدین متع الله المسلمين بطول بقائه آمین از آغاز محرم سنه  
اربع عشر و سبعمائست لفظ متین خواجه را حبل متین گرفته ام به کس نرسد بجاه غم جو بسی  
این رسنه گفته شیخ کرده شد جمع امید آنکه حق در گذران از کرم گفته و کرده حسن  
چهارشنبه بیست و چهارم محرم سنه اربع عشر و سبعمائست سعادت بابوس بدست  
آمد آرزو بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفوائد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیشین و  
چون مطالعه فرمود شرف استحسان از زانی داشت فرمود که نیکو بنشیند و درویشانه بنشیند  
و نام هم نکو کرده بعد از آن از نسبت اینحال حکایت فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح  
خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغمبر سه سال پیش از نیست الغرض او درین سه سال  
چندان حدیث روایت کرده که اگر احادیث روایت کرده بعد از آن جمع کنند مقابل آن  
حدیث نباشد بعد از آن فرمود که از پرسیدند که چه گونه بود که ترا چندین حدیث یاد آمد  
در مدت اندک و یاران که سالها از تو پیشتر بوده اند ایشانرا یاد نیست گفت پیغمبر  
علیه الصلوة والسلام هر یاری را بکاری مشغول کرده بود اما من لازم خدمت بودم یاد رفتی

بعد از آن فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخداست رسول علیه الصلوة و التحية عرض داشت  
 که یا رسول الله من هر چه از زبان مبارک تو میشنوم یاد میکردم بعضی احادیث یاد نمی ماند  
 رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود را از کن یا ردایتی  
 که داری در پیش کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آور و دست بر سینه خود نه اگر  
 میخواهی که هر چه از من بشنوی یادماند بعد از آن فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در حدیث  
 عمر خوسته حدیث روایت کرده است یا چهار وعده الله بن عباس از ده کفر آما عبد الله  
 بن مسعود چنان فتنی که او بود در حدیث عمر خوسته حدیث روایت کرده بود یا چهار وعده آن روز  
 که این حدیث روایت کرده روی او از هیبت زرد تر گشت و موی بر اندام او ایستاد و گواشی  
 است در میان دو کتف که در حالت خوف بجنبید و جنبش آمد بعد از آن گفت سمعت  
 رسول الله بعد از او حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواهد ذکره الله بالجیز بلفظ مبارک را بدین  
 اندکران که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه از اینجا است از اینجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة  
 و السلام افتاد فرمود که صحابه خلفاء را در بجه بودند و عباد له ثلث بعد از آن در مناقب امیر المؤمنین  
 علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام و التحية ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که  
 افضلکم علی اقضی بحجین باشد که قاضی تر است کوئی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد  
 بعد از آن در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی و جمعی حاضر بود یکی در عقب او نشسته  
 و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من شنیدم که رسول علیه السلام میفرمود که روزی  
 فلان جاس من بودم برابر من ابوبکر بود و عمر باز در فلان جاس رفتم من و ابوبکر و عمر همچنین  
 چند بار یا و کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فلان جاس من بودم و ابوبکر و عمر برابر  
 من ایشان بودند این صحابی سرس کرد تا به بیند که آن حکایت که میکنند چون نگاه کرد امیر المؤمنین

علی بوده است کرم الله وجهه مقصود از تقریر این حکایت بیان موافقت و انصاف صحابه بوده است  
 بعد از آن هم از نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای کاش من موسی بودی بر سر  
 ابوبکر رضی الله عنهما جمعین یکشنبه بیست و هشتم ماه مذکور دولت و شهنش بدست آمد  
 حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی عزیز است بعد از آن فرمود که هر که از لوث دنیا  
 دور باشد او عزیز باشد اگر کسی بالوث دنیا هم عزیز باشد آن عزیز را بقای نباشد  
 بعد از آن این دو مصرع بر زبان مبارک راند سه تا پاک نگر دی تو آتش ندهند  
 تا خاک نگر دی تو آتش ندهند بعد از آن سخن درین افتاد که امروز بیست و هشتم ماه است  
 تا بیست و نهم از این حکایت فرمود که وقتی در لها و بتاریخ بیست و هفتم ماه رمضان  
 ماه دیدند و آنچنان بود که آن سال سه ماه به هم بیست و نه روز بر آمده بسبب ابری و غباری  
 نمود اهل شهر هر ماهی راستی روز گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که ماه دیدند  
 و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد از آن فرمود که یک شوم آن بود خرابی لها و دیگر شوم  
 آن بود که پسران ایام بعضی سوداگران از لها و طرف گرات رفته اند در آن ایام کجسرات  
 بپندوان و بشند الغرض چون بپندوان آمدند و قاشی را که ایشان داشتند خریداری کردند  
 اهل لها و جمله قاش را به از یادوت گفتند مثلاً آنچه متلع ده درم می ارزید بیست و نه درم گفتند  
 و آنچه بیست می ارزید چهل میگفتند همچنین هر که ابد و بها کردند بعد از آن وقت بیع همید آن  
 نرخی که بود فروختند بلکه نیمه آنچه بها گرفته بودند بفروختند بپندوان آن دیار را این برهم  
 نبود ایشان کالای که میفروختند بهای آن راست گفتند و همان که سخن میگفتند الغرض  
 چون ایشان آن معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید گفتند ما  
 از لها دریم آن همد گفت در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند آری بعد از آن همد گفت

این حکایت در  
 تاریخ طبرستان  
 آمده است

آن شهر آبادان مانده است گفتند آری هندو گفت نه همانا که شهری که در معامله برین نوع  
باشد آبادان مانده القصه چون سوداگران از گجرات برگشتند در اثنای راه شنیدند که کفار  
نکوشاریاء می دهند و لها و را خراب کردند شنبه دوازدهم ماه صفر سنه المذکور بساعت  
دست بوس رسیده شد سخن در طائفه افتاد که دعوی که است کنند و خود را بکشف معروف  
گردانند فرمود که این معنی چیزی نیست بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که فرض الله تعالی  
علی اولیائک کتمان الکرامته کما فرض علی انبیاءه اظهار المعجزة پس اگر کسی که است خود را  
پیدا کند ترک فرضی کرده باشد بعد از آن فرمود که سلوک را صد مرتبه نماند نه هفتم  
مرتبه کشف و کرامت است اگر سالک به درین مرتبه بماند هشتاد و سه دیگر که برسد لغتی  
سخن در خدمت کردن افتاد و فرمود حدیث رسول است که ساقی القوم آخرهم شرابی یعنی  
آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب بخورد بعد از آن فرمود که در طعام همچنین واجب است  
نمایش که پیش از دیگران تناول کند بعد از آن فرمود که میزبان را واجب است که همان خود را  
دست شویاند و چون دست شویاند اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست  
دیگران خواهد شویانید اول دست او پاک باید حکم آمد دست شستن برخلاف آب  
خورانید نیست آنچه اول دست خود بشوید بعد از آن دست دیگران بشویند و در آب  
خوردن اول دیگران را بخوراند آخر خود خورد بعد از آن فرمود که درین معنی هم گفته اند که  
آنکه دست شویانید ایستاده دست شویانید یا نشسته فرمود ایستاده دست شویانید بعد از آن  
فرمود که یکی پیش شیخ جنید رفته علیه السلام آب آورد تا دست شویانید بنشینست چون او بنشینست  
جنید برخاست گفتند چه کردی گفت اورا واجب که ایستادی دست شویانید من چون  
او بنشینست مرا ایستاده باید بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی همان امام مالک آمد

در این باب از شیخ جنید رفته

در این باب از شیخ جنید رفته

در این باب از شیخ جنید رفته

رحمة الله علیها مالک شافعی را دست شو یا نیکو بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی رحمه الله علیه همان دوستی شد این دوست از حبش طعام هر چه خواست نشست بر کاغذی نوشت و بدست کنیزک خود داد و گفت هر طعامی که درین نوشته ام باید که میاکن این گفت و خود بمصالحتی بیرون آمد امام شافعی آن کاغذ از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرده در آن کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود هم بخفت و بر آن مزید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند طعام بسیار دید و آنچه نوشته بود زیادت دید برخواست و بر کنیزک آمد و پرسید چه است کنیزک کاغذ بدو نمود چون آن مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کنیزک را با جمله عسیری که بود آزاد کرد و تحتی سخن در ضیافت افتاد در عایت احوال همان و طعام بعد از آن فرمود که در تعداد در دیشی بود که هر روز یکبار در دیشیت کاسه در مائه او خرج میشد سی و او را همیشه مطبخ بود آن عرض روزی از خدمتگاران خود پرسید که نباید که در وقت طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر ما همه را یاد میکنیم طعام سید هم باز شیخ فرمود که نیکو باند میشد گفتند ما کسی را فراموش نمیکنم همه را وقت طعام حاضر میکنم و آنرا که دافنی است سید هم باز شیخ گفت نباید که درین کار اهمالی رود خدمتگاران گفتند شیخ این معنی از کجا میفرماید شیخ فرمود که امروز سه روز است که مرا طعام نداده اند و بگو شما را فراموش کنید دیگر از اجراء فراموش نکنید و آن چنان بود که درین سه روز هیچ طعامی وقت افطار پیش شیخ نیامد و درین وقت مطبخ بسیار بود بعضی مطبخیان میدانستند که روز دیگر مطبخ رسیده باشد بعضی از مطبخ دیگران بردند هر یکی میدانستند که از باب رسیده باشد و در سه روز هیچین هیچ طعامی نرسیده بود چون سه روز شد نگاه شیخ فیضی کشید

نخستی حکایت در آب حوض سلطان افتاد و عذوبت و برکت آن فرمود همچنین گویند که سلطان  
 شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند از او پرسیدند که خداستعاضی عروجی یا تو چه کرد  
 گفت مرا بدین حوض بخشید و الله اعلم چهارشنبه سیست و هفتم ماه مذکور دولت پابوس حاصل  
 گشت پیش از آن یکروز بنده با غرضی الدین محمود سلمه الله نقال که یکی از مریدان خوب  
 اعتقاد است مشورت کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق آرزو را غرض می گیرند  
 بیا تا خدمت خواجر رویم که جمله خوش استماع آنجا سعادت مبدل شود و القصد چون چهارشنبه  
 مذکور شد ما و او بخدمت خواجر رفتیم و صورت حال اتفاق دیدیم عرض افتاد بسم الله و  
 گفت آری مردمان این روز را غرض میگویند و نمیدانند که روزی بس با سعادت است  
 و امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود نخستی سخن  
 در آن افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغییر مییابد بر لفظ مبارک راند که آنرا که طبع او لطفت  
 باشد زود تغییر شود مناسب این معنی رباعی بر لفظ در بار راند و فرمود مولانا فخر الدین  
 رازی را است رباعی آنم که به نیم ذره ناخوش گردم و در نیمه نیم ذره دلکش گردم و از آب  
 لطیف تر مزاجی دارم و در آب مرا و گرنه آتش گردم و نخستی سخن در تغییر مزاج ملوک افتاد  
 فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوک بیدری رسول حکایت میکند که حق تعالی  
 میفرماید که و له ما بادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدا استعاضی را بدست باشد  
 من و له ما ایشان بر خلق مهربان گردد انعم هرگاه که خلق با حق را است نباشد من و له ما  
 ایشان بر خلق بی مهر کنیم بعد از آن بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و هر چه پیشتر  
 از آنجا تصور مییابد که مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنچه قبلا در راج ملتان داشت  
 و سلطان شمس الدین در دہلی بود و میان ایشان مخالفتی پیدا شد شیخ بهار الدین زکریا

در این سخن

در این سخن

در این سخن

رحمة الله عليه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند و آن هر دو  
مکتوبات بدست قباچه افتاد قباچه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را بد سرای طلبید شیخ  
بد سرای رفت همچنانکه هزار رفتی بی دهمشت در رفت بر استای قباچه حکم نمود شصت  
قباچه مکتوب او بدست او داد شیخ مطالع کرد و فرمود آری این نامه من نوشته ام و خط  
منست قباچه گفت چرا بنشین شیخ گفت من هر چه نوشته ام جز بنشتم ام و از حق بنشتم ام تو هر چه خواهی کن  
تو خود چه توانی کرد بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در تال شد اشارت کرد  
که طعام بیارند و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه این بود که  
چون طعام نخواهد خورد در آن حال ایذای رساند چون طعام پیش آورد و هر کس طعام  
دست دراز کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست طعام برد و خوردن گرفت قباچه  
چون این بدید تمام غضب او فرو گشت و هیچ نتوانست که شیخ لعلاست باز آمد بنده کینه  
را چند گاه سخنی در خاطر بود آرزو عرضه افتاد و آن سخن این بود که اگر مرید باشد که بوقت  
نماز میگذارد و اندک دردی میخواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد در اعتقاد او  
خدمت پیر بیکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار تسبیح و اوراد او  
بسیار اندازد و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد فتوری هم مینسان این  
هر دو فرمود که ام بیشتر باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد از آن بر لفظ مبارک براند  
آنکه محب و معتقد شیخ است کیوقت او بر همه اوقات آن متعبد است اعتقاد شرف دارد  
بعد از آن فرمود مذهب بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا  
بیشتر حال با خلق مشغولند و این مذهب باطلست سبب آنکه اگر چه انبیا با خلق مشغولند  
اما از انبیا که با حق مشغول میشوند آن یک زمان بر جملة اوقات اولیا شرف دارد

و این سخن را  
در بعضی کتب  
مکتوبات  
مکتوبات

حکایت فرمود

در عرس

رازی که شیخ از بزرگان بود

حکایت فرمود ملاکم آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عزوجل را طاعت کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آن حاجت از خداست حاجت او روانشد بعد از آن در گوشه رفت و بانفس خود مجاهد کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال خدای عزوجل را طاعت کردی هر آینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با خلاص تمام طاعت میکردی هر آینه آن حاجت روا میشدی چون آن مجاهد بانفس خود بگوید بر پیغمبر آن عهد فرمان آمد که آن زاهد را گویی کی ساعت عتاب تو بانفس نزدیک ماه از آن هفتاد ساله طاعت تو بود سه شنبه هفتاد و یکم ماه ربیع الاول سنه مذکور بعبادت و تقوی رسیده شد یکی از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس بمعنی فرو آمدن کاوان است در شب لختی سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان نگا بداشت تپیر و طلب حق از بنی حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رخ از خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان همچنین گویند که شما چون نماز میگزیدارید و بعد از آن میگویند یارب همچنین میشنوید که لبیک عبیدی گفت خیر بعد از آن سرمود که الارواح افواه مقدره السکون بعد از آن شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند که همت خضر بر شما می آید و میرود و فرمود که خیر بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که میگویند مردان غیب بر شما آمد و شد دارند آن سخن را نفی نکرد آن قدر گفت که تو هم از ابدای از بنی سخن در بزرگی شیخ فرید الدین افتاد نور الله مرقد و بزرگی والده بزرگوار او علیهما الرحمة والرضوان فرمود که فرزندان را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند بعد از آن فرمود که شیخ کبیر را والده بود پس بزرگ تاشی دزدی در خانه او آمد همه خفت بودند والده شیخ بیدار بود بحق مشغول چون دزد دور آمد کور شدند متوانست که بیرون رود



آواز داد که اگر در خانه مرد است پدر و برادر نیست و اگر عورت است مادر و خواهر نیست  
 هر که هست میاید انهم که همایت او را کور گردانیده است باید که مراد نکند تا من اینجا  
 شوم تو به میکنم که پیش در باقی عذر دوی کنم مادر شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز  
 شد مادر شیخ این حکایت یکساعتی نگذاشت و ساعتی شد مردی را دیدند پیوسته جفراست بر سر  
 کرده و اهل بیت او را برابر او را پرسید تو کیستی گفت من شب را درین خانه بگذردم  
 آمده بودم عورتی بزرگ را اینجا بیدار بود من از حیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من  
 چشمم باز یافتم من عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی تو به کنم اینک این ساعت  
 آمده ام و اهل بیت خود را آوردم تا مسلمان شوم از دزدی تو به کلی کنم الغرض به برکت  
 آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی تو به کردند الحمد لله رب العالمین بعد از آن  
 هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت کرد که در آنچه شیخ الاسلام و والدین قدس الله  
 سره العزیز در اجود من سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده مرا از اینجا  
 که بود بیاورد و شیخ نجیب الدین برفت و والده را از اینجا که بود روان کرد و در انشاء راه زیر  
 درختی فرد آمدند درین میان باب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد  
 والده را ندید حیران بماند چپ و راست دید و از هر جانب طلب نمود و چه بسیار کرد هیچ  
 اثر و والده را ندید حیران بماند چون مضطرب شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز  
 و قصه باز گفت شیخ فرمود تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بدادند بعد از آن  
 بعد از آن شیخ نجیب الدین روح را در آن حدود گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد  
 در دل ادگ داشت که در چپ و راست انبوه صنع برده باشد که نشانی از والده بیابم همچنان که  
 در حوالی آمد درخت گشتن گرفت استخوانی چند یافت از آدمی یا خود گفته باشد که همچنین استخوان

شیخ کبیر الدین  
 در حوالی آمد

والله ما ست بشري ويا جالوري ديگر اورا مالک کرده باشد و جمله آن استخوان جمع کرد و در خرطيه انداخت بخيرت شيخ فريد الحق والدين قدس الله سره العزيز آمد قصه باز که شيخ فرمود آن خرطيه پيش من بيار چون خرطيه بياوردند و پيشانند يك استخوان هم پيدانند خواه ذكره الله بالخير چون برين حرف رسيد چشم پر آب کرده و فرمود که اين معنی از عجائب روزگار است لختی حکايت مردان غيب افتاد خواه ذکره الله بالخير فرمود که در او اکل مرا گاه گاه در دل بودی مخالفت و مجالست ايشان باز خود انديشيدم که اين چه تنهاست دنبال صليحتي ديگر بايد بود از نجا حکايت فرمود که شيخ قطب الدين بختيار کاکي رح در مبداء حال که در او ش بودند و بر کناره آتش مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد مناره بوده است که آن هفت مناره گفته می یک مناره بود و سه هفت مناره گفتند می مگر بخيرت ايشان دعائی رسیده بود که هر که اين دعا بالاسه آن مناره بخواند يا همه خضر ملاقات شود اين دعا هم يك دعا بود و آن هفت دعا ميگفتند می دو گانه هم آمده بود که هر که آن دو گانه در آن مسجد گذارد خضر عليه السلام را به بيند الغرض شيخ قطب الدين را قدس الله سره العزيز اشتياق شد که خضر را به بيند شبی از شبهای ماه رمضان در آن مسجد رفت آن دو گانه بگذارد و بر آن مناره برآمد و اين دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد و بچکس پيدانند نوميد گشت از مسجد بيرون آمد چون قدم از مسجد بيرون نهاد مردی را اليستاده ديد آن مرد بانگ به شيخ قطب الدين زد و گفت درين بگيان تو اينجا چه ميکني شيخ فرمود من اينجا آمده بودم تا ملاقات خضر عليه السلام حاصل کنم و دو گانه گذاردم دعای که آمده است بخواندم آن دولت مير نشد باز بخانه ميردم آنرا گفتم خضر را چه خواهی کرد او سرگردانست همچو تو از ديدن او چه شود در بين ميان پرسيد که دنيا می طلبی شيخ گفت خير بعد از آن آنرا گفتم و امی دادنی را که

در کتاب خوارق العادات آمده است

شیخ گفت خیر بعد از آنکه گفت پس خضر را چه خواهی کرد انگاه گفت که درین شهر مردیست که خضر  
 دوازده بار بر در او رفته است و باز نیافته ایشان درین محاوره بودند که مردی نورانی  
 جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد انقدر تعظیم تمام پیش او باز رفت و در دست و پای او افتاد  
 قلب الدین حبیب الله شاه فرمود که آنمرد چون نزدیک من رسید روی سوی آنمرد پیشینه کرد  
 و گفت که این درویش و ام دادنی ندارد و دنیا طلبد آرزو سے ملاقات تو دارد  
 همدرین میان بانگ نماز برآمد و از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند و  
 جماعت شد یکی پیش رفت نماز گذارد و در تراویح دوازده سیپاره خواند در دل من میگذاشت  
 اگر همیشه بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود  
 آمدم چون شب دیگر شد بگناه تروضه ساختم و در آن مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم آنجا  
 آفیده پیدا نشد شب آدین بهستم ماه ربیع الاول سنه المذکور سعادست  
 دست بوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحریر نمودن از محاسن فرمود که  
 نفس است و قلب است هرگاه که کسی نفس پیش آید اینکس می باید که بقلب پیش آید یعنی  
 در نفس همه خصومتست و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضا و ملاطفت پس چون کسی نفس  
 پیش آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی مقابله نفس هم بنفس پیش آید  
 پس خصومت و فتنه را حد کجا است انگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک  
 راند بیت زهر بادی چو کاسه گر بلزی اگر کو بی شوی گاه به تلزی + پنجشنبه  
 چهاردهم ماه جمادی الآخره سنه المذکور سعادت پابوس حاصل شد  
 سخن در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت که این کس هرگز از  
 کسی چیزی نخواسته است و همه عمر در توفیق نگشاده اگر کسی ناخواسته لطفی کند و چیزی

در قبول کردن فتوح

رسید هر چگونه باید کرد فرمود که بیاید سید بعد از آن بر لفظ مبارک راند و حکایت فرمود که وقتی  
 رسول صلی الله علیه و سلم چیزیه بفرمایند خطاب رضی الله عنه میداد و گفت یا رسول الله من  
 چیزیه دارم این بفقیری دیگره بابل صفت و غیر آن مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که  
 بتو چیزیه دهد بغیر خواسته بخور و صدقه کن کیشینه نسبت و نهم ماه رجب سه مذکور  
 شرف پانوس حاصل شد در آن افتاد که مواجب بنده مدتی در توقفت بود و بنده  
 رسیده است و خواج ذکرا الله بالخیار از ملازمت خدمت بنده و یا فتن مواجب معلوم شده  
 الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کار با اثری  
 تمام دارد بعد از آن فرمود که کبیر بنده شیخ الاسلام چندگاه در خانه ملک نظام الدین که توال  
 آمد و شد میکرد و ملازمت می نمود چند آنکه نظام الدین کو توال از و تنگ آمد تا غایتی  
 که اورا گفتند که تو درین خانه بار دیگر نیایی او همچنان میرفت و سیچ نوزع متنع نمیشد  
 تا بعد از آن نزدیکی نظام الدین شش تنکه زر برین فرستاد من آنرا قبول نکردم و بروی  
 باز فرستادم چون بدو رسید آن شش تنکه زر بدان کبیر را داد بعد از آن بر لفظ مبارک  
 راند که ملازمت در هر کار سه که هست بر میداد بعد از آن از نسبت آن سیم یافتن  
 بنده اگر چه بعد از دیری رسید حکایت فرمود در معنی آنکه باری یاد کردی حکایت این  
 بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل سالها خدای اطاعت کرده بود تا به پیغامبر آن زمانه  
 وحی آمد که آن زاهد را بگوئی که چندین رنج در طاعت چه بری که مآثر ابرای تعویذ  
 آفریده ام آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخواست و چرخ زد و پیغمبر  
 گفت برین سخن ترا چه شادی آمد که چرخ زدی گفت باری از مایاد کردی و بحسابی  
 در آمدیم بعد از آن سخن در تحمل افتاد از انجا حکایت شیخ الاسلام فیه بیان کرد

بنات در هر یک از اینها

قریب از سخن از کشتن می کنند و سخن می گویند

قدس الله سره العزیز فرمود و تحمل او و تحمل او و در قلع اهل این ابدال از آن بر لفظ مبارک  
 راند که هر که بکشد بکشد کشته کشته باشد بعد از آن بنده عرض داشت که آن دعا  
 چگونه است که مردمان می خوانند که اعیونی عباد الله رحیم الله مقصود بنده این بود که  
 معونت از غیر خدا خواستن چگونه بود فرمود که این دعا خوانده از درین عباد الله سلیم  
 و مخلصین مضمر است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد از آن فرمود که شیخ  
 نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه هم این دعا بخواندی از نیاج سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین  
 متوکل افتاده بود فرمود که من بهتای او هیچکس را درین شهر نیافتم او ندانستی که این روز  
 کدام است و این ماه کدام است و یا غله چگونه می فروشد یا گوشت چه گونه می دهند  
 هیچ چیزی ازین بابت بر گذرند داشت مشغول عظیم بود رحمه الله علیه رحمه الله واسعه  
 بعد از آن از نسبت آن دعا فرمود که بر آمدن حاجت را سبغات عشر خواندن هم آمده است  
 بنده عرض داشت که که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر همی پیش آید دینی  
 یا دنیائی بر نیت آن علمیده بخوانند آن هم کفایت رسد بکم الله تعالی چهارشنبه  
 بیست و چهارم ماه مبارک رمضان بدولت پابوس رسیده شد سخن در تراویح  
 افتاد و طائفه که ختم قرآن کنند فرمود که وقتی در ویشی در خالقاه خواهی چندی بعد آید  
 قدس الله سره العزیز شب نگر شب غره ماه رمضان بود آن در ویش التماس نمود که نماز  
 تراویح من گذارم شیخ او را فرمود الغرض در سه شب سی ختم قرآن بکردن شب  
 میفرمودی که یک گرده نان و یک کوزه آب در جره او می نهادند القعه چون تراویح  
 گذارد و عید شد شیخ او را وداع کرد او باز گشت چون او برفت و در جره او تفحص کردند  
 هر سی گرده نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و تیس بعد از آن

ما حاجت برآورده شود

در ماه رمضان

حکایت فرمود که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح در ماه رمضان یکم قرآن در هر شب کردی در گذاردن  
تراویح و یک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی  
یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی در شب شصت و یک ختم در ماه ذی الحجه  
سنه المذکور چون ایام تشریق بود باستان آسمان سایه مخروم جهانیان رفته شده چون دولت  
پابوس میسر شد روی سوسه بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیز سوسه با هم  
شنیت موسم گفته شده باشد بنده عرضداشت کرد که پیش ازین چهار روز که نوروز بود  
بنده شعر سوسه گفته است در آن ذکر نوروز عید یکجا کرده و گذرانید از نسبت انیمتی حکایت  
فرمود که وقتی شمس دبیر خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغریز شرفی  
آورده بود بهم در مدح شیخ شرفی مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله شاه فرمود  
که بخوان شمس شعر المیتاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله سره قدس سره فرمان داد بنشین چون  
بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد از آن شیخ الاسلام قدس الله سره الغریز  
هر یکی را آنچه در آن بود بیان میکرد و آنچه ذکره الله بالخیف بر لفظ مبارک راند که مشایخ شعر  
کم نبودند فاصه مدح خویش کمالیت احوال شیخ مین که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد از آن  
از استماع آن شعر فرمود که مطلوب تو چیست شمس گفت عسرتی هست مادری ز ا ل  
دارم در پرورش آدمی باشم شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درین میان خواهی ذکره الله بنابر  
برزبان مبارک راند که در هر کار سوسه که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار  
آنگار بالقطع تمام شدی الغرض شمس برفت چند جلیل بیاد در آن ایام جلیل با یکاکن  
بوده است الغرض بمقدار پنجاه جلیل کم یا بیش بیاد در شیخ الاسلام قدس الله سره الغرض  
فرمود که این را قسمت کنی خواهی ذکره الله الخ فرمود که مرا هم چهار جلیل آید یا دست

فی الجملة شیخ فاضل بن محمد بن شمس را دوستی و منازلی پیدا شد و بر پسر سلطان غیاث الدین دبیر شد  
اما در آنچه روزگار او بسیار است اگر چه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل فرموده بود در حق  
فرزندان و اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت  
بعد از آن در حسن طبع و اخلاق او سخن افتاد بنده عرضداشت که بنده را با و نسبت  
قربانی هست خواه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحب یکدیگر بوده اید بنده گفت  
در آنکه سلطان غیاث الدین به لکهنوی رفت در آن لشکر بنده و او هم در اثناء راه چه در  
کشتی و چه در خشکی یکم میشدیم خواه ذکره الله بالخیر فرمود که هم قوم بود بنده گفت آری  
بعد از آن فرمود که شمس لول مح قاضی حمید الدین ناگوری رح خدمت شیخ کبیر قدس الله  
سره العزیز خوانده بود بعد از آن فرمود که من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین هانسی  
علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت شیخ بازگشتیم و چند منزل یکجا بودیم و بر سر راهی رسیدیم  
که از اینجا دور راه میشد او طرف شام خواست شدن و ما جانب سرتی چون دایع میکردیم  
شیخ جمال الدین روی سوی شمس کرد و اینمصرع بگفت ای یار قدیم راست میروی  
آشناعت ذوق اینمصرع عظیم در گرفت هم در دهم در شیخ جمال الدین و هم در من شنبه  
بست و نهم ماه مذکور دولت پانوس بدست آمد بنده آنروز اندک مایه تردی داشت  
گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد چون دولت بجاست میسر شد اول سخن  
بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیش کی پی میگویی یا پیشینه را عقلی و تمیز هست نه نقد  
میداند که این سخن راست است یا دروغ یا درین غرض دارد چون این سخن بشنیدیم  
خاطر م خوش شد عرضداشت که دم که تکیه خدمتگاران هم بر این معنی است که باطن  
مخدوم حاکم است لحن سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد و از اینجا حکایت شیخ سعد الدین

حمویه رح فرمود که ادبیری بزرگ بود که دالی آن شهر و رح او اعتقاد می داشت تا بر وزی آن  
 پادشاه برور خالقا ه شیخ میگذاشت حاجی را درون فرستاد و این لفظه گفت که این صوفی  
 را بیرون طلب او را به بنیم حاجب درون آمد پیغام پادشاه پرسانید شیخ به بنی ادبیر  
 التفات نکرد به تمام مشغول شد حاجب برون آمد و صورت حال با گفت غصب پادشاه فرستاده  
 و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد برخواست و بشاشتی کرد و هر دو یکجا نشستند در آن  
 نزدیکی با نچه بود شیخ سعد الدین فرمود تا نخی سیب بیارند چون بیارند شیخ سیب پاره میکرد  
 پادشاه داد و تناول میکرد و ندیک سیب بزرگ بر آن طبق بود و در دل پادشاه میگذاشت که اگر این  
 شیخ را کراتی و صفاتی هست آن سیب را بر خواهد گرفت و ما را خواهد داد و همین که این اندیشه  
 در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی سوی پادشاه  
 کرد و گفت من وقتی در سفر بودم به شهری رسیدم بر در آن شهر چیتت و یرم لعلی بازرس  
 میکرد آن لعاب دراز گوش داشت چشم آن دراز گوش بجا آمد بر لبه بود و درین میان  
 انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست کی از نظر گیان داد آنگاه روی سوی حج  
 کرد و گفت این دراز گوش بیرون خواهد آورد و انگشتری بر کیست آن آنگاه آن دراز گوش  
 در دانه آنجی بچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی میکرد تا رسید پیش آنکه انگشتری  
 نزوی بود و بالیتاد و هاجا قرار گرفت لعاب بیامد انگشتری از آن مرد است و التقرض شیخ سعد الدین  
 حمویه بعد ازین تقریر پادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف بگویند و را آن خبر بیاورد  
 و اگر نگوید و کراتی نه نماید ترا در خاطر گذارد که درین صفاتی نیست این گفت و سیب جانب  
 او انداخت که از آن از حال نقل شیخ سعد الدین حمویه و بزرگی شیخ سیف الدین با تری رحه الله  
 حکایت فرمود که شیخ سعد الدین حمویه را در خواب نمودند که به و شیخ سیف الدین با تری را

در کتاب شیخ سیف الدین  
 در کتاب شیخ سیف الدین



این چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان شد از آن مقام که او بوده است تا آنجا که  
 شیخ سیف الدین با خنری بوده است سه ماه را راه بود شیخ سیف الدین را نیز نمودند که شیخ سعد الدین  
 حمویه را بر تو سفیر استم افرض چون شیخ سعد الدین حمویه سه ماه راه قطع کرد و تله نزل ماند که شیخ  
 سیف الدین بر سر کعبه بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماه راه برای دیدن تو قطع کرده ام  
 تو تله نزل مرا استقبال کن بیا چون این پیام به شیخ سیف الدین با خنری رسید گفت او نیست  
 مرا نه بنید شیخ سعد الدین هاجا که بود بر حرم حق پیوست و شیخ سیف الدین با خنری نیز رسید  
 بعد از آن خواهی ذکره الله بالجبر حکایت فرمود که مریدی بود از آن شیخ بهار الدین زکریا رح  
 از و شنیدم که یک روز شیخ بهار الدین رح از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله و انا الیه راجعون  
 پس بدید چه حالت است گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت نقل کرد و بعد از چند گاه تحقیق شد  
 که چنین بوده است بعد از آن خواهی ذکره الله بالجبر فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد  
 بعد از و سه سال شیخ سیف الدین با خنری بعد از و سه سال شیخ بهار الدین زکریا بعد از و  
 سه سال شیخ فرید الدین رحمه الله تعالی علیهم اجمعین نخستین به پانزدهم ماه محرم شمس  
 عشر و بعد از آن به سعادت دست بوس رسیده شد سخن در صفت دنیا افتاد و در آنچه چه چیز دنیا است  
 و چه چیز دنیا نیست بعد از آن فرمود که یکی صورت و معنی دنیا است و یکی صورت و معنی دنیا نیست  
 یکی صورت و دنیا نیست و معنی دنیا است یکی صورت و دنیا نیست و معنی دنیا نیست بعد از آن فرمود که  
 آنچه صورت و معنی دنیا است کدام است هر چه زیاده از کفایت است و دنیا است و آنچه صورت  
 و معنی دنیا نیست آن طاعت با خلوص است و آنچه صورت و دنیا نیست و معنی دنیا است  
 آن طاعت است که بر پا کنند برانی بجز منفعت و آنچه صورت و دنیا است و معنی دنیا نیست  
 آن اداسه حق حرم خود است یعنی باطل است خود فراهم آید نیست آنکه حق او بگزیند

در وقت شیخ  
 و غیره  
 و در وقت  
 و در وقت

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر چه آن فعل صورت دنیا است اما معنی دنیا نیست یکشنبه پنجم ماه صفر سنه المذکوره  
 دولت پانجوس بهست آمد سخن در او را دو ادعیه افتاد از بنده پرسید که از ورودها چه بخوانی  
 بنده عرض داشت که در آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده میشود پنج وقت  
 بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده میشود بعد از نماز و یک پنج بار سوره نبار  
 و سوره های عین که در سنه تا فرموده آید دو وقت مسلمات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده  
 لا شریک له لا الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدير بعد از آن فرمود که تسبیح دیگر هم هست که هر یک را  
 صدگان بار بخواند تا هزار بار بشود و اگر کسی صدگان بار نتواند خواند ده گان بار بخواند  
 مجموع صد بار شود و این ده تسبیح انبیت اول لا اله الا الله وحده لا شریک له لا الملک وله الحمد  
 یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدير دوم سبحان الله  
 و الحمد لله لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سوم سبحان الله بحمده سبحان الله  
 العلی العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو و اتوب  
 و اسأله التوبه استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه و عذرا و خطا سر او غلاینه و اتوب الیه پنجم  
 سبحان الملک القدوس سبحان قدوس رب الملائکه و الروح ششم اللهم لا مانع لما أعطیت  
 و لا معطى لما منعت و لا راد لما قضیت و لا منفع ذالک منک الحمد هفتم اللهم اغفر لی و لوالدی و لاسئاد  
 و لجميع المومنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الا و یا منهم و الاموات بهشتم اللهم صل علی  
 محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین اللهم اغفر ذبا الله السمیع العظیم الشیطان  
 الرجیم اغفر ذبا من همزات الشیاطین و اغفر ذبا رب ان یغفرون و بهم بسم الله غیر الاسما  
 بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء  
 و هو السمیع العظیم یکشنبه یازدهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پانجوس بهست آمد

در عشق و محبت

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که در میان اینها تضاد است علما اهل عقل اند درویشان  
 اهل عشق عقل علما بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را  
 هر دو حال بود و آن در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک راتر شد عقل را  
 با عشق کاری نیست ز ویش پیشه کن پتا چه خواهی کرد آن اشترو دل جولا هم را  
 ملائم این معنی فرمود که علی کو کمری در میان بوده است در ذات کسی که او را در وی عشق  
 نبود و باو اعتقاد نکرده ای اگر چه آن کس زاهد و متعبد بودی و گفتی فلان کس هیچ نیست  
 اشک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیامدی عشق را اشک گفتی هم بر نسبت این حرف  
 فرمود که بخی معاوضی گفته است رح که یک ذره محبت به از طاعت جمله آدمیان و پریان  
 چنانکه مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز پاره پاره  
 گفته خدای عز و جل تراوردی و داد آن کس حیران ماندی که انچه دعا است این ساعت  
 معلوم میشود که آن چه دعا بود بخشی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رح فرمود  
 در آنچه او در بد او نرسید روزی در دلیلی خانه نشسته بود و روی جزات فروش تمام جزات  
 بر سر گرفته پیش آن در گذشت و آن جزات فروش از مواسی بود که نزدیک بد او ن است و آنرا  
 کفایت گویند و آنجا قطع طریق بسیار بودند و جزات فروش یکی از ایشان بود و الفرض چون  
 نظر جزات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول بقیه در و نه او نگه داشت چون  
 تیز در روی شیخ بیدار گفت دروین محمد صلی الله علیه و سلم انچنین مردان هم بسیارند بر فورایان و در  
 شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد و در خانه رفت و همان زمان باز آمد یک که بتیل خدمت شیخ او  
 شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم هم تو نگا دار آنجا که خواهم گفت به صرفت رسانی  
 فی الجمله ازین سیم هر کس می بخشد یک را صد درم می فرمود و یک را پنجاه درم و یکی را

کم بیش و هر که را قلیل فرمودی پنج جلیل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جلیل فرمودی و کم از پنج  
 هیچ کس را نفرمودی تا چندگاه بر آید این سه سیم فرج شد یکدم ماند این علی میگوید که در دلس گذشت  
 که بر من از یکدم بیش نماند و است و اقل بخشش شیخ پنج جلیل است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود  
 من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم که سالی بیاد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدم او را بدیدم در میان  
 شیخ جلال الدین رح علیه حکایت فرمود که چون او از بد اذن عزیمت کرد بجانب لکهنه توسته آن علی  
 و بنال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من بر که بازگردم من جز تو کار دارم و کار دارم  
 و چون قدری بیرون بردت باز شیخ فرمود که تو باز گرد و باز علی گفت مخدوم و پیر من  
 تویی کیست تو اینجا چه کنم شیخ فرمود باز گرد این شهر در حمایت تسته تختی سخن در احوال  
 متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل در ول ایشان چندان نباشد بعد از آن فرمود که  
 خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان آراسته و باطن خراب و بعضی  
 آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را  
 ظاهر و باطن آراسته طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند  
 که طاعت بسیار کنند و ول ایشان مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشند  
 و ظاهر خراب آن مجانبان اند که در وجه ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامان نباشد  
 و طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد  
 و هم باطن آن مشایخ اند چهار شبهه است و دوم ماه ریح الاول سنه ۱۰۰۰  
 دولت پاسے بوس پست آمد فرمود که در راه حق بهر لباسی که هست در باید اند باشد  
 که عاقبت بر صدق باشد لا کم این حکایت فرمود که دست در دیش را نظر بر خست  
 بادشاهی افتاد و دختر بادشاه را نیز بران درویش میله شد میان هر دو محاشقه

در احوال متعبدان

پیدا شد و ختر باو شاه کس را بر آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من طریق وصلت  
 سخت و دشواری نماید اما یک طریق است اگر آن کنی امید باشد که من بتو برسم و طریق آنست  
 که تو خود را مردی متعبد سازی و سجد را لازم گیری در طاعات و عبادات مشغول شوی تا ذکر تو  
 شایع شود چون تو بنزد و پارسائی مشهور شوی من از پدر راجازت طلبم بسم بزرگ بدین تو بیا  
 آن درویش بحکم اشارت بچنان کرد و سجدی را لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت  
 دریافت بکلی دل بر حق بر بست ذکر او را خواه افتاد و ختر باو شاه از پدر راجازت طلبید و زیارت  
 او آمد چون بیامد درویش همان بود و جمال همان این و ختر هیچ حرکتی در او ندید گفت  
 آخرین من ترا این حیل آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ اتفاقی نبینم یعنی هر چند ازین باب  
 بگفت درویش گفت تو کهستی من ترا چه دانم و چه شناسم بچنان از او اعراض کرد و بقی مشغول  
 شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین مرتبه رسید ششم پر آب کرد و گفت کس که این ذوق  
 دریافت پس با غیر می چه الفت نماید از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبداللہ مبارک  
 در ایام جوانی بازی عشق داشت شبی در زیر دیوار آمده بود و آن زن بهم سر از در چپ  
 بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با هم میگردیدند  
 حکایت میکردند تا بانگ نماز آمد و بعد از آن بچنین دانست که بانگ نماز فتن است چون  
 بنگاه کرد و صبح میدید بود و درین میان با تفری آواز داد که ای عبداللہ و عشق زن از اول تا آخر شب  
 بیدار بودی هیچ شب از برای حق بچنین بوده عبداللہ چون این سخن بشنید ازین حرف تائب شد  
 و به کلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود درین میان طعام پیش آوردند یکے بیامد  
 و سلام کرد و نشست ازین نسبت آن خواجه ذکره بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالفتح  
 نصیر آبادی که پیر شیخ ابوالشعیب البواخیر بود درج یایا ران بهم طعام میخوردند امام الحسنین

در این شب  
 خوابید و در خواب  
 دید که از در چپ  
 بیرون آمد

که استاد امام غزالی بود و آمد و سلام گفت شیخ ابو القاسم و یاران بدو اتفاقاً نمی کردند چون  
طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آن دم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه بش  
شیخ ابو القاسم گفت رسم چنین باشد که هر که در جمعی و آید و جمع به طعام خوردن مشغول باشند  
آن کس را می باید که سلام نکند بیاید و بنشیند و چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آنگاه  
آن کس برخیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت اینجاست از کجا می گویی از عقل می گویی یا از نقل  
ابو القاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت است پس  
آن کس که برین نیت طعام استیفا می کند گویا او در عین طاعت است پس آنکه در طاعت  
مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک چگونه گوید کی از حاضران پرسید که هندی که کلمه می گوید  
و خدای را بوجه انیت یاد میکند و رسول را بر سالت امامین که مسلمان می آیند ساکت میشود و عاقبت  
او چه باشد خواجه زکریا الله بالخیر فرمود آنجا محال است تا حق است تا حق چه کند لاشعاعاً  
عذاب از نسبت این معنی فرمود که بعضی هندوان می مانند که اسلام حق است و مسلمان نمی شوند  
از اینجا حکایت ابو طالب و رافقا دو فرمود که او چون رنجور شد مصطفی صلی الله علیه و سلم نزد او  
اورفت و گفت تو یکبار بوجه انیت حق اقرار کن خواه بزبان و خواه بصدیق دل تا من  
با خدا حاجت گویم که آگهی او ایان آورده بود هر چند که رسول صلی الله علیه و سلم این معنی نگفت هیچ اثر  
نکرد همچنان بر کفر بود تا امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از آن او را رسول علیه السلام بدین  
عبارت گفت حک الفصال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که او را غسل  
دهند و در کفن به پیمپ و گور بجا و ندیجی محدود او را از بالا دران گوراند از تدبیر بی وضع بنا شد  
شبهه نهم جمادی الاولی سنه المذکور دولت پاسبیوس بدست آن حکایت طافه  
افتاد که بر خلق زیانی کنند در سندن خراج و جزیه و کشتن درین میان فرمود که پیش ازین

در حدود چهار و نیم بود و ران ویه در ویشته ساکن بوده است و کشت میکرد و بران روزگار  
 میگذراند و یکس از و چیز می خرد و تا وقتی شخته نصب شد و ازین درویش حصه طلبیدن گرفت  
 گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدی و غله می بری جزیه سالهاست  
 گذشته بره یا کراتی بنادر ویش گفت که راست چه باشد من مری مسکینم شخته استبداد کرد که البته  
 تا نگذارم تا حاصل چندین ساله اندی یا کراتی تنائی آنگاه ترا بگذارم در ویش مضطر شد با خود  
 مال کرد و بعد از آن روی سوی شخته کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواد همانا نزدیک آن ویه آبی  
 روان بود شخته گفت اگر ترا کراتی ست برده می آب بگذرد و در ویش پای بر روی آب نهاد  
 همچنانیکه کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت چون گذار شد از گذار گشتی طلبید تا باز آید او را  
 گفتند چنانچه رفیق همچنان چرا با زنیائی گفت نه نفس فریه شود و پندار که من چیزی شدم  
 لختی سخن در طعام افتاد و مراعات احوال همانان بدانچه میسر شود فرمود که حدیث است  
 که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانا زار حیا از آنجا حکایت شیخ بهار الدین زکریا قاضی  
 که بر ایشان انجمنی بود خلق بر ویامدی و برقی چیزی نخوردی و خورش در میان بنودی  
 یکی از سوال کرد که این حدیث رسول است که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانا زار حیا  
 شیخ فرمود آری آن سائل گفت آنگاه شامین حدیث چرا کار نیکند شیخ گفت خلق معنی این  
 نمیدانند خلق بر و نوع اند عوام اند و خواص اند مرا عوام کاری نیست اما خواص خود  
 میدانند من از خدا در سول سخن سلوک و مانند این بالیشان میگویم ایشان را فائده میباشد  
 از نسبت اینم خواجه ذره الله بالخیر بر لفظ مبارک را ند که یاران رسول علیه الصلو و السلام  
 چون بحضرت رسالت آمدند البتة چیزی بخوردند یا آنگاه باز گشتند می ناسنی  
 یا خرمای یا چیزه دیگر بخوردند باز گشتند بعد از آن فرمود که بدرالدین غزنوی

در این حدیث  
 و معانی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

اگر بر وی هیچ بودی گفتی تا آب بگره انداخته و در ذکر شیخ بهارالدین حج حکایت فرمود که  
عزیزی بود او را عبد الله رومی گفتندی او بجهت شیخ بهارالدین آمد حج گفت که من و شیخ  
بجهت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام شیخ بهارالدین  
گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مرکز یا راهم بیا پیشند بعد از آن این  
عبد الله را داشت تا شب در آن چون شب شد یکی را گفت که عبد الله را در حجره ببرید و یک  
یار او را چنانکه ثالثی بنا شد همین دو کس را در حجره بردند این عبد الله میگوید که مرا و یک یار  
مرا در حجره بردند چون نماز خفتن گذاروند و شیخ از او را در فارغ شد در حجره در آمد تنها دو کس  
بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ نشست و باز او را بشنود شد مقدار نیم سبب پاره بخواند بعد از آن  
در حجره زنجیر کرد و مرا گفت چیزی بگوئی من سماع آغاز کردم ساعته شد جنبه و شیخ پید آمد  
شیخ برخواست و چراغ بکشت حجره تاریک شد با چنان سماع میکردیم انقدر بحسب میدانستم که شیخ میگوید  
و چون نزدیک آمدی آمد من اوی نمود همین میدانستم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست اما چون  
تاریکی بود نمیدانستم که بر ضرب است یا بے ضرب الغرض چون سماع تمام شد شیخ در بار کرد  
و بهقام خود میاز رفت من و یار من بهما بخانماندیم نه مارا طعام دادند و نه شراب تا شب  
بگذشت و روز شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین و بیست تنگه سیاه در دو بطن دادند  
شیخ داده است این لبستان و باز کرد و بعد از تقریر این حکایت خوابه ذکره الله بالآخر فرمود که همین  
عبد الله بجهت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت بعد از آن  
این عبد الله را باز عرض میتامان شد بجهت شیخ الاسلام نور الله مرقدہ آمد و عرض داشت کرد  
که من عزیمت میتامان دارم و راه عظیم خونت است و عاکن تا من سلامت به مامان برسم  
شیخ فرمود که از اینجا تا به ان موضع که چندین کرده باشد آنجا حوضی است تا آنجا



بعد من است سلامت خواری رسید از آنجا تا بلتان در عهد شیخ بهاء الدین است رخ این عبداللہ  
 میگوید کہ این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند آنجا دہاری  
 رسید یعنی قطع طریق ساخته شدہ اند تا بیایند مرا نفس شیخ یا آدم من بے التفات  
 میرفتم حق تعالی آن قطع طریق را ازان راہ دور انداخت و ایشان راہ گم کردند من  
 بسلامت بدان حوض رسیدم چون رسیدم وضو کردم و دو گانہ بگذاردم بعد ازان شیخ بہاء الدین  
 را یاد کردم و گفتم تا آنجا کہ حاج شیخ فرید الدین بود قدس اللہ سرہ العزیز بسلامت رسیدہ ایم از آنجا  
 تا بلتان حدیث تو دانی عبداللہ میگوید کہ ازان حوض روان شدم مرا پیچ گزندی نرسید و  
 سلامت بلتان رسیدیم چون خدمت شیخ بہاء الدین رفتم رخ من گلیم لویہ پوشیدہ بودم چون  
 شیخ مرا گلیم پوشیدہ دید برآشفٹ و گفت آنچه پوشیدہ این لباس شیطان است و مانند این  
 بسیار گفت من تنگ طیرہ شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردمان را چندین درویش و دنیا  
 و ذخیرہ کہ بہت من پیچ میگویم اگر مرا گلیمی شد چندین برچہ بپاید گفت شیخ چون دید کہ من  
 کیبارگی از پردہ بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین میگوئی آخر ازان  
 سر حوض یاد کن زکریا در باب تو چه تقریر کرد چہاں شنبہ شانہ دوم ماہ جمادی الاخری  
 سنہ المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در ششم و شہوت افتاد فرمود چنانکہ شہوت بغیر محل  
 حرام بہ شہوت ہم بغیر محل حرام است بعد ازان فرمود کہ کی بر کی غضب میراند و تحمل میکند حال آن کہ  
 حاصل میشود کہ تحمل میکند آن کس را کہ غضب میراند حتی سخن در آن افتاد کہ اگر کسی نصیحت  
 کند یا بد کہ در ملائکہ اند کہ این نصیحت باشند ملائکہ نصیحتی کہ خواهد کرد در خاکند آن گاہ فرمود  
 کہ ابو یوسف صاحبی رخ نشسته بود و یاران را مالی سبق میگفت کلاہ صوفیانہ  
 بر سر داشت و آن کلاہ سپید نبود سیاہ بود و لا طیبہ نبود و نا شہوہ بود لا طیبہ نیست کہ بر سر باشد

ناشنزه آنست که قدری از سر بلند باشد و افزاشته الخرض درین میان کی بیاید و از ابو یوسف  
سوال کرد که خمیر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نماده است ابو یوسف گفت آری باز آن سائل  
پرسید کلاه پدید نماده است یا سیاه ابو یوسف گفت سفید باز آن سائل گفت لایطیه بر سر کرده  
یا ناشنزه ابو یوسف گفت لایطیه سائل گفت تو کلاه سیاه ناشنزه بر سر نماده و ناشنزه بر نعوت  
بد و صفت خلاف سنت رسول کرده و اما لی که حدیث او است چگونه امامی کنی امام ابو یوسف  
حقانی متاخری شد با آن سائل گفت که این سخن تو گفتی از دو حال بیرون نیست یا برای  
حق گفته چون در ملا گفتی ترا درین هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایضای من گفته فالویل علیک  
والویل علیک والویل علیک چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه الهذکوردت پایتوبت  
آدم سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان شود  
یعنی ندامت آورد از معصیته که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر یکده درم از یک  
غصب کرده است و بی گوید که توبه این توبه نباشد توبه آنست که ده درم او بدو باز دهد  
و او را خوشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است بزو و محذرت کند  
و بحلی طلبد و او را خوشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است ادرده باشد چه کند چنانکه او را در حیات  
بد گفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و بی نیکی یاد کند و اگر کسی را گشته باشد و او را بدی نماند باشد  
چه کند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده تواند کرد و برده آزاد کند این کس که برده آزاد کند گوئی اعیان  
مرده میکند و اگر کسی بر شکوه غیره و یا بر مملو که کی زنار کرده باشد چه کند این جاسے نیامد است  
که برود و عذر خواهد اینچا بخدای گریزد هم ملائم این معنی فرمود که اگر شارب خمری تائب شد  
چه کند شرپتاسے لطیف بخلق دهد و آهاسے خنک دهد مقصود ازین معانی این بود که  
در حالت انابت معذرت هر معصیته هم نسبت آن آمده است صفت دوم توبه از قسم

چهارشنبه

اضعی آن بود که در قلم آمده است قسم سوم تو به که صفت مستقبل داد و آنست که نیت کند که پیش  
 بدان محصیت بازنگردد و آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیغمبر  
 قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کثرت برافضا مبارک ماند که خصمان را خوشنود بایک  
 در استر منای منادب حقان غلامی فرمود مرا یاد آورده که من بیست جتیل دادم و او بی دادم  
 و یک کتاب از کس عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غائب شده بود در آنچه شیخ بقیه الله  
 سر و العزیز در باب خوشنود کردن خصمان ذکر تبلیغ میفرمود من دانستم که خدمت مکاشف عالم  
 اسلام است و در دل کردم که این بار که در دلی بر دم ایشان را خوشنود کنم چون از اجود عن باز گردان  
 آمدم آنمرد که بیست جتیل دادنی او داشتم او بزار بود و از جامه ستده بودم بیچ وقت بیست  
 جتیل یک جاتج کنی شد که بدو رسانم و چه محاش تنگ بود گوی پنج جتیل بدست آمد که  
 گوی ده جتیل تا یکبار ده جتیل بدست آمد بیا دم بر و آن بزار آواز دادم او از خانه بیرون  
 آمد با و گفتم که بیست جتیل تو بر دمه من است میسر نمیشود که بیک دفعت بدهم این ده جتیل  
 آورده ام بستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آنمرد چون این بشنید گفت آری  
 از پیش مسلمانان می آئی آنگاه این ده جتیل از من بستاند و گفت باقی آن ده جتیل  
 ترا بخشیدم بعد از آن بر فتم بر آنمرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم گفت کیستی گفتم از خوا  
 من کتابی از تو بجا ریت برده بودم آن از من غائب شد اکنون نسخه حاصل خواهم که در اینجا که  
 آن کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و تو خواهم رسانید آنمرد چون این سخن بشنید گفت  
 آری از آنجا که تو می آئی شمره همین باشد بعد از آن گفت که من آن کتاب تو بخشیدم هم از نسبت  
 تو به این فوائد فرمود که آنکه گشای میکند روی او جانب محصیت میباشد و قفا او جانب حق  
 آنزمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفا او جانب محصیت باشد و روی او

بجای جاسب حق آنگاه فرموده آنکه او تائب شده است باشد که او را در طاعت ذوق تمام باشد  
 و آنکه به محبت باز میگردد و نوزاد کند منما ازان نسبت که از طاعت ذوق نمی یابد بخشی سخن اتفاق  
 افتاد فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یکدم میان رفقا و خود خج  
 کند به ازان باشد که ده درم صدقه کند بچنین اگر ده درم در حق رفقا و خود صرف کند به ازان که صد  
 صدقه کند اگر صد درم بار نفا و خود خج کند بچنانکه بده آزاد کرده باشد چهار شنبه نسبت و هفتم  
 شعبان ستم مذکور سعادت پانوس میسر شد سخن در محاله خلق افتاد که بیگان چگونه اند  
 و بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که ما می آری که را گویند که بنیست بهمان قدر او را  
 نیک تو انگفت آنگاه فرمود که اگر کسی در غیبت مردمان فرو نشود کسی را بدگوید اگر چه او بد باشد  
 هم او را نیک گویند بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک رانده که باغبی عیب نه جوی نیک  
 در بر باشی بهی نگوئی نیک پانگاه فرمود اگر کی بد باشد و خلق خدای تعالی را بدگوید این همی  
 حد کجاست درین میان رومی سوی بنده کرد فرمود که در لشکر میاشی بنده گفت آری بلور آن  
 فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود ملائم ازین معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل  
 بودن در شهر نبود می تا روزی بر سر حوض قلع خان بودم در آن ایام قرآن یاد میکردم آنجا  
 در ویش بود بخت مشغول نزدیک او رفتم از او پرسیدم که شما ساکن این شهر آید گفت آری گفت  
 بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد ازان در ویش حکایت کرد که من دقتی در ویش  
 عزیز می را دیدم از دروازه کمال بیرون در خطیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه  
 مذکور زمینی بلند است و در آن خطیره شهیدان اند المؤمنین آن در ویش مرا گفت اگر میخواهی  
 که ایمان خود بسلامت ببری ازین شهر برو من بهمان زمان عزیمت کردم که ازین شهر  
 بروم و سه بوانع آمده شد امر و نسبت پنج سال است که عزیمت من مقید است

سیرت و مناقب

ولی رفته نمی شود و آنچه ذکره الله بالحق فرمود که چون من این سخن از ان درویش شنیدم  
 با خود متفکر کردم که درین شهر نایبم چند جا اول من میشد که بروم لختی دل کردم که در قصبه نیایی  
 بروم و ان ایام ترک آنجا بوده است مقصود ازین ترک امیر خسرو بود و عریض الله باز فرمود که  
 یکدل کردم که در بشاله بروم که موضع منزله است الغرض در بشاله رفتم سه روز آنجا بودم  
 درین سه روز هیچ خانه نیافتم نه کرایه و نه بهای درین سه روز هر روز مهمان کی بودم چون از آنجا  
 باز گشتم این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم در باغی که آنرا باغ حیرت  
 گویند با خدای عز و جل مناجات کردم وقت خوش بود گفتم خداوند ارامی باید که ازین شهر  
 بروم و جای باختیار خود بخوانم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میان نه آواز غیث پور آمد  
 من هیچ وقت غیث پور را ندیده بودم و نیدانستم که غیث پور کجاست چون این آواز شنیدم  
 بروستی رفتم آن دوست نقیب بود و نیشا پوری چون در خانه او رفتم مرا گفتند او غیث پور فرست  
 است من بادل خود گفتم این آن غیث پور است الغرض در غیث پور آمدم آن روز این مقام  
 چنان آبادان نبوده است موصی مجبول بود و خلق اندک بیاد هم و سکونت کردم تا آنگاه که کعبه  
 در کیلو کهری ساکن شد و ان عهد خلق ایجا نبوه شد از بلوک و امر او غیر آن آمد و شد  
 خلق بسیار شدند با خود گفتم که از اینجا هم بیاید رفت درین اندیشه بودم تا بزرگ که استاد من بود  
 و شهر وفات کرده بود و بادل خود را از گفتم فردا که از وفات او سووم خواهد بود من بنیارت او رفتم  
 و هم در شهر باشم آن غایت به خود تقرر کردم همان روز نماز و یک جوانی در آمد صاحب حسینی اما نزار  
 گشته و الله اعلم ان مردان غیب بود یا نه بود الغرض چون بیاد اول سخن که با من گفت این بود  
 سه آنروز که می شدی بنیدانستی کجاست گفتم نمی جان خواهی شد و آنچه ذکره الله بالحق فرمود  
 که چند سخن می گفت من آنرا جای نوشته ام الا تمه بعد از ان این سخن گفت که اول باری شهر نایبم

و چون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فدای قیامت از روی رسول صلی الله علیه و سلم  
 شرمند نه اندازد آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد چه حوصله که از خلق گوشه گیرند و بشغول  
 شوند یعنی قوتی حوصله میباید که با وجود خلق بحق مشغول باشند و آنچه ذکره الله بالخیر فرمود که چون  
 این سخن تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم نه خورد من همان زمان نیت کردم که همین جا  
 ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدری طعام بخوردم و بر پشت پیش اورانیدم و الله اعلم  
 بشیبه و سیم ماه مبارک رمضان سنه المذکوره سعادت پابوس رسیده باشد سخن  
 و فضیلت سوره الاخلاص افتاده هر لفظ مبارک را که کنیا مسر علیه السلام فرموده است که سوره  
 اخلاص ثلث قرآن است آنکه بعد ختم قرآن سه بار سوره اخلاص که میخوانند حکمت آنست  
 که اگر در ختم کردن جای نقصان شده باشد این سه بار سوره اخلاص بار سه ختمی تمام شد بعد از آن  
 فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد میخوانند و چند آیه از سوره البقره آن نیست که اثر  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پسندند غیر اناس مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که الحال المثل  
 حال کسی را گویند که فرو آمده باشد در منزله مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشاره بر آن  
 دارد که آنکه قرآن میخواند چون ختم میکند گویی به منزل فرو می آید و چون باز آغاز می کند گویی  
 باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز به فوراً آغاز  
 کند و از رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المثل یعنی سخن در آن افتاد که  
 بعضی بر جنازه غائب نماز میگویند چگونگی باشد و آنچه ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد و محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم بر نجاشی همین نماز کرده است او در فضیلت مرده بود و امام شناسه این معنی  
 جاکز میبرد و اگر عفو می از میت مثلاً دستی دیا انگشته موجود باشد بر آن هم نماز بگذارد و از  
 آن نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز چون شیخ

بزرگوار است سوره اخلاص

بزرگوار است سوره اخلاص

بزرگوار است سوره اخلاص

پنجم الدین صغریٰ کہ شیخ الاسلام حضرت دہلی بوداوا و تقاری افتاد و چنان گفت کہ شیخ جلال الدین  
 جانب ہندوستان روان کرد الغرض چون شیخ جلال الدین نور اللہ مرقدہ در بدو آن  
 رسید یک روز بر لب آب سونہ نشسته بود بر تاسست و بتجیر وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا  
 جناب شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم کہ او این ساعت نقل کرد و چنان بود کہ بر لفظ مبارک شیخ جلال  
 رفته بود روح رحمۃ واسطہ بعد ازان کہ نماز بکروے سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دہلی  
 مارا از شہر بیرون کرد شیخ ماورا از جہان بیرون کرد و کجی حکایت جماعت متحیران افتاد کہ  
 بخت چنان مشغول باشند کہ از بیچ آفرید و خبر شان نباشد کی از حاضران حکایت کرد کہ من  
 وقتی جائے رسیدم و انجمن ہفت ہشت را دیدم و دیشم در آسمان داشتہ و شب و روز متحیر ماندہ  
 مگر آنکہ وقت نماز دومی آمد ایشان نماز میگذارند و باز انجمن متحیری ماندند خواہ ذکرہ اللہ یا  
 فرمود کہ آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ انجمن باشند کہ گفتی اگرچہ شب و روز متحیر باشند اما  
 نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواہ  
 قطب الدین بختیار راوشی فرمود قدس اللہ سرہ کہ اورا انجمن چار شبان روز تحیر بود و وقت  
 نقل و آن چنان بود کہ در خانقاہ شیخ علی بن عمری رحمۃ اللہ علیہ ماعی بود و شیخ الاسلام  
 قطب العالم حضرت خواہ قطب الدین بختیار راوشی قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بود گویند قصیدہ  
 میگفت چون بدین بیت رسید بیت کشمکان خنجر تسلیم را بد ہر زمان از غیب جان و گیر است  
 شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواہ قطب الدین نور اللہ مرقدہ را این بیت گرفت چون ازان  
 مقام بخانہ آمدہ بدہوش و تحیر بود میفرمود کہ ہمین بیت بگویند ہمین بیت پیش او میگفتند و چنان تحیر می  
 چون وقت نماز دومی آمد نماز میگذارند و باز ہمین بیت میگویند حائل و حیرتے پیدا  
 سے آمد چار شبان روز ہم برین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین

این تحیر  
 بختیار راوشی

فرمودی میگوید روح من آن شب حاضر بودم چون وقت نفل حضرت قطب العالم نزویک  
شد مرا اندک غمخوونی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین  
قدس الله سره العزیز گوی ازین مقام خود برآمده است و جانب بالا میرود و مرا میگوید  
بگو دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بارالقا رحلت فرموده بود رحمة الله علیه  
هجرت و در شب پانزدهم ماه شوال شش ماه از کور بدولت پاهوس رسیده شد غن  
در رغبت خلق بخدمت مشایخ افتاد فرمود و رانچه مصفا کیلی شد من چند روزی در شهر  
بودم روز آدینه که به مسجد جمعه رفتی خلق مرا بر احمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمدی چون  
و در کوچه میرفتم مردی از پس بیاورد و گفت که تنگ می آئی گفتم آری بعد از آن آمد و گفت  
که خسر من مرید شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز و رانچه او در  
بود چون او به نماز جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا نماز احمت خلق کثرت باشد خلق همچنان  
پیش می آمدند دست می بوسیدند تا از خلق کی حلقه شدی باز شیخ اذان خلقه بگشتی خلق دیگر  
پیش می آمدند باز خلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد از آن خسر من گفت  
که این نعمت خداست چرا تنگ می آئی تا آنکه منیچه بر زبان مبارک را ند و حکایت فرمود که  
در آنچه سلطان ناصر الدین جانب او چه و ملتان روان شد در میان اجداد من رفت  
حمله لشکری روی بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از ابنوی حیران شد انگاه آستین شیخ از  
بای جانب کوچه بیاختند خلق می آمدی بوسید و میرفت تا هم پاره پاره شد انگاه پاره پاره شد  
آنگاه در مسجد آمده و در میان را گفت شما گرد برگرد بر من باشید تا خلق درون نیایند هم از  
و در سلام کنند و باز گردند و میان همچنان گردنایکی تراشی پیری بیاید و امره میان که گرد برگرد  
ایستاده بودند بگذشت در پای شیخ افتاد و پای مبارک گرفت و کشید تا بهو شد شیخ را دشوار آمد



آن فرارش گفت شیخ المشایخ حضرت شیخ فریدالدین گنگ می آئی شکر گفت خدای تعالی  
 به ازین بگذارد چون آن فرارش این سخن گفت شیخ لغزه برد انگاه آن فرارش را بنواخت  
 و بسیار محذرت کرد بعد از آن لحنی سخن در آن افتاد که زم دل باید بود و با خلق به شفقت  
 زندگانی باید کرد انگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فرموده  
 که ان ابابکر اسید یعنی ابابکر اسید است و اسید کس را گویند که سر لیج ابیکا باشد هم از نسبت  
 خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول علیه السلام را بچو کرد  
 چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشنید گفت آئی پسر عاص مرا بچو کرد و من شاعر نام  
 و است بشاعر تو او را از قبل من بچو کن خواهی ذکره الله بالجیر میفرمود که خدا تعالی عمرو عاص  
 بحریره بچو کرد و جریره کس را گویند که گریز باشد یعنی ذکر عمرو عاص بیکاری و گریزی شد اگر چه  
 ایمان آورد اما بچو او بیکاری و گریزی مشهور شد تا قیامت بماند اگر چه ایمان آورد پس چون  
 این صفت کرد و گریزی بچو باشد صفت نر می و خوی خوش و تواضع می باشد و الله اعلم  
 و شنبه بیست و هفتم ماه ذی القعدة سنة المذکور شربت پائوس میسر شد و جریه  
 فرستاده کی آمده بود و بجزرت همانا که خدمت خواهی ذکره الله بالجیر به شفاعت کسی سخن گفته بود  
 او اثر در توقف داشته چون آن فرستاده از زبان آن کس محذرت کرد و عفو التماس نمود خواه  
 ذکره الله بالجیر آنرا عفو کرد و بزر زبان مبارک را ند که اگر چه جاسی رنجیدن هست اما نه رنجیدم  
 و عفو کردم بجز از آن فرمود که کس که بخدمت پیر می پیوندد و ارادت می آرد این را حکیم  
 گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم میسازد پس هر چه پیر گوید و مرید نه شنود و حکیم نه شد انگاه  
 باز فرمود که اگر چه جاسی کوفته شدن است و کس من عفو کردم درین میان سبده  
 عرض داشت کرد که اگر چه پیر از غایت کرمی که دارد خطا مرید عفو فرماید اما حضرت عمت

آن خطا چگونه پسند و چگونه عفو فرماید فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند  
 انگاه فرمود که هر چه پیر فرماید مرید را باید که همان بکند بعد از آن فرمود که اینچنین هم آمده است  
 که پیر اگر چه چیزی نامشروع فرماید مرید را شاید که آنکار بکند یا نه انیشتی را بیان فرمود  
 که باری پیر آنچنان باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون اینچنین باشد  
 او خود هیچ نامشروع نه فرماید اگر چیزی فرماید که مخالف فیه باشد یعنی نزد بعضی را و یا آن روا باشد  
 و نزد بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد  
 اگر چه بعضی را در اختلاف باشد مرید را باید که با شارت پیر کار باید کرد و انگاه بعد از این فرمود  
 که این کس با کی سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس قبول نمیکند انیشتی همان حل باید کرد  
 که وقت نبود یا این کس ندانست گفت چیزی گفته از طرف خود هم باید دید شاید که بچنان باشد  
 انگاه فرمود که در اجودین عالی بود مگر دالے آن موضع آن عامل را میرنجانید آن عامل  
 بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود شیخ  
 کسے را جانب دالے فرستاد و سخن عالی را بگفت و دالے هم بدان کار خود بود و بعد از آن  
 شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفتم و او نشنید و وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم  
 گفته شفاعت کرده باشد و تو شنیده باشی انگاه آن دالے بیاد و عذر خواست  
 شیخ عفو فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده انگاشتن حکایت فرمود  
 شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین را قدس الله سره العزیز بنیشتی بود و محمد نام او را من  
 میخواندندی و در دیه می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شرب خمر میکند انقصیه چون  
 بخدمت شیخ آمد شیخ از او پرسیدند که محمد من بچو رسانیدند که تو شرب خمر میکنی گفت خیر من  
 این معنی دروغ رسانیدند شیخ فرمود که بچنین خواهد بود که تو میگوئی ایشان

حدیثش دروغ میگوید الغرض با او نجوشتی در حدیث آمد و هزار قبول کرد بعد از آن درستی  
 حکم کرد آن مشایخ و قبول کردند مرید حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید  
 ابو الخیر رح در آمدی و سخن خانقاه را جاروب زدوی چند بار بچین کرد شیخ از او پرسید که مقصود  
 ازین خدمت چه داری بگو تا عرض تو حاصل کنم زالی گفت عرضی دارم چون وقت  
 خواهد آمد عرض خواهم داشت القصه آن زالی همچنان خدمت خود بجای می آورد تا روزی که  
 جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد و آن زالی بیایده بخدمت شیخ بایستاد و گفت که این عادت  
 وقتی هست که آن التماس خود را ظاهر کنم شیخ فرمود بگو گفت که آن جوان را بگو تا مراد را بداند  
 خود او شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زالی و نماز بیاد آن مرد جوان و خوب است که  
 اینجا را چگونه شود درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد و بعد از آن  
 شبان روز آن جوان را و آن زالی را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد و فرمود  
 که این زالی را در جهالت خود در آرزو جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد از آن زالی التماس  
 کرد که شیخ فرمان دهد تا مرا جاوه دهند چنانکه رسم عروسان باشد شیخ فرمود همچنان کنند رسم  
 ضیافت بجا آرند و راتبه که می بختند اصفاف آن کنند آنگاه زالی التماس کرد که شیخ آن جوان  
 را فرمان دهد تا مرا از زمین ببرد و بدست خود بالای تخت ببرد شیخ آن جوان را فرمود که بچین کن  
 جوان آن زالی را از زمین برداشت درین میان زالی بخدمت شیخ گفت که این جوان مرد در نظر  
 شما از خاک بر داشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک نیندازد یعنی این کار بوف  
 رساند و پشت نهد به آن شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد و سه جمله این حکایت  
 فرمود و رسته قبول کردند فرمان پیرمردان را نخواستی حکایت شیخ الاسلام حضرت شیخ  
 فرید الدین اقا قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدر ده دوازده سال لایق

کم و بیش لغت میخواندم مردی بود که او را ابو بکر خراط گفتندی و ابو بکر قیال میگفتندی او بخدمت  
استاد من بیاید که او از طرقت ملتان آمده بود و او حکایت کرد که به پیش شیخ بهار الدین  
فرکیارح سماع کردم و قتی این قول بخدمت او میگفتم شعر کل صبح و کل استعداتی به  
بجک یعنی پر معشیتاتی به قدسیت حیات الهوی کبیری به فلاطیب لهما و لارانی به و مصراع  
دیگر یادنای شیخ یاد کرده سه الا الحبيب الذي قد شغفت به به فغندة رقیقی و تر یاتی به از بار  
غش گزنده دارم جگری به که را نکند هیچ فسوگر اثری به جز دوست که من شفیقه عشق ویم به  
افسون علاج من چه داند و گرسه به بعد از آن مناقب شیخ بهار الدین زکیارح گفتن گفت  
که آنجا ذکر چنین باشد و قید چنین و او را چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند این  
مانند این بسیار میگفت اینم بهیج در ول من نه نشست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا و چون  
آمد من شاهی دیدم چنین چنین الفرح چون مناقب شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قس  
القدس سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکی مبهتی و ارادتی بصدق و دل تمکین شد تا چنان  
شد که به از هر غازی ده بار میگفتم کشف فرید الدین پس آن محبت بفاقی رسید که حمید یاران  
مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخن پرسیدند به و خواستندی که سوگو و مهند گفتندی  
سوگو کند شیخ فرید قدس الله سره بخور آتد صد بعد از آن عزیمت دلی شد پیری عزیزی  
عوض نام همراه شد در شمار راه اگر جامی خوف شیر یا خوف از دزدان بودی او گفتم ای سر  
حاضر باش دای پیرا در پناه تو می آیم من از تو پرسیدم که تو این پیرا می گویی گفت حضرت  
شیخ فرید الدین النورانی مرده خواهد که الله یا خیر فرمود که کی شوقی و ذوقی دیگر مود که شد در راه  
مردی دیگر همراه شد که او را مولانا حسین خندان گفتندی مردی تنگ بود آنگاه چون بدلی آمده شد  
قضا را در جو افغان شیخ نجیب الدین تنوکل فرود آمده شد معصود ازین حکایت آن مقرر شد که

چون خدا تعالیٰ آن دولت روزی خواست کرد انجمن اسباب پیدا شد مخفی حکایت شیخ فرید الدین  
قدس اللہ سرہ العزیز افتاده ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند  
که سماع بشنوند گویند حاضر بود بدرالدین اسحاق علیہ الرحمۃ والرفو ان را فرمود کہ حضرت  
قاضی حمید الدین ناگوری حج مکتوبی فرستاده است آن بیار و رفات جمع کرده بودند و  
در فرایط داشتہ بدرالدین اسحق دست و رانداخت اول ہمان مکتوب بدست آمد آنرا بخاریت  
شیخ آورد و فرمود کہ بالیست و بخوان بدرالدین الیثادہ خواندن گرفت مکتوب انجمن نوشتہ بودند کہ  
فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا کہ بندہ درویشان است و از سر و دیدہ خاک قدم ایشان شیخ  
چون اینقدر بشنید کیے حالی و ذوقی پیدا شد بعد از ان این رباعی ہم یاد کردند کہ در ان مکتوب بود  
رباعی آن نقل کجا کہ در کمال تو رسد بہ وان روح کجا کہ در جلال تو رسد ہا گیرم کہ تو پر وہ پرستی  
در جلال تو آن دیدہ کجا کہ در جلال تو رسد ہا از نسبت این مکتوب فرمود کہ وقتی شیخ بدرالدین غزنوی  
ہم نامہ بخد مت شیخ نوشتہ بود و نظم ہم در قلم آورده خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر سہ چار بیت بخواند بندہ را  
این دو بیت یاد آمد رباعی درینا خاطر مگر جمع بودی یا بدش گردی گوہر فشانے بدرالدین  
ولت یار مہر نہ کہ بادش در کرامت زندگانی لختی سخن در ان افتاد کہ شیخ قطب الدین بختیار  
اوشی شیخ جلال تبریزی رحمۃ اللہ علیہما باہد گر چگونہ ملاقات کردند فرمود کہ وقتی شیخ جلال الدین  
تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خانہ شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجہ قطب الدین مہمان آمد  
بخواست حضرت شیخ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز استقبال کرد از خانہ خود  
میر و ن آمد و خانہ شیخ بر سر حد کیلو کھر سے بودہ است از آنجا بیرون آمد در کوچہ شارع  
رفت در کوچہا سے باریک رفتن گرفت شیخ جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ  
سے آمد در شارع نیامد ہمدین کو چہا تنگ سے آمد نہ ہر دو با یکدیگر ملاقتے شدند

ویک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک عزیز الدین  
 نجفیار که بهم پیش گر مایه اوست این هر دو بزرگ یکجا شدند و یک شنبه پانزدهم فروردین  
 سنه المذکور چون ایام تشریق بود در خدمت بندگی مخدوم جانیان رفته شد تا شرف  
 مصافحت حاصل گردد چون بخدمت پیوسته شد و سعادت دست بوس بدست آمد از حال  
 نماز پرسید و درین عید باران صعب بود قدری ژاله هم بیشتر خلق در نماز نرسیده بودند و  
 آنقصه چون خواجه ذکرة اللہ یا نجفیان معنی را استطلاع فرمود عرض داشت که بنده به نماز نرسیده  
 فرمود که آری بیشتر خلق نرسیدند لکن گاه فرمود که من هم یک رکعت بگذارم و در دوم رکعت باران  
 گرفت بعد از آن چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا گوئی او خلق باز گشتند درین میان بنده  
 عرض داشت که اگر درین عید با لغی نماز میسر نشود و روا باشد که دوم روز بگذارند فرمود آری  
 درین عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سوم روز هم روا باشد و در عید فطر اگر میسر نشود  
 دوم روز بگذارند آنگاه بر لفظ مبارک رانند که در درین عید در خاطر میگذشت که اگر باران  
 بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد و دوم روز بگذاریم اما چون همه خلق آمده بود و خطیب  
 نماز گذارده شد بعد از آن فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذارند برای خیریت هر روز بگذارند  
 هم بگذارند برای خیریت آن هفته و هر عید میگذارند برای خیریت همه سال بنده عرض داشت  
 کرد که درین عید و یا در آن عید فرمود تا هر عیدی که هست بگذارند شنبه شانزدهم و نهم ماه محرم  
 سنه ۱۰۹۹ عید و شنبه سعادت دست بوس حاصل شد بنده آن روز خود کی را از او پیش  
 برد و عرض داشت که که این را به قرآن خواندن فرستاده میشود اول بخدمت مخدوم آورده شد  
 تا بیک نظر مخدوم و نفس پاک خدای تعالی او را قرآن روزی کند عای خیر  
 ارزانی داشت بعد از آن تحنه بدست مبارک گرفت و نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم



بسیار نزد و مردم هم می باید که اگر طلب نماید بقدر نماید و طلب سخت و در و راز بسیار نکند.  
 و دیگر اگر یوز کاپلی میکند سنگ را می آرد و در مقابل او چوب میزنند تا یوز برسد مردم  
 هم باید که همچنین باشد که انتباه از وی گیرد و به بند بر دیگر چه میسر و هم از انجا  
 از تا که دنیا متنبه شود متنبه بیستم ماه بیج الاول سنه سست عشر و سجد جماعه دولت  
 پائوس میسر شد و در آن روز مردمی را در جماعتی گرفته بودند با کار و بهم و الله اعلم تا که بود هر چه بود  
 چون خدمتگاران او را بگرفتند و خدمت خواجه ذکرة الله بالخیر را از آن حال فرستادند داشت  
 که او را جای بر ندیا آفتی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدایم کن که با بیج مسلمانان  
 نکنی او عهد کرد و خواجه ذکرة الله بالخیر او را آزاد کرد و فرستاد به هم برادر چون آن روز بگور  
 بخد مت پیوسته شد درین معنی ذکر می افتاد لکن این احوال فرمود و روزی شیخ الاسلام فرید الدین  
 قدس الله سره العزیز نماز با دعا و گداز و ده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد  
 و برین هیات بسیار بودی انقضای هم بران شکل سر بر زمین نهاد و مشغول شد که هوای نمناک  
 بود و پستی پیاد و دند و پرو و مبارک شیخ انداخته اند بیج خدمتگاری آنجا بود و همین من بودم  
 و پس درین میان یکی آمده با او از بلند سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت برود شیخ همچنین سر بر زمین  
 و پیوستن در و پوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که من آواز دادم و  
 گفتم که منم بعد از آن شیخ فرمود که این کس که آمده است ترکی هست میان با لا زرد گوشت من  
 در آن مرد می دیدم هم بران هیات بود جواب گفتم که آری همچنین است بعد از آن  
 شیخ فرمود که زنجیر سے در میان دار و در و دیدم همچنان بود گفتم آری باز فرمود که در گوش  
 چیز سے دار من در و دیدم همچنان بود گفتم آری طلقه دار و در و دیدم  
 جواب باز میدادم او متحیر شد این بار که گفتم آری طلقه در گوش دار و شیخ فرمود



کہ اور بگولی کہ برو پیش از آنکہ فضیحت نشدہ چون این بار جاسنا دیدیم او خود رفتہ بودیم در مجلس  
 تذکرات حکایت فرمود کہ مردی بود در غزنین او را مولانا حسام الدین بنہ گفتند می بنہ  
 شمس العارفین بود روح او مرید خواجہ اجل سرزی بود او یار دیگر ہر دو الیتا وہ بودند خواجہ  
 در ایشان دیدہ در آسمان نگہسیت و باز در ایشان دیدہ لفظ مبارک را ند کہ این ساعت  
 بوقت سیدی از شاد و تن خلوت شہادت دو غنہ چون ہر دو از پیش خواجہ بیرون آمدند  
 باہر گریختند کہ داند کہ از میان ما و تن این سعادت کراست ابن مولانا حسام الدین بکہ  
 بود در آن چند گاہ روزی تذکرہ کردہ بود و از منبر فرود آمد خلقی گرد آمدہ بودند دست می بوسیدند  
 یکی از میان کاروی بکشیدہ مولانا را شنید کہ در انجہ او را در خانہ می پرند رقی اندہ بود یکی را  
 جانب آن یار خود دستا دو گفت آن خلعت مرا رسید کیش بنہ نیست و ہفتم ماہ بیج الاول  
 سبتہ المذکور بسعادت یا بوس رسیدہ شد بجن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن  
 فرمود کہ در ہر اول ہر وی بود قرآن بہفت قرأت یادداشت و در غایت صلاحیت بود  
 و صاحب کرامت و غلام ہندو بود او را شادی مفری گفتند سے یک کرامت او آن بود  
 کہ ہر کہ یک تختہ از قرآن پیش او بخواندی خدا سے ثنائے اور تمام قرآن روزی  
 کردی من ہم پیش او یک سیپارہ خواندہ ام برکت آن قرآن یا شد الغرض آن  
 شادی مفری را خواجہ بود ساکن لہا و را خواجگی مفری گفتند سے پس بزرگ بود  
 القصہ وقتیکہ از لہا و آمد شادی مفری ازو سے پرسید کہ خواجہ من سلامت  
 بہست خواجہ او وقت یافتہ بود آن آیندہ خبر وفات نگفت گفت آری سلامت است  
 بعد از ان احوال لہا و حکایت کروں گرفت کہ باران با سخت بارید و خانہ خراب  
 شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانہا بسوخت و خرابا شد چون آن آیندہ این خبر

در سجات قرآن و حفظ آن

انجام کرد شادی مفری گفت مگر خواجہ من نماند گفت آری پیش ازین بر حمت حق پیوسته  
 بود واللہ اعلم یکشنبہ بیستم ماہ ربیع الآخر سنہ مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن دہ ظاہر  
 سست اختفا و قیام در یاب کسانیکہ زیارت کبہ روندہ چون باز آیند بجا روینا مشغول شوند  
 بندہ عرضداشت کرد کہ بندہ را عجیب از طائفہ آید کہ بخدمت مخدوم پیوند کردہ باشند و باطل  
 رود آن زمان کہ این سخن عرضہ می افتاد طبع کہ یار بندہ است حاضر بود بندہ عرضداشت  
 کرد کہ این شکستہ ازین طبع کہ یار من است و قسہ سنخہ شنیدہ است و آن ورودل من کا  
 کہ وہ است و آن سخن انیسست کہ او گفته است کہ حج کسے رود کہ او را پیر نہا شد خواجہ ذکرہ اللہ  
 بالآخر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبان مبارک را اید صرخ آن رہ لبوسے  
 کبہ برو این بسوسے دوست بدید از این فرمود کہ بعد از نقل شیخ الاسلام فرید الدین گنج  
 سرہ العزیز مرا اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجود من بروم زیارت شیخ القصہ  
 چون زیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود من حاصل گشت مع شئی نماند بار دیگر ہم چنین  
 ہوس یا عث آمد باز زیارت شیخ رفتم آن عرض حاصل شد یکشنبہ یازدہم ماہ  
 جمادی الاولی سنہ مذکور دولت پابوس حاصل آمد از حضرت رسالت حکایت فرود  
 کہ شبہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام در خواب دید کہ چاہے هست و دلوئی بالامی آن دایم چاہ  
 قلب بود یعنی زمین کافہ بودند آسبے پیدا شدہ و عمارتے نہاشت چنانچہ کہ اگر دچاہ از  
 سنگ و خشت عمارت کنند آن ہوا این چنین چاہ را قلب گویند و چاہے کہ عمارت کردہ باشند  
 و تکلف و احتیاطی در کردہ اند آن را طوسے گویند القصہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 در خواب آن چنان چاہ قلب بدید و دلوے بالاے آن آن دلو بگرفت و قدرے  
 آب کشید بعد از آن دست برداشت ابو بکر صدیق را دید رضی اللہ عنہ کہ بیاد دلوے

ببیند از این خواب

ببیند از این خواب

دوسرے بکشیہ صفحہ دید در البوکہ بعد از ان عمر خطاب را دید رضی اللہ عنہ و دائرہ دلو کشید  
و آن دلو بزرگ شد غریب شد و او بزرگ را غریب گویند از ان آب بسیار کشید مبلغ زمین  
را آب داد و خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود مقصود ازین حکایت آنست کہ غرض از چاہ آب  
است اگر چاہ را عمارت کنند یا نمانند و تکلفی کنند یا نکنند مرا از ان چاہ آب باشد یعنی در ہر کار  
مقصود آن کار بود و درین میان سیکہ از ہا ضرائع سلاسل رسانید از مرید سے کہ اورا  
محمد کو الہوری گویند خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود کہ آری میدانم او مردی عزیز است  
وقتی از من پرسید کہ مجر و برون بہتر است یا متاہل من گفتم کہ عزیمت تجرید است  
و رخصت متاہل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد کہ او را از ان احوال بیچنگاہ و رخطا  
نیاید و نداند کہ این شے چیست ہر آنکہ چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجر و باید بود  
اگر کسی نتواند کہ چنان مشغول باشد و در دل او از ان حال گذرد او را متاہل باید شد  
اصل درین کار نیست است چون نیست او مشغول بحق باشد در جوارح ہمان اثر کند چون  
دروغہ او دیگرگون باشد و جوارح ہمان اثر پیدا آید بعد از ان ذکر ان محمد کو الہوری حکایت  
عمر و امما کہ چند سال است از آنجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یا دیگر و خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر  
این بہت بزرگان مبارک را بدیدیم بسال شمس و سی و شہ از کہ ہجرت و نمازہ شاہ جہان  
شمس الدین عالمگیر لکھنؤ تھن در آداب مریدان افتاد کہ چون خدمت پیر را وداع کنند باز  
پیش نہ نہ دیگر بعد از ان کہ از ان ہمہ از ان سفر باز آیند و درین میان حکایت فرمود کہ  
یکے خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز و وداع کرد او را علی سیکہ  
گفتار سے چون وداع کرد در سوا و قصہ ابو دھن فرمود آمد دوم روز گہ ہر امان  
اورا مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیروز وداع کردی و رفتی امروز

بزرگ تجرید و تامل

درین شے یافتہ شد جہان

شمس الدین

در وداع مریدان از خدمت

چو بعد از شرف و عزت

الابعد از ان مقام

چه باز آمدی گفت امروز هرمان مقام کردند باز آمد شیخ گفت مر حبا چون شب درآمد  
یاز برون رفت و در میان قافله بود و دوم روز نیز ایشان را مقام شد باز ابن علی پیش  
شیخ آمد شیخ فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام  
انداود و او بخدمت شیخ باز آمد روز سوم خدمت شیخ کی را فرمود که دو نان بیار چون بیامد  
آنان دو نان علی را بداد و او را روان کرد چون برفت پیش بخدمت شیخ نماند مخفی حکایت ابن علی  
کی انداود که فرمود که مردی نیک بود و بابرکت بارگاه گفتی که خدایا مرا جای مرگ دهی که در شهر خود بمانم  
و نه بدان جای که نیت دارم یعنی هم در میان راه چنانکه کسی بر انداند و نه ششامه در چنان  
جای مرا مرگ دهی بعد از آن خواهی که اله با لایحه فرمود که از جانب بدایون روان شو  
و راستا راه او را جستجی شده چون از قصبه بخانه بیرون آمد ز جهت صعبه تر شد پیش از آنکه  
به بدایون رسید بعد از آن حدود بر حمت حق پیوست بعد از آن ز چین رفتن شد هم از تقریر  
ابن علی کی حکایت فرمود که از شنیدم که میگفت من وقتی در کمان غریبی بودم و در کمان  
قاضی بود او روزی جمعیتی که قصد شهر و مهارت را طلبیدند و دیشی زرد حالی ضعیفی و در آن وقت  
حاضر بود اگر چه او را نه طلبیده بودند اما شنیدم که در خانه قاضی دعوتی است در آمد و بگوشه  
نشست چون سماع در دادند این درویش را جنبشی پیداشد برخاست تا رقص کند قافله  
را قصد و نفس زحمت داد و او میخواست که صاحب خدمتی یا بزرگی اول برنجیزد این درویش  
چرا باید که اول برنجیزد و بنگ بر درویش فرمود گفت ای درویش نبشین درویش و خاطر  
طیبه گونه شده بر فو نه نشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین که قاضی  
برخواست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی نبشین باین نوع این سخن گفت که  
ببینی در و ل حاضران و آمد قاضی به جاسه خود نشست القصه چون آن سماع

آخر رسید خلق باز گشتند آن درویش هم برفت قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند که  
خواست بر خیزد نتوانست هفت سال همچنان مقعد ماند بعد از آن پس از هفت سال  
آن درویش باز آمد و میدادست که کاری که هم بنیاد قاضی را وید ضعیف شده و بر خیزد  
همین صورتی مانده آن درویش بنیاد پیش قاضی بالیستاد و گفت قاضی بر خیز قاضی  
هیچ نه جنبید بار دیگر گفت قاضی بر خیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم درویش گفت  
بالا همچنان نشسته باش و همچنان بمیر این گفت و بیرون آمد بعد از آن قاضی او را بجای  
آورد و کسان دو اند تا او را باز آرند هیچ چای نداشتند و قاضی بهبران حال بهر چه چای نشسته  
سبب و ششم ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پابوس دست آمد بنده را پسید  
که نماز جمعه کجایی گزاری بنده گفت در مسجد آدینه کیلو و کهر سنه میگزارم ولی بجزرت مخدوم  
مرا حمت می آرم چه آن روز غوغای عوام بسیار میشد فرمود که من گفتم که یاران خاص که برتن  
در خانه می آیند ایشان را حاجت نیست که در آن انبوه ما مرا مزاحم شوند از نسبت این که  
در چنین مواضع مرا حمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی دانشمندی  
کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او را گفتی اول با من  
سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم از آن سه شرط اول آنست که طعام یک وقت بخور  
هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکبار خوری و یک وقت تا و عای علم  
خالی ماند شرط دوم آنست که نمانه نه کنی اگر یک روز نمانه کردی دوم روز من ترا سبب نگو  
شرط سوم آنست که چون در راه مرا پیش آئی همین سلام کنی و بگذری دست و پای اقامت  
و تعظیم زیادت و میان نباشد چون این حکایت تمام شد بعد از آن فرمود که برین خلق می آید  
در و بزمین می آرد چون از شیخ الاسلام فرید الدین شیخ قطب الدین قدس اللہ و هما العزیز

بزرگوار  
پیران الدین و شیخ

منع نمودن هم منع نمیکند درین میان بنده عرضداشت کرد که انکیس که پیش مخدوم می آید  
 و روی بر زمین می آرد و در آن مزیدی حاصل میشود نفس می شکند اما مخدوم بزرگ کرده  
 خدا نیست عزوجل بزرگی مخدوم بجزرت کردن مرید متعلق نیست بعد از آن خواهی ذکر الله  
 بالجیر درین باب حکایت فرمود که درین روز با گذشتگی آمده بود و روی بزرگ زاده  
 سیاحت کرده روم و شام دیده چون به آن شبستان درین میان وحید الدین قریشی آمد  
 و چنانچه رسم خدمتکار است خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد که شسته بود با انگ بر زانو گفت  
 که مکن سجده بجای نیامده است ازین بابت عریه کردن گرفت من نه خواستم که با او محبت کنم  
 چون بسیار در آن باب غلو کرد و انقدر با او گفتم که بشو غلبه کن که هر امری که فرض بوده باشد  
 چون فرضیت بر خیزد استجاب باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا بر اسم با ضیفه  
 بود در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم چون روزه ماه رمضان فرض شد آن وضعیت ایام  
 بیض و ایام عاشورا بر خاست اما استجاب باقی ماند آمدیم در سجده سجده میان ائم همنه  
 استجب بود چنانکه رعیت مراد شاه را و شاگرد مرا و استاد را و امت را پیغمبر را سجده میکردند چون  
 در عهد رسول صلی الله علیه و سلم آن سجده بر خاست اکنون استجاب رفت اباحت ماند اگر استجب  
 نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است کی با من بگو همین انکار صرف چه کار است  
 چون او را انقدر گفتم هیچ جواب نتوانست گفت خواهی ذکره الله بالجیر چون این حکایت تمام  
 کرد فرمود که من شپیمان شدم که چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا بنایسته  
 که گفتم از دو چیز شپیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با و گفتم که او لزوم شد دوم چون  
 مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش آدمی آوردم از جامه و سیم بدو میدادیم  
 نیکو بودی ازین دو چیز را شپیمانی آمد بعد از آن در باب پیش آمدن حکایت فرمود

بر اباحت سجده بر سر سجده  
 و اگر در استاد و رعیت  
 مراد شاه را

که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که برین کس آید باید که نکلیس  
 بخیری پیش آید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام  
 فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین بختیار طیب الله  
 شاه بودم شما را آنجا دیدم شیخ او را نمی شناسخت چون تولیت کرد آنگاه شناخت انقض آن پیر  
 یکجایگی برابری نمود و آن پسر او بود درین میان سخن در افتاد آن پسر که بی ادب وار  
 و بی بحث و آلودگستار و از باب شیخ بحث کرد که گفت چنانکه سخن بلند شیخ هم سخن بلند که در خواج  
 ذکره الله بالآخر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون و بیرون شدیم  
 چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسر که بچنان بی ادب وار سخن میگفت مولانا شهاب الدین  
 آمد و آن پسر که راسلی زد و پسر که طبعه شد خواست که با مولانا شهاب الدین بسبب است  
 در افتادن دست آن پسر که بگفتیم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که  
 اتفاقا کنید مولانا شهاب الدین جا کنی تهر و یا و در و ملخ سیم بدان پسر و پدر او هر دو خوشنود  
 شدند و باز گشتند در هم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی  
 و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گاهی بودی و گاهی نبود می انقض ما را  
 طلبیدی و حکایت ما جرای روزینه پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز  
 بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و ما جرای آن روزینه پرسید حکایت آمدن  
 آن پسر و بحث که دن پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین و افتاد شیخ کبیر قدس الله  
 سره العزیز من خندید بعد از آن خواج ذکره الله بالآخر فرمود که من عرض داشت کردم که  
 در آنچه آن پسر خواست با مولانا شهاب الدین و افتادی اینقدر کردم که دست  
 او بگرفتیم شیخ چه خندید و فرمود که نیکو کرد و چهارشنبه بیست و چهارم

ماه رجب سینه مذکور دولت پامپوس حاصل گشت و رین روزهای گذشته  
بنده را انگشت پامپی پخته شده بود و در ویک و بساوت آستانه بوسی نمیرسیدیم آن روز که گشته  
حکایت آن رحمت فرشته افتاد فرمود که نار و بوده است باز رحمت دیگر بنده گفت نار و بوده  
یکایک انگشت پامی درم کرده و در رحمت یکبار فرمود که نار و گشته شده است بنده گفت  
پیش ازین میشد اما امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آنگنان بود که بنده راستی  
رحمت نار و بوده است از حال رحمت بخدمت عرض داشتیم بودم خواجهم بر لفظ مبارک اند  
که دفع و نبل را آورده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروی بخوانند و مثل نشود و  
چون نار و از امثال آنست امید باشد که اندیم نشود و بنده از آن روز سوره بروی  
در سنت نماز دیگر بخواند و رین است آن رحمت نشده است بعد از آن عرض افتاد که هر روز  
زبان مبارک بنده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند یکی اواز لیل  
و سوره سوره دیگر که متصل آنست بنده از آن روز چون این بر لفظ مبارک راند بنده در رکعت  
اول سوره بروی می خواند بعد از آن اواز لیل و سوره سوره دیگر که می خواند و  
که در سنت نماز دیگر سوره سوره و سوره سوره است در رکعت اولی چهار بار و در رکعت  
دوم سه بار و در رکعت سوم و چهارم یکبار بعد از آن فرمود که نماز بنده  
به جماعت بیگز ارمی بنده گفت آرمی مخلص امانی حاصل شده است که پیوسته بنده  
مخدوم دار و دجوانی صالح است فرمود که مخلوق هست بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد  
زیرا که در غسل بنده آنکس که موی دارد او را احتیاط و شوار باشد که یک موی تراشیده باشد  
بنده باقی باشد اما مخلوق را نیکی و ستایش بی شبهه بجای آورد بعد از آن در شفقت مخلوق بود  
که بر قرآن گویند که چیزی است که خود باید کرد و دیگر بر انبیا آموشد یعنی انتفاع او پس این کس با

نور شمع بنده

نور شمع بنده  
نور شمع بنده  
نور شمع بنده



یکی همین خلق است خود مخلوق بایستد و دیگری بانیاید آموخت دیگر شور با پیش از افطار  
 آشنا میدان سوم کهن پای چرب کردن بعد از آن فرمود که این سخنی است که مردمان گویان  
 این چنین بناید بود مردم باید که چنان باشد که همچنان که انتفاع میگیرد و دیگران هم بگیرند و نسبت  
 این معنی حکایت فرمود که اعرابی بود پیوسته دعا کردی بدین عبارت اللهم ارزني و محمد ا و لم تر  
 معناه این خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید آن اعرابی را فرمود قد تجبرت واسعا  
 بعد از آن خواهی ذکره الله بالخیر شرح فرمود که اگر کسی در صحرائی نهد که براسه خود خانه کند  
 تجر گویند یعنی شکی چند بر طریق منهد که این مقدار خانه من خواهد بود پس رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدای تعالی عام است چرا بخشن  
 دعائیکه که آنی را پیام زد و محمد را با ما یکی را میارزگویی تجر میکنی و تنگ میکردی این لفظ  
 بزرگان مبارک را نه قد تجرت واسعا و **شنبه بیست و نهم ماه رجب سنه**  
**ستمه عشره** هجده سده سعادت پاموس حاصل شد آن زمان خواهی ذکره الله بالخیر از آفتاب  
 در سایه می آمد بر لفظ مبارک را نه که رسول علیه السلام فرموده است ما نشه رارضی الله عننا  
 که در آفتاب نشین که طراوت روی را بر لختی حکایت شمس دبیر افتاد بند و را پسید که شمس  
 دبیر را دیده بودی بنده عرض داشت که که اگر بنده را با و نسبت و خویشی و قرابتی هم بود  
 فرمود که اولوا مح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ فرید الدین قدس الله سره العزمین  
 خوانده بود مردی نیک بود بعد از آن فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی پس از آن  
 مشغول شدی مشغول شدی فی عظیم آن نگاه که نماز خفتن در آن ایست از وقت افطار تا من از  
 خفتن مسائمتی هست درین میان شمس دبیر قدری طعام سلخته دو سته یا را طلب  
 کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ در آمدی من هم درین میان می بودم

در نسخ زردی  
 در نسخ زردی  
 در نسخ زردی

در نسخ زردی  
 در نسخ زردی  
 در نسخ زردی

آنگاه فرمود که در مبداء حال که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد بر آن  
 آب نماند بجز از آن بر لفظ مبارک را ند که اقبال و تیا از آباهاست لفتی سخن در تراویح  
 افتاد بنده را پر سید که نماز در خانه میگذاشت یا در مسجد بنده عرض داشت که که در خانه  
 بیگزارم امامی صالح است بجز از آن فرمود که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی  
 بنده عرض داشت که که مولانا شرف الدین امام هر شب یک سیدپاره بخواندی خواهی مکره الله  
 یا بخیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گزارم اگر چه آن شب باران بود و کجا  
 پر خلاب بودند اما من بر فتم و نماز گزارم و نمیک باراحت بخواند و محتاج حروف چنانچه حتی  
 آنست نگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود از سناباد  
 مولانا دولت یار گفتندی او هم نیکو خواندی آنچنان خود گیسو نتواند خواند آنگاه فرمود  
 که من شش سیدپاره پیش شیخ کبیر قدس القدره العزیز خوانده ام و سی کتاب نیز  
 خوانده ام کی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که عرض داشت کردم که من میخواهم  
 تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بعد از آن روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی  
 چیزی میخوانم الفرض شش سیدپاره پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن قرآن آغاز  
 کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون بخواندم تا در ولا الضالین رسیدم فرمود که همانچنین  
 بخوان که من میخواهم هر چند خواستم که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیاید آنگاه فرمود تا چه فصاحت  
 و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد بر نوعی ادا کردی که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد  
 خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمده است دیگران را نبود آنگاه فرمود  
 که رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد  
 ای آر نبیل علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پایبوس حاصل شد

سید پاره

در لفظ ضاد  
 رسول آن حضرت  
 رسالت صلی الله علیه وسلم

سخن در تراویح اندا فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب  
 خوانده خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آنگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح  
 سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرض داشت که  
 که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم یا سنت صحابه رضوان الله علیهم فرمود که سنت  
 صحابه است رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی سه شب گذارده اند و بروایتی یک شب  
 اما ملازمست این سنت عمر خطاب کور رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران  
 پرسید که سنت صحابه را بهم سنت گویند و فرمود که در نه سبب ما گویند اما در نه سبب امام شافعی  
 همان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلم میگردد یعنی حکایت امام اعظم ابوحنیفه  
 گوئی رضی الله عنه افتاد که او در راه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یکی در  
 تراویح و سی در روز و سی در شب بعد از آن فرمود که او چهل سال نماند با خدا و با مشو  
 نماز حق گذارد و آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین علما و دانشمندان بودند یکس تا  
 یک شصت و دو که بودند این صیقه که باقی ماند سبب حسن بکاء است و آن حیات منوی است  
 این را اسان نمی توان یافت شبلی و چند تاکی بوده اند مردمی دانند که دی و پرمی  
 بودند این سبب حسن بکاء است و الله اعلم بالصواب او نیمه پانزدهم ماه رمضان  
 سنه ۱۰۰۰ اله کور و دولت پایوس حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه می شنوی  
 می نویسی بنده عرض داشت که و آری می نویسم بر لفظ مبارک راند اینکه یا دی مانند عجیب است  
 بنده عرض داشت که که همه یا میماند آنجا که یا و میماند و میگوید و بیاض میگردارم تا  
 کرت دیگر سماع اقتد بنویسم چنانکه در محاسن گذشته می فرمودند که وقتی رسول صلی الله  
 علیه وسلم فاشه را فرموده است که مقابل آفتاب نشین که طراوت روی را برود و نه این را

سخن قرآن در تراویح  
 صحابه است یعنی آنکه  
 در تراویح  
 در تراویح  
 در تراویح

در دل داشت که پرسد که این حدیث چگونه است بر لفظ مبارک را ند که من این در کتابی ندیده ام  
 اما از مولانا علامه الدین اصبولی رح که استاد من بود و بر یونان ازو شنیدم و او پس بزرگ بود  
 و کامل آری بخاشن در مناقب مولانا علامه الدین افتاد فرمود که او در فایت بزرگی بود پسین بود  
 که دست پیری گرفته بود اگر با کسی پیوندی داشتی شیخ کامل حال بودی ایچا تاران فرمود  
 که وقتیکه این علامه الدین کوک بود در کوچه از کوچای یرایون میگذاشت و شیخ جلال الطیف  
 تبریزی رح در دهنش نشسته بود چون نظرا بر مولانا علامه الدین افتاد و او را بخواند جامه  
 که خود پوشیده بود او را پوشانیدند خواهی ذکره اللہ بالخیبر فرمود که اینهمه اوصاف و اخلاق او را  
 برکت آن بود آنگاه حکایت فرمود کنیزکی داشت نو برده و زال مواسی است نزدیک  
 یرایون که آنرا کا بنهر گویند گرازان مواسی بوده است روزی این کنیزک میگفت مولانا  
 علامه الدین پرسید که چرا میگویی گفت پسری دارم ازو جدا شدم مولانا گفت اگر ترا بر سر  
 حوض برم که یک گروسی از شهر است و بر سر آن حوض راه کا بنهر است از آنجا تو راه  
 خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض  
 و بگذاشت خواهی ذکره اللہ بالخیبر چون بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علماء  
 ظاهرا این معنی را نمکباشند اما توان دانست که او چه کرد و نیتی حکایت در دانشند  
 مولانا علامه الدین افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر نیت شکل شوی  
 یا نکته آن را جواب دادی و اینچنین میگفتی که چنانچه دلا ساس من باشد این معنی تمام  
 حل نشده است این را جاسی دیگر هم میگویند خواهی ذکره اللہ بالخیبر فرمود که این چه  
 سخنی با انصاف است هم ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی مولانا علامه الدین  
 نسخه بمقابل می کرد یک نسخه پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او می خواند من

میدیدیم و گاه من میخواندم او میدید آن هادی بود تا رسیدم بمصرای که آن مصراع هم ناموزون  
 نوشته بودند و هم معنی نمیداد و در آن تامل بسیار رفت تا آن شکل حل نشد درین میان مروی  
 بود که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد مولانا غلام الدین گفت صحت این مصراع ازین  
 چه برسم پس از آن این مصراع با مولانا ملک یار گفت و او آن مصراع هم موزون خواند و هم بهی  
 چه اندک دل مقرر گرفت بعد از آن مولانا غلام الدین با من گفت که ملک یار نمیفی از سرفوق  
 گفته است خواهی ذکره الله یا بخیر میفرمود که من معنی ذوق آن روز دانستم من بهین ذوق  
 نمی دانستم آن روز دانستم که ذوق مننوی چیست آنگاه فرمود که آن مولانا ملک یار  
 چند آن چیزی خوانده بود و اما او را خدا می تعالی علیه کرامت کرده بود بعد از آن فرمود که آن  
 مولانا ملک یار را امامت مسجد بدایون دادند بعضی گفتند که اینجا را لایق او هست یا بی ازین بابت  
 هر چیزی کسی میگفتند این خبر به مولانا غلام الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد و چنانا  
 ملک یار دهند برو حیف کرده باشند و رقابله که الهیت اوست چو شنبه بیست و هشتم  
 ماه مذکور و شنبه دهم ماه شوال است و دست بوس پیر شد سخن در صدقه افتاد  
 از هر دو صدقه است و مروت است و وقایه است صدقه آنست که مردم چیزی به قضا جان دهد  
 این صدقه است اما مروت آنست که دوستی را چیزی بدهند جامه یا هدیه یا چیزی و آنکس  
 هم بمقتضای آن چیزی بدهد این را مروت گویند و وقایه آنست که نه صدقه است و نه مروت  
 وقایه آنست که مردم خود را از زخم زبان و تشیع از یک باز فر دینگی یک با شکر که اگر او را  
 چیزی است نه بدگوید و سفاهت کند براسی صیانت خود او را چیزی بدهد این را وقایه  
 گویند رسول صلی الله علیه و سلم این هر سه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم موقوفه قلوب را نیز در اول عهد چیزی میدادی چون اسلام قوت گرفت

مرازان

بعد از آن نداد و درین ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرض داشت که در مصحف در لشکر  
 چگونه توان بود که محافظت آن دشوار است فرمود که باید برو آنگاه بر لفظ مبارک راند که  
 و با آنچه اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول صلی الله علیه و سلم در لشکر رفتی مصحف  
 در لشکر نمی بروی می ترسیدند بناید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد و اینچنین اسلام  
 قوی شد لشکری بنو هاشم گشت بعد از آن میفرمود چون لشکر روان شود مصحف ببر بند بند و وصل  
 کرد که جای مصحف در نیمه و شواری دارد و فرمود که جانب سر آن جای باید کرد و آنگاه  
 خواهد که الله بالخیر حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند و از  
 پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت شب من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحف بود با خودم  
 که این مصحف اینجا باشد من چگونه خشم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم  
 باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم و ازین آن  
 شب همه شب نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد مرا بدان مصحف بخشید بنده  
 عرض داشت که مردم در لشکر میروند و در خاطر میگرد که اینکس را اگر واقعه باشد متکا از  
 وصیت کنند تا هم آنجا که واقع شده است همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن را  
 دور و دراز نیک و ذوق می نماید فرمود که همچنان نیکوست که همانجا دفن کنند که اینکس وفات  
 یافته است این امانت که می نهند و باز بر میگردد پسندیده نیست زمین ملک خداست و طلب  
 امانت چگونه باشد مگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد از آنجا روا باشد که چه بر ندان آنکه  
 از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار مسافت در میان شد هیچ به از آن بنا شد که هم آنجا  
 که وفات یافته است همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفر رود و در  
 خانه آن خود و در افتد بعد از آن در غربت او را وفات در رسید و در همانجا دفن کنند

و در مصحف در آنجا که  
 و در مصحف در آنجا که  
 و در مصحف در آنجا که

و در مصحف در آنجا که  
 و در مصحف در آنجا که  
 و در مصحف در آنجا که

آن قدر سافت که میان خانه او تا آنجا که رفت کشته افتاد و او را از زینتی و هند از بهشت  
 لختی سخن در ملک خوب اعتقاد و افتاد و امر از صاحب فرمود که پادشاهزاده بوده است  
 در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی و منظر خود شسته بود چنانچه آن پادشاهزاده  
 را از آنجا نظر جانب پایگاه هم می افتاد و حرم او نیز بهلوی او بر تخت نشسته بود و درین  
 میان آن پادشاهزاده منظر جانب آسمان کرد و اویری چشم بان طرف داشت و بوزن  
 طرف پایگاه برید به از آن باز نظر بالا کرد و اویری طرف آسمان برید به از آن طرف حرم  
 خود نگاه کرد باز نظر جانب بالا کرد و اویری طرف آسمان برید به از آن طرف حرم خود نگاه کرد  
 و بگریست آنگاه او گفت این چه بود که اویری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه  
 دیدی و باز جانب من دیدی و بگریستی پادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی  
 نیست حرم او الحاح کرده البته بگو شاهزاده گفت چون الحاح کردی گویم بعد از آن  
 گفت بدان و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام  
 من از دفتر نرنگان پاک کردند و انستم که مرا رفتی آمد باز دیدم که بر جای من که خواب  
 دیدم جیشی که درین پایگاه است او بجای من خواب بود و تو در جهان او خوابی آمد این بود  
 که من دیدم حرم او چون بشنید با او گفت اکنون تو چه تنگداری و چه خوابی کردی پادشاهزاده  
 گفت من چه توانم که در هر چه خوابی تنگداری حکم کرده است همان باشند من چنان رضا دارم  
 آنگاه جیش را از پایگاه بطلبید و پادشاه که خود پوشیده بود او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 آنگاه آن جیشی را بشکرد و او بطرفی نامزد کرد و ملک و امر او را باتباع او روان کرد آن جیشی  
 همچنان بر حکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و جیشی که او را در انباشت و اموال عشیت  
 برست آورد و حصول غرض بازگشت و بخدمت پادشاهزاده پیوست آن شکی که بخدمت

فارس حکیم فاراب بنوین  
 جامع به حکیم فاراب بنوین  
 نقیب به حکیم فاراب بنوین

پادشاه هزاره آمد و مروز آن پادشاه هزاره وفات یافت در انچه آن حبشه به لشکر رفته بود  
 چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که ولما می همه به محبت او مائل شده بود چون پادشاه هزاره  
 نقل کرد آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد لکن حکایت حکیم فاراب بنوین  
 فرمود که فاراب حکیم بود روزی در مجلس خلیفه در آمد با جامه مخضر و لباسی سهل او تر کیم بود  
 پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ بست و بنواخت آن حکیم سماع را سه قسم کرده است میگوید  
 است یعنی خنده آرنده و یکی هم هست یعنی در گریه آرنده و نوم هم هست یعنی در خواب آرنده و خنده  
 چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس تعقیقه بخندیدند باز چون بنواخت همه پایهای بگریستند  
 باز چنان بنواخت که همه بیوش شده افتادند آنگاه او بر جای این سخن بنوشت و برفت  
 که فاراب قدح حاضر و مناد غایب چون اهل مجلس بیوش آمدند و این سخن نوشته دیدند گفتند  
 این فاراب حکیم بوده است ماند انستیم از اینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمد و بود  
 و خلیفه را بد اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است برخلاف مذهب اهل سنت و جماعت  
 شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه به او  
 آن حکیم منیل کرد و شیخ شهاب الدین بر خلیفه آمد آن حکایت در سابق اوراق نوشته آمده است  
 القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را فرمان خداست تمام میگردد  
 خلیفه حکیم را بنمود و انقضی خواجہ ذکره الله بخیر درین حکایت بود که کی بنیاد عضد  
 کرد که شب در خانه من پسرے متولد شده است خواجہ ذکره الله بخیر فرمود که او را  
 عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام و لقب  
 او باید کرد و یکی از حاضران بان مرد گفت این عمر پسر را که هم نام کردی هرگاه  
 که او را بدین نام بخوانی به تحقیق و تصفیر یا و کنی از نسبت این منی خواجہ



ذکره الله بالجبر فرمود که نجیب الدین شیخ متوکل را رحمة الله علیه دو پسر بود یکی محمد نام دوم  
احمد بارها شیخ نجیب الدین متوکل برایشان تفت شدی و درین غضب بودی که بچنین نفی  
ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی وای خواجه احمد تو چرا چنین کردی اگر چه در غایت خشم بودی  
نام های ایشان بچنین گفتی ای خواجه محمد وای خواجه احمد آنگاه از نسبت نام کردن فرمود  
که رسول الله صلی الله علیه و سلم بسیار نامها بتدیل کرده است اگر کسی را نام کرده بودی او را  
نام دیگر کردی تا وقتی مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول الله صلی الله علیه و سلم از او پرسید  
که ترا چه نام است گفت عاصی رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که من ترا بطبع نام کردم وقتی  
هم مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول علیه السلام پرسید که ترا چه نام است گفت  
مضطجع داین کسی را گویند که او پهلوی زمین بند می افتد علیه السلام فرمود که من ترا منعت  
نام کردم داین کسی را گویند که پهلوی زمین برگیرد و بخیزد و وقتی عورتی بخدمت رسالت آمد  
رسول علیه السلام از او پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الفضلاء رسول علیه السلام  
گفت ترا شعب الله می نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را حبل نام کرده است  
و آن چنان بود که او مرد تو انا بود وقتی خلقی از منزلی بمنزلی میرفتند یکی بیامده و طهره بدان  
مرد و او گفت این را بمنزلی رسانی و دیگری آمده باشد بدو داد و دیگری آمده چیزی و گنجی داد  
و آن همه قبول کرد و برداشت رسول علیه السلام او را حبل نام کرد و بعد از آن حکایت فرمود چون  
امیر المؤمنین حسن متولد شد مصطفی علیه السلام به تنیست آمد و از حضرت علی پرسید که این را  
چه نام کرده علی گفت حسن قال لا فرمود این را حسن نام کن باز چون حسین رضی الله  
عنه متولد شد رسول علیه السلام به تنیست آمد و از علی پرسید که این را چه نام کرده  
علی گفت حرب قال لا این را حسین نام کن لختی حکایت در آن افتاد که بسیار

بزرگترین بزرگان  
رسول علیه الصلوة  
والسلام نام بچنین  
دیده

بزرگترین بزرگان  
رسول علیه الصلوة  
والسلام نام بچنین  
دیده

بزرگترین بزرگ است  
بیت از خدای عز و جل

بخدمت پیران می پیوندند چون غیبی در میان می افتد آن مرید بران مراد می ماند  
لما هم این معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است که او گفته هرگاه که کسی بر من بیاید چون  
بزرگ و دین که میان من و دوستی حاصل شود نه همانا که مزاج او برقرار ماند باشد هم ملائیم  
این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است اگر مرا محیر کنند که ترا هم به در خانه کهستی جان  
قبض کنند با ایمان بهم یا بر دیر سیرونی ترا شهادت که است کنند خواهی ذکره الله یا خیر فرمود  
وری که درون خانه باشد از باب البیت گویند و در سکه که بیرون باشد از باب الدار  
گویند آن بزرگ همچنین گفت که مرا محیر کنند و بگویند که جان ترا برین در که باب البیت است  
قبض با ایمان بهم کنند یا بران در که باب الدار است با شهادت و ایمان بهم من گویم که همین  
در که باب البیت قبض کنید با ایمان بهم یعنی که داند تا آنجا که باب الدار است ایمان با من  
سلامت ماند یا نه بعد از آن فرمود که تغییر مزاج مردم نه این زمان است در عهد قدیم هم بوده است  
چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند  
تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوٰۃ مال از ما برگیری ما بر اسلام  
میباشیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه یا ران را طلبید و مشورت کرد بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان  
مساحت کند حاکم زکوٰۃ بر گیر و تا ایشان از اسلام برگردند به مصلحت نزدیک باشد ابوبکر رضی  
الله عنه تیغ بر کشید و فرمود آنچه حق خداست اگر عقابی که پاسه شتر بدان بند و کمتر دین  
بدین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر بر امیر المؤمنین علی رسید فرمود خلیفه نیکو حکم کرد اگر  
او رضادادی که زکوٰۃ بر گیرند چون خلیفه و یکر شدی گفتند که که نماز از ما بر گیر  
بدین نوع جمله احکام اسلام برخاسته بعد از آن خواهی ذکره الله یا خیر فرمود که دست  
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز میفرمود که یکے بود که با من پیوند کرده بود

چون از من برافت چند گاه مزاج او برقرار مانده بود باز از ان قرار گشت و یکی دیگریم  
 بود که از من دور رفته دول او همچنان بود اگر چه تادیبی بود مزاج او برقرار بود بعد از دیر  
 هم گشت آنگاه روی سومی دعاگوی کرد و اشارات سومی من کرد و گفت این مرد که تا بن  
 پیوسته است همبران مزاج است و هیچ نگشته است خواجه زکریا الله بالخیر چون برین حرف  
 رسید بگریست و هم در گریه بر نطق مبارک ماند که تا امروز محبت ایشان برقرار است بلکه مزید  
 شنبه دهم ماه ذی القعدة شصت و شش و سیمجاهه سعادت و ستون میسر شد  
 لختی حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمه الله که در بایون است در افتاد فرمود که قاضی  
 حمید الدین ناگوری بم اورا شاهی روشن ضمیر گفتندی در آنچه او را خفته داد کسی را بچیت  
 خواجه محمود موی تاب فرستاد و گفت ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خفته دادیم  
 این معنی شما را پسندی افتد شیخ محمود موی تاب فرمود که هر چه شما کنید پسندیده باشد  
 و صواب همان باشد از آنجا سخن برادراد خواجه دیوگیر موی تاب افتاد رحمه الله علیه مولانا  
 سراج الدین حافظ بدایونی که مرید خاص است تقریر کرد که شبی خواسته بود به بخیر و خوش کرد  
 در کیتن بگزار در برمت پیوست خواجه زکریا الله بالخیر بر نطق مبارک ماند که تا قیامشون توتون  
 از اینجا باز حکایت خواجه شاهی موی تاب که برادر مشر او بود فرمود چون خلق بد روی آورد  
 و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد این خواجه شاهی موی تاب موی سیه قام بود و در آن عهد  
 در ویشی بود و در بایون او را مسعود نجاشی گفتندی چون خواجه شاهی را آن غوغا میدید  
 میگفت ای سیه گریه گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه زکریا الله بالخیر فرمود که همچنان شد که  
 او گفته بود هم در جوانی رحلت فرمود و لختی سخن در آن افتاد که اظهار کرامت  
 بناید کرد فرمود که کرامت پیدا کردن کار نیست مسلمانی روی راسته گدای بیچاره

می باید بود آنگاه حکایت خواجہ ابوالحسن نوالی فرمود که او وقتی بر لب و جلہ رسید ای گری  
 را دید و را گفت که دام و آب انداز مای بگیر اگر من عاصب ولایت و کرامت خواهم بود  
 راست و دینم من مای در دام خواهد افتاد از و دینم من نه هیچ کم و نه زیاده مای گیر دام  
 و آب انداخت مای در دام افتاد چون وزن کردند راست دینم من بود که کم و نه زیادت  
 القصه چون این حکایت بخدمت شیخ جنید رسانیدند قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کاشکی  
 در آن دام آریا بودی که ابوالحسن را بگریزی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین میگوئی  
 گفت اگر ما را او را هلاک کردی باری شہد رشتی چون باز پرسید که و اند که خاست کار او چگونه بود  
 ازینجا حکایت در پیش فرمود که اگر کسی را شکم درد کردی فرمودی شکسته بهید تا بخور و نیک شود  
 هر چه او میگفت همچنان میشد شیخ علی شوریده او را گفت ازینجا کن ترا زیان خواهد شد  
 ما بقت همچنان شد او را به بتلا کرد شیخ علی شوریده بعد آمد و گفت من شکستم ازینجا کن ترا زیان  
 خواهد شد سخن من نه شنیدی تا بدین بتلا گشتی آن درویش گفت من بد کردم اکنون  
 عا کن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا فرمود و او بعد از رحمت بر دانا بجا حکایت  
 شیخ احمد نروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ بود شیخ بہاء الدین زکریا رحمۃ اللہ علیہ  
 لیسہ را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نروالی فرمود که اگر ششولی احمد نروالی بسجده ای و دست  
 باشد و این شیخ احمد چون به مسجد جامع رفتی یا ران برابر بودندی او باین انبوی پیشت  
 رویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی ہر بار این شیخ احمد نروالی را من کردی کہ  
 و باین انبوی در مسجد مرو یا ران را برابر خود میر تار و زمی شیخ احمد همچنان بیا ران  
 ہم در مسجد میرفت در اثنای راه یکے مر یکے رالت میکرد شیخ احمد بیا ران ہم رسید  
 رو برگرد او حلقہ کردہ بالیتا و آن مظلوم را از آن لبت باز خرید و رین میان

شیخ علی شوریده در رسیدن شیخ احمد چون او را بدید گفت از برای این کار با بایران هم  
 از خانه بیرون می آیم بختی حکایت درین افتاد که شیخ احمد نروالی مرید که بود فرمود که والنعم  
 مرید که بود بعد از آن فرمود چنین گویند که او را نعمت از فقیه ماضی رسیده بود و این فقیه ماضی  
 امام مسجد جامع اجیر بود روزی شیخ احمد نزد می گفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت  
 هندو بهیاد خوش گفتم چون فقیه ماضی بشنید گفت چنین آوازی که تو داری در پنج باشد که  
 در سر دو هندوی خبیث کنی فقیه ماضی فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد قرآن یاد گرفت مردی  
 اهل هم بود و خواه ذکره الله یا خیر این نیز فرمود در آن سال که واقعه شیخ قطب الدین بختیار  
 بود رحمه الله علیه شیخ احمد نیز در آن مجلس حاضر بود حکایت واقعه شیخ قطب الدین و سابق  
 ادراک آمده است بختی سخن در و ایشان بدایون افتاد فرمود در بدایون در دیشی بود  
 که او را عزیر بشیر گفتندی او از بدایون در دیشی آمده بود و خدمت مولانا صبح الدین لبقانی  
 حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه خواست تا از خرقه لب تانده برین نیت جمعیت کرد و در ایشان  
 بر سر عرض سلطان بر درین میان هر کس صفت عذوبت آب حوض سلطان میکرد  
 آن عزیر بشیر که لطیف خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل خوشی  
 حوض ساخر که در بدایون است به ازین حوض است خواجه محمد کریم آنجا هم حاضر بود چون  
 سخن از وی بشنید مولانا صبح الدین را گفت که این را خرقه بده که این گزاف گوئی است  
 مولانا صبح الدین همچنان کرد و او را خرقه نداد ازینجا حکایت خواجه غریز کو تو ال بدایون  
 افتاد فرمود مردی بود مرید در و ایشان و بیو ند شیخ ضیاء الدین که در بدایون بود و بدو  
 داشت گاه گاه از در و ایشان یا داوره سس در و ایشان را در بار نگاه فرستادی  
 و احوال که دس و سوجه گفتی هم در بدایون در خواست شمارت یافت در بار و فرمود که

روزی من در طعن انبستان بر ایون که آن را المکھی لوگویند رفته بودم این عزیز کو تو ال زیر خیز  
 نشسته بود و مایه کشیده چون از دور مرا دید فریاد کرد گفت مرحبا بیا سید من می ترسیم  
 بناید که ایذا کند چون رفتم راجه تعظیم تمام پہلوی خود نمیشاند طعام خوردم باز گشتم مولانا  
 سراج الدین حافظ بدایونی سلمہ اللہ تعالیٰ حاضر بود عرض داشت کرد کہ من پس از شیخ  
 فتنہ شیطان حدیث رسول اللہ است خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ قول مشائخ است  
 مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یفعل لایفعل ابد حدیث رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم فرمود کہ اینهم قول مشائخ است آنکاء ذکر درویشی در افتاد کہ او اگر کسی را  
 دیدے کہ یا شیخ پیوندی بنودی گفتی کہ آن در پہلے کسی نہ نشسته بندہ عرض داشت کرد  
 یعنی وزنے ندارد و فرمود خیر معنی آن باشد کہ ہر کہ پیوندی می کند فردای قیامت اعمال آزاد پیہ  
 پیری بند پس کسی کہ مرید کسی نباشد گویند فلان در پہلے کسی نہ نشسته است یعنی پیری ندارد  
 والحمد للہ رب العالمین سہ شنبہ یازدہم ماہ ذی الحجۃ سنۃ المذکور بساوت  
 و مقبوس رسیدہ شد چون تشریق بود آمد و شد خلق پیشتر بود و طعام زبان زبان می  
 دران حال بسبیل مطاہرہ فرمود کہ درویشی را پرسیدند تو از کلام اللہ کدام آیت را دوست داری  
 گفت اکلمہ دائم آنکاء فائدہ فرمود کہ اکل است و اکل است و اکلمہ است و اکلمہ است لاجازان  
 بیان این ہر چار کلمہ فرمود کہ اکل مصدر است اکل آنچه بخورند اکلمہ کیا رکوتہ واحده اکلمہ  
 یک لقمہ درین میان عزیز می بیاید و پس کے فرو پیش آورد و تحت آنکاء عرض داشت کرد  
 کہ این پس رک من است تحتہ این بقلم مبارک خود بنویسید تا ببرکت این خدای تعالیٰ اورا  
 قرآن روزی کند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر تحتہ او بدست مبارک بنوشتہ آنکاء فرمود کہ  
 ہر کہ چیزے بر آید کار کسی بنویسد اگر قلم او آسانی بنود و در جہان قلم و رنگی باشد

شیخ  
 درین  
 شیخان  
 درین  
 شیخان  
 درین  
 شیخان

بیر  
 احمد  
 احمد

آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم بدشوار می برود و کشتی باشد در آن کار هم درنگی و کشتی  
باشد آنگاه فرمود که این عقیده است هر چه ازینا فراستی باشد اظهار کردن او را روا باشد  
در میان حکایت خواجه شاهی و اقاوند فرمود که او را در بدایون برونی پیدا شد و همه خلق  
رو برو آو و هر جا که میرفت آنجا جمعیت میشد و آن خواجه شاهی مردی سیاه قام بود و هدران  
عده در دیش بود او را محمود نجاشی گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گر ما به نیک گم  
کرده سوخته خواهی شد بچنان شد که او گفت خواجه هدران جوانی برنت لختی حکایت در پیش  
افتاد فرمود که درویشی بود و در گهرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گهرات دیوانه فتم  
و اصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می بودیم در یک جره می غنودیم  
و وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند و نیکنداشتند که کسی در آن حوض  
پای نهد مرا با نگاهبانان آن حوض آشنائی بود مرا بگذاشتند تا ملاقات حوض و وضوگاه  
بعضی عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشانرا نگذاشتند که پای در حوض ننهند ازالی بدین  
درویش آمد و گفت این سبوی پر آب کن و بده آن درویش گفت سبوی آن زال بگوید  
و دادم عورتی دیگر آمد و سبوی پر آب داد و گفت این را هم پر آب کن و بده آنرا پر آب کردم  
همچنین چهار پنج سبوی پر آب کردم و دادم الغرض چون از آنجا باز گشتم بجزیره آمدم آن دیوانه  
خفته بود من در آمدم وقت نماز و آمده بود خواستم تا نماز گزارم بکسیر بنگذ رفتم و دیوانه بیدار شد  
را گفت این چه غلبه و شور آورده کار همان بود که سبوی آن عورت پر کرده داده و الحمد لله  
رب العالمین پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سی و شش و سبعمائة دولت پانزدهم  
حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که به لشکر دیو گیر رفته بودم  
چون پنجشنبه مذکور حوادث پانزدهم پست آمد رحمت و شفقت بسیار فرمود از شدت

نسخه  
کتابخانه  
مخطوطات  
شماره  
۱۴۹

ز محنت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت طبع که محقق و شریک  
 بنده است اندک نایب ز محنت داشت همچنان باز محنت بهم بقدر مبعوسی رفته بود به محنت  
 بنده در بندگی پیوسته از حال مرمن او پرسید بنده عرض داشت که بنده را در راه سبب  
 ز محنت او ساکن آمد شد فرمود که بنیکو کردی یاری که برابر انگیس در رود چون او را  
 ربی و زحمتی حادث شود واجب است تعداد یکجا آوردن و مراعت احوال و کردن کار  
 اینست حکایت فرمود که ابراهیم خواص بیج دایم در سفر بود و در هیچ شهر چهل روز نمی ماند  
 هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز در موضع دیگر رفتی غرض همین نوع مصروف بود  
 تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با من مصاحب توانی بود  
 من گوی درین شهر باشم و گاهی در آن شهر گاهی بی برگ و گاهی با برگ تو با من توانی بود آن  
 جوان بدان سخن باز به ایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد و ابراهیم هم رضا  
 داد و انقضای ابراهیم خواص هم بدان قرار از شهر می گشت و هر جا که می بود کم از چهل روزی بود  
 تا رسید بموضع آن جوان را ز محنت شد خواجا ابراهیم رحمه الله علیه سبب ز محنت او سه ماه در آن  
 موضع ماند بعد از آن روزی آن جوان را از روی نان و ماهی شد و با ابراهیم آشنی میگفت  
 ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بر آن سوار شدی جز آن بیج و بی خرج نداشت آنرا بقدر  
 قارزوی آن جوان میبارد چون چندگی بگذشت این جوان یکایه محنت یافت خواجسه  
 ابراهیم خواص رحمه الله علیه عزیمت سفر کرد و جوان با او گفت آن دراز گوش خود مرا در آن  
 سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد صورت حال بگفت که آن دراز گوش فرختم  
 و بر آن توان و ماهی مرتب کردم انقضای از آنجا بطریق روان شد و سوار شد و خواجسه ابراهیم آن  
 جوان را برگردن خود برداشته بود مقصود و خواجسه زکریا رحمه الله علیه از آنجا می گشت و در آنجا



هم چنان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد و بنده این خبر را خوش انچه  
 هم در لشکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود یعنی عرض داشت کرده شد که چگونه فرمود که آری بدست  
 دو ماه زحمت و بیم زحمتی عظیم شد تا مودی را بیاورد و ندک او در بیرون آوردن علامات سحر مارتی  
 داشت آن قصه آن مرد بیا پیش در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری گل از زمین بر میداشت  
 و بوسه میکرد و درین میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بجا وید بجا فتنه علامات سحر پیدا شد آنگاه  
 اندک مایه حقیقی پیدا شد درین میان آن مرد گفت که من آن قدر مهارت میدارم که اگر بگویند  
 آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر بمن رسانیدند گفتم زنهار او را منع کنید تا نگویید  
 هر که گردن از عفو کرده و درین میان عرض داشت کرد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله  
 سره العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که اگر کسی آن سحر برودن آمد و طالع را که این حرکت کرده بود  
 در بیا فتنه و ایشان را دالی اجود من و متصرف است که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله  
 سره العزیز فرستاده اند عرض داشت کرد که چه میفرمائی آن قوم را چه کنیم فرمود که ایشان را من  
 عفو کردم بگذارید از نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر کرده بود چون توبه  
 منکر شد شرفها را رفع شد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب خدمت رسول علیه السلام عرض داشت  
 کرد که اگر فرمان باشد این عورت را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود  
 که چون خدا سه عز و جل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم از اینجا حکایت عمر خطاب  
 رضی الله عنه فرمود که روز جمعه بر منبر آمده بود و در آنجا خطبه گفت که بدانید که مرگ من نزدیک  
 رسیده است و این منی از کراسته میگویم از آن میگویم که من در خواب دیده ام که مرغم  
 بیاورده است و دو بار انرا نول زده است و مرغم در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل  
 میگویم که مرگ من نزدیک آمده است هفته دیگر شهادت یافت غلام مغیره ابن لؤلؤ نام

و در سحر کردن مردم با سحر  
 سلطان است و علامت و انحراف

و از شهادت حضرت عمر

اور در محراب شیخ بنو چون امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ بیفاد غلام بیرون آمد و نه تن دیگر  
 را بکشت بعد از آن خود را بکشت بنو از امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ رفته و ممانده بود این خبر  
 بدو رسانیدند که آن غلام چند کس را بکشت و خود خود را بکشت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ  
 فرمود الحمد لله خود را خود کشت باری او را از براسه من نکشتم از تجا حکایت امیر المؤمنین علی  
 کرم اللہ وجهه فرمود که او را عبد الرحمن بن کشت و آن چنان بود که او با سلاح مرتب و بنال  
 امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ افتاد و با علی بیج سلاحی نبود علی برسد بر کرانه آبی پایاب طلحیدین  
 گرفت تا بگذرد و بر کرانه آب بایستاده آنجا گورستانی بود امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجهه رو کرد  
 گورستان کرد و بنام سیکه آواز داد و گفتا تن بدان نام از گورها آواز دادند با امیر المؤمنین علی  
 همچنان آواز داد که ای فلان بن فلان بخت تن بدان نام که آواز دادند باز همچنان آواز داد  
 که ای فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ  
 از پرسید که پایاب کجا است آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجهه  
 در آب درآمد و گذار شد و عبد الرحمن بن کشته شد و همچنان و بنال کرد و چون گذار شد  
 گفت ای علی تمام این همه مردگان را دالستی و نام پران ایشان دالستی و نه دالستی که پایاب  
 کجا است امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجهه فرمود که میدالستم ولی خواستم که بر حال من مطلع شوی انقصه  
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نماز ایستاد و عبد الرحمن بن کشته شد و امیر المؤمنین علی چون زخم خورد و گفت  
 فزت و رب الکعبه آخرین سخن امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ این بوده است بنده عرض داشت کرد که  
 عبد الرحمن مسلمان بوده است فرمود آن مسلمان بود و طرقت محاصره شده بود بنده عرض داشت کرد  
 که اعتقاد در باب محاصره چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود و از صحابه بود و خبر پوره  
 رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتند که او حرم رسول بودی

در شان حضرت علی  
 کرم اللہ وجهه

علیہ وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بعد از مدت هشت ماه بخدمت پیوسته شده بود و اعزہ دیگر از لشکر  
 میرسید مذکور اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من دستہ عرض خدا شسته نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام  
 فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز و این رباعی در قلم آورده بودم رباعی از ان ردی کہ بندہ تودنہ  
 مرا بہ بر مردک دیدہ نشاند مرا بہ لطیف عانت عنایتی فرمودہ است و در نہ چہ کسم خلق چہ دانند مرا بہ -  
 بعد از ان چون بخدمت شیخ پیوستم از ان رباعی یاد کردہ و فرمود کہ سن از ان یاد گرفتم واللہ اعلم بالصواب  
 و دوشنبہ شب سوم ماہ شعبان سنہ مذکور دولت پاتوس بدست آمد بندہ را یکی از مریدان  
 مخدوم وردی کہ گریستہ جلیل ششگاہی را دادہ بودہ و گفت کہ این را بخدمت مخدوم جہانیاں برسانی و تا  
 من عرض داری بندہ بر حکم وصیت او آن سہ جلیل پیش برو و صورت حال باز نمود و خواجہ  
 تذکرہ اللہ بالغیر بدست مبارک خود آن سہ جلیل بستہ و پیش نهاد بعد از ان حکایت فرمود کہ شیخ شہاب الدین  
 سہروردی سے قدس اللہ سرہ العزیز و حق از سفر حج باز آمدہ بود اہل بغداد بخدمت او آمدند ہر یکے  
 خدمتے آورده بود از نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیاد و گرہے از چادر کہنہ خود بکشاد  
 یکدم پیش نهاد شیخ شہاب الدین آن یکدم بستم و بالاسے آن تحفہ و ہدایا نهاد و آنگاہ از  
 حاضران ہر کہ بود فرمود کہ شما ہر چہ میباید از تحفہ و خدمتی برگیرید ہر یکے برنیخواست و نقدی و صرہ  
 کالامی بہتری بر میگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب اللہ ثراہ حاضر بود و او را اشتد  
 کرد کہ تو ہم چیزے بگیر شیخ جلال الدین برخواست آن یکدم کہ زال آورده بود و برگرفت  
 شیخ شہاب الدین چون آن بدید گفت این ہمہ تو بردی برین حرف بندہ عرضداشت کرد  
 کہ شیخ جلال الدین مرید شیخ شہاب الدین بود فرمود کہ خیر او مرید شیخ ابو سعید تبریزی بودہ است  
 چون پیر او در پردہ شہاد بخدمت شیخ شہاب الدین آمد و خدمتہا یاد کرد کہ بیچ بندہ و مریدی را  
 میدہ نشود تا بچنین گوید کہ شیخ شہاب الدین بر ہر سال از بغداد بہ سفر حج رشتہ پیر شدہ بود

وضیعت نشسته که از برای او رسید اشتد موافق مزاج او بود زیرا که او پیر شده بود و توسته  
 سرد شده موافق مزاج نبوده است شیخ جلال الدین بتریزی نوعی کرده بود که و یکدانی و  
 دیگر بر سر کرده میسر و آتش در آن کرده چنانکه سر او تپید زدن تا چون شیخ طعام طلبیدی  
 گرم بر روی از جیب بزرگی شیخ ابو سعید بتریزی رح که پیر شیخ جلال الدین بود بیان فرمود که  
 شیخی بزرگ بود تا رک دنیا عظیم چنانکه بیشتر احوال او در و ام بود می و از کسی چیزی نمیگفتی  
 تا چنان بود که سه روز در خالقاه او هیچ طعام نبود و او میاران از بجز پزیده دهند و آنرا اظهار کردند  
 و که را نیندازد این خبر به والی آن شهر رسید گفت چون او از این چیزه قبول نمیکند تقدیر بهرید  
 و به خادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگوید که اندک اندک بخیر رسانند و این معنی پیش شیخ بگویند  
 حاجبی بیامد و سیم بخادم رسانید و وصیت کرد چنانکه مصلحت مبنی خرج کنی و پیش شیخ نه گویی که  
 از کجا است آنقدر چون سیم بیاورد و خرج گردان روز شیخ ذوقی در حاجتی که در طاعت می یافت  
 نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید که طعامی که شب با آوردی از کجا بود خادم تو آنست  
 که نهان دارد و صورت حال باز گفت شیخ فرمود که آنکس که آن سیم آورد و چکونه آمد و قدم  
 او کجا رسید گفتند که بچنین آمد و بچنین پانها و فرمود که هر کجا که قدم او رسیده است آنقدر زمین  
 بکاوند بکاوند و گل بیرون آوردند و انداختند و آن خادم را با آن سیم هم از خالقاه بیرون کرد  
 از حال ترک شیخ ابو سعید بتریزی برین نوع تقریر کرد تا فرمود که شیخ شهاب الدین را  
 بیاور فتوح رسیدی و او هم چنان خرج کرد که تا وقت وفات او آمد پس بهشت او را  
 عمارت گفتند که حال او بحال شیخ پنج سینه مالست بیامد و از خادم کلید قنداق طلبیدی  
 گرفت خادم در آن مضائقه می نمود که این ساخت چه ذوق است شیخ در حالت نزع  
 بود که این سخن در گوش شیخ رسید فرمود که کلید او را بده پس کلید برود و خانه باز کرد

شش و نیا ریش موجود بود آن نیز بر پنج خرج شدند و الله اعلم بالله و اب تحببینه چهارم  
 ماه مبارک رمضان غمت میانه سینه مذکور به سعادت پاپیوس رسیده شد متعلقه  
 بیاید خواهی ذکره الله با نیر از حال اداستگشانی کرد و گفت من تحصیل کرده ام بدرستی  
 آید و شود میکنم تا مرثانی و فرشته حاصل آید چون او بازگشت خواهی ذکره الله با نیر این  
 دوم صراع بر زبان مبارک رانده شعر در وصف حال پس سره ایست و چون بخوابش  
 رسیده سفره ایست با آنکه فرمود که شرحی لطیف است اما چون من میکنند و بر هر کس  
 میرند سخت به ذوق است و علم نیز همچنین تنفس خویش پس شریف چیست است اما چون  
 آنرا کسب می سازند و بدر میروند و عزت آن میرود درین میان غلامی هم از مردمان  
 برسد و یک هندوی برابر خود آورد و گفت که این برادر من است چون هر دو شب هستند خواهی  
 ذکره الله با نیر از آن غلام پرسید که این برادر تو پنج سیله مسلمانانی دارد او عرض داشت  
 کرد که او را تحت اقامت بخت این معنی آورد و ما برکت نظر خودم مسلمان شود و خواهی ذکره الله  
 با نیر چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفت کسی دل نگردد اما اگر صحبت هدایتی  
 بیاید امید باشد که ببرکت صحبت او مسلمان شود و بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت  
 امیر المومنین عمر رسید و ابا با و شایان عراق صفات شد با شاه عراق گرفتار و شد او را  
 پیش عمر آورد و فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق به تو ارزانی دارم آن با و شاه گفت که من  
 نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام اما البین اگر اسلام قبول کنی ترا کیشم با و شاه گفت بکیش من اسلام  
 قبول میکنم عمر فرمود تا تیغ بیاورند و بیان را بخوانند این با و شاه عظیم کیش بود و یک و اما چون  
 آنحال همانکه در روی سوی عمر کرد و گفت من تشنه ام بگو که مرا آب بدهند عمر فرمود که بیا نزد آب  
 در آوردن شیشه که ده آوردند با و شاه گفت که من درین آوند آب خورم عمر گفت که او با و شاه

حضرت عمر و اسلام آوردن  
 ذکر امیر المومنین

بوده است برای او آب در آوردند و فتره کیند و بیارید چنان کردند هم نه خوار گفت براسین  
 آب درآوند گلین کیند و بیارید کوزه گلین پر آب کردند و بدست او دادند روی سوی عمر کرد  
 باین معاهده کن که تاسن این آب را از خورم مرا نه کشتی عمر فرمود عهد کردم که تا تو این آب نخوری  
 ترا نکشم آن بادشاه کوزه بر زمین زد کوزه بشکست و آب هم بر نیت آنگاه عمر را بگفت که من این  
 آب نه خوردم و تو عهد کرده که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا مانع باشد امیرالمومنین عرضی الله  
 عهد از کیاست او متعجب ماند فرمود که امان و ادم بعد از امان او را مصاحبت یاری فرمود که آن یار  
 در غایت صلاحیت و زهد بود چون بادشاه عراق را در خانه آن یار بردند و با او چند گاه بگذشت  
 صلاحیت صحبت آن یار و رواش کرد و جانب عمر پیام فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایان آرم  
 عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد و مسلمان شد چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود  
 که اکنون ملک عراق بود میدهم بادشاه جواب داد که ملک مرا کار نمی آید مرا از ملک عراق یک  
 دیه خراب بده که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بهم درین میان بادشاه گفت  
 که مراد منی بے باید خراب تاسن آشنا آبادان کنم امیرالمومنین عمر کسان را در ولایت عراق  
 فرستاد و در جمله عراق تفحص کردند هیچ دین خراب نیافتند امیرالمومنین عمر با آن بادشاه صورت  
 حال باز گفت که در جمله عراق هیچ دین خراب نیافتند بادشاه گفت مقصود من ازین حرف  
 آنست که من عراق بچنین آبادان بگویم میسکنم اگر موضعی خراب شود و فردا س قیامت  
 جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت چشم پر آب کرد و بگریست و بگریست  
 و کفایت پادشاه عراق استحسان بسیار فرمود و آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت دار اسلام  
 و اسلامیان حکایت فرمود که جود بے بود که در جوار خانه خواجه بایزید بسطامی قدس سره  
 خانه داشت چون بانه بید نقل کرد آن جود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جود گفت

ذکر جود و حکایت  
 حضرت بایزید

چه مسلمان شوم اگر اسلام آمنت که بایزید داشت از من نمی آید و اگر انیست که شما دارید  
 مرا ازین اسلام عاری آید سه شنبه بیست و پنجم ماه مذکور دولت پابوس بدست  
 آمد بلخ که عتیق خدمتگار من است قدری بناات پیش آورد و دیگر عجزه ادره عقدی  
 شده بود خواهی ذکره الله بالجیر را معلوم شده بود که این بلخ چهار عجزه دارد و الغرض چون  
 بناات دید فرمود که چیست بنده عرضداشت که دو عجزه ادره عقدی شده است خواه  
 ذکره الله بالجیر دوسه سوسه او کرد فرمود که هر که را یک دختر باشد ادره حاسبی باشد از  
 دوزخ ترا خود چهار است آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابوالبنات مرزوق را گفت پدر دختر  
 آن را و حتی باشد در رزق آنگاه حکایت متر خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت  
 متر موسی طعن کرد که چه انفسی زکیه را بکشتی متر خضر را از خاتمت حال او خبر بود و جواب  
 آن بگفت القفه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی و ختری داد که سفت  
 صاحب ولایت از تولد شد ند بعد از آن بنده را پرسید که خانه ترا و حج کجا میگذاری بنده گفت  
 در خانه میگذردم اما می هست فرمود که چه میخواند بنده گفت فاتحه داخل فرمود که نیکو است آنگاه  
 فرمود که حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز همین تواندی شیخ پیر شده بود ترا و حج  
 نشسته گودل روی همین فریقه ایستاده گزاردی باقی نماز داشتی گزاردی آنگاه تمام نماز  
 گرفت که او گفت که من یک نقره خورم تو سیم بترا از آنکه سیر خورم و شب قیام کنم بعد از آن فرمود  
 که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی چون قصد هم کردی یا حجامت یا تپ آمدی البته روزه  
 داشته بعد از آن حکایت شیخ بهار الدین زکریا قنادی که او را صوم کمتر بودی اطاعت  
 و عبادت بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک راند که کلوا من الطیبات و اعطوا  
 صالحا و گفت اولی آنها بود که این آیه در حق او درست آمدی شنبه یا جمعه چهارم ماه شوال

و اگر قول خضر خضر را

در حکایت اطفال

سنة المذکور دولت پابوس بدست آمدن در محبت اطفال افتاده بود فرمود که رسول  
صلی الله علیه وسلم اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی آنگاه حکایت فرمود که وقتی  
رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را دید در میان کودکان نزدیک او شده و یک دست زیر  
پنجه او نهاده و یک دست بر سر او که در قبیل و همه درین میان بنده عرض داشت که حکایت  
گویند که رسول صلی الله علیه وسلم برای خاطر امیر المؤمنین حسن و حسین آواز شکر کرده است  
فرمود که ای این حکایت مشهور است و دستور داری که بفرمایان مبارک را نیز که نعم اجل ملک  
آنگاه حکایت فرمود که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بلایستی اگر چه  
و مناسبه بنام او در قلم آورده و به و تسلیم کرده و آثار را به آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه  
خردی را در کنار گرفته بود مراعتی و شفقتی می نمود آن یار روی سومی عمر کرد و گفت من ده  
فرزند دارم هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه نایم عمر گفت آن مثال قطع  
که ترا داده ام مراده آن یار مثال بدست عسکری رضی الله عنه آن کاغذ را پاره کرد و گفت  
ترا بر خود و کان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود و الله اعلم چهارشنبه چهره  
قوی الحجة سنة المذکور دولت پابوس حاصل گشته آئینه میاید خواهد ذکره الله با  
فرمود که از کجای آنی گفت از دار الخلافه و از لشکر گاه می که در سری بود از آنجا آمده بوده  
چون آن مواضع را در دار الخلافه نام شده بود گفت از دار الخلافه می آیم از نسبت این  
نام حکایت پیدا در افتاد فرمود که پیدا در اول مدینه مقصود گفتندی بسبب آنکه خلیفه بود مقصود  
نام پیدا در او بنا کرده است پیدا از آن فرمود که پیدا در مدینه الاسلام هم گویند درین میان  
سخن در او لباسی حق افتاد و حال محبت ایشان آنگاه فرمود فرادسی قیامت معروف  
کرمی رحمة الله علیه در عرصه عرصات حاضر آید همچنین نماید سستی طایف خلق حیران ماند

در حکایت پادشاهان

در حکایت کرمی و غیره  
در در قیامت



پرسند که این چه کس است آواز شنیدند که این مستی محبت است این را موقوف کنی گویند آنگاه  
موقوف کنی را غرض آن شود که در بهشت در آوا گوید من ترا از برای بهشت نه پرستیده ام از آن  
بلکه را خدایان شده و اسلاسل نور در و کتف و او را کشان و در بهشت بر ندی کی از حاضران سوال  
حضرت در نهایت عظمت و پاکی فرزند آدم در مقام او فی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواه  
ذکره الله بالحق فرمود که این زبان راست نیاید و این سلسله محبت نیست بنده عرض داشت که در نقلی  
مناسب این در و دیو آید که عشق را ابو حنیفه در سبک خود چون بنده این مصرع  
گفتن خواه ذکره الله بالحق فرمود مصرع فرمود که مصرع سه شاعری را در روایت نیست  
و الله اعلم شنبه پیر بهم ماه ربيع الاول سنه ثمان مئشر و سید جاحقه در و کت پانوس  
حاصل آمد سخن در فضیلت علم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت علم بود و او را گفتند که  
تا این نعمت از کجایا فی آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم استاد عاصم صاحب  
رضی الله عنه از و پیر سید که چیزی از او صاف علم او بگو گفت وقتی او جانب صحرای بود از  
آبادانی و در سیفی با او سفر است کردن گفت و ما سزا می گفت عاصم هیچ نیگفت و چه ایستاد  
تا آنگاه که نزد کس شهر رسید آن سیفی همچنان به میگفت چون مردمان رسیدند عاصم روی وی  
کرد و گفت ای نوایب باز گرد اینجا را دوستان و آشنایان بسیار اند نباید که بد گفتن تو بشنودند و  
ایدا یی یار رسانند بعد آن بزرگ از علم او حکایت دیگر گفت که دست من بخدمت او نشسته  
و شاگردی چند خبر میخواهم از فائده می فرمود را تنگ می کردیم عاصم خود را بجا سر گرفته بود  
و نشسته کرد و زانو در آورده همچنان فائده می فرمود و درین میان سبک میاد و گفت  
که پسر ترا بگشتند فرمود که گشت گفت هم زادگان تو مگر میان ایشان خصومت شد  
و خصومت گشته شد عاصم گفت بر وید بر فلان کس ناز گزاری و در فلان موضع

کشف است عاصم را و صافی

نورالافق

تذکره امام حسین  
رضی الله عنه

خشن کنید این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت شما چه میخوانید بخوانید آن  
بزرگ میگوید هیچ تفسیری در روی او پیدا نشد و آن جامه که خود را بدان گرفته بود  
از خود جدا نموده بر بیتی دیگر نشاند و همچنان لب بگفتن مشغول شد بعد از آن خواجه ذکر الاله  
بالتیغ فرمود که از میان صحابه ابو بکر رضی الله عنه بگفتن سبب بود تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی  
گفت و تعبیری طعنه کرد ابو بکر گفت ای خواجه چندان عیبها که در من است ترا چه ترس  
سهل روشن شده است چون خواجه ذکره الله بالتیغ این حکایت تمام کرد و وقت آن شد  
که حاضران برگردند بنده عرضداشت که در آنچه بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد  
پیر خود باشد یا آنکه همه روز پیش پیر باشد از بخت خیر خواجه ذکره الله بالتیغ فرمود بهتر آن  
کسی است که در یاد پیر و محبت پیر آید اگر چه بصورت ظاهر و در بود بعد از آن این مصرع  
به لفظ مبارک راند غم بیرون زورون به که درون بیرون به آنگاه این حکایت فرمود  
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت قطب العالم حضرت  
شیخ قطب الدین نور الدین مرقدہ رفتی بخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان  
پیوسته حاضر بودند ای آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین  
نزدیک شد بزرگی را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است او را تمنای آن بود  
که بعد از شیخ در مقام او بنشیند شیخ بدر الدین را هم آواز داد که سماع که شیخ قطب الدین نقل  
خواهد کرد و فرمود که این جامه من و عصا و مصلای غلین چوبین به شیخ فرید الدین دهند خواجه ذکره  
بالتیغ فرمود که من آن عصا و جامه را دیده بودم جامه و دوتائی بود سوزنی الفرض آن شب  
که نقل حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فرید الدین در بالشی بوده است  
رحمه الله علیم اجمین همان شب شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را

تذکره قطب العالم حضرت  
شیخ الاسلام نور الدین

در حضرت میخواستند و دوم روز آن شیخ از بانسی روان شد چارم روز در شهر رسید قاضی حمید الدین  
 ناگوری رح در حیات بود آن جامه بخدمت شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین آرد و طبیب الله شاه  
 شیخ دو گانه بگزارد آن جامه بپوشید و در خانه که قطب العالم حضرت قطب الدین می بود میاد بسته روز  
 بیش آنجا نبود بر وایتی هفت روز بود باز طرف بانسی آمد و مدبب آمدن ایشان آن بود که در آن  
 شیخ در خانه قطب العالم حضرت شیخ قطب الدین ساکن شوی چنگا نام کی بود از بانسی آمد مگر در خانه  
 دوسه بار میاد و در بان رها نکرد و یک روز بخدمت شیخ از خانه بیرون می آمد این سرتیگایار  
 و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود چه میگری گفت سبب آنکه شما در بانسی بودید  
 ما شما را آسان میدیدیم این ساعت دیدن شما و شوا را است شیخ همان ساعت بایاران  
 گفت که من باز به بانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای دیگر  
 میروی شیخ فرموده گفت که مراد آن کرده است در شهر همان و در میان همان والله اعلم  
 شنبه سوم ماه ربيع الآخر سنه مذکور شریف و ستبوس رسیده شد سخن در حسن عقیده  
 مریدان افتاد نگاه داشتن نفس مبارک پیروین بیان حکایت فرمود که قاضی حمید الدین  
 ناگوری را بنیسه بود شرف الدین اقب ساکن قصبه ناگور را در احوای آن شد که بخدمت  
 شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آرد بدین نیت از ناگور روان  
 شد و راکنیز کے بود و قیمت حدنگه کم یا بیش آن کنیزک خواجه خود را گفت که چون بخدمت  
 شیخ الاسلام رسی دارادت آری بندگی من هم عرضداری یک دستار چه کشیده بدو داد  
 که این خروشته من رسائی الله چه چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام رسید  
 دارادت آرد و بعد از دریافت آن دولت عرض داشت کرد که مراد در خانه جاریه است آورد  
 بر زمین آورده است این بگفت و دستار چه که او فرستاده بود پیش نهاد شیخ الاسلام

شیخ فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز بر لفظ مبارک راند که خدایش آنرا دوست  
 دهد چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که چون بر لفظ مبارک شیخ  
 رفته است که خدایش آنرا دوستی دهد حقیقت است که او آنرا خواهد شد اما آن کنیز کیستی است  
 من نتوانم آزاد کردن او را بفروشم باشد که آنکس که بخرد او آزاد کند چون این از پیش کرد  
 باز در خاطر او گذشت که اگر آن کنیز در خانه بگوید که آزاد شود پس ثواب او را باشد نه من  
 چرا آزاد کنیم این نیت کرد بخدمت شیخ آمد و گفت من او را آزاد کردم واللہ اعلم  
 یکشنبه شش و هجدهم ماه و ستمه مذکور دولت و شنبوس میسر آمد سخن در محبت و عداوت  
 دنیا اتفاقاً بر لفظ مبارک راند که خلق بر ستمه نوع است یک نوع آنست که دنیا را دوست  
 دارند و همه روز و ریا آن باشتند و در طلب هم اینچنین بسیار اند و دوم آنست که دنیا را  
 دشمن دارند و ذکر آن بولت کنند و یکبارگی بولت دشمن باشند نوع سوم آنست که دنیا را  
 نه دوست دارند و نه دشمن و ذکر آن به محبت و عداوت نکنند این قسم به از هر دو بعد از آن حکایت فرمود  
 که مردی بر راجه آمد و نشست و دنیا را بدلیس گفتن گرفت راجه او را گفت که تو باز و بچین  
 نیایی تو دوست دنیای زبانی زیرا که ذکر آن بسیار سبکی از اینجا از نسبت ترک دنیا سخن در پرو  
 اتفاقاً که طرف کتبیل و کرام بودی او را شیخ صوفی بدی گفتندی که او تارک عظیم بود و است  
 تا بغایتی که جامه هم نه پوشیدی بنده عرض داشت کرد که او دوست پیر گرفته بود فرمود که خیر بعد از آن  
 فرمود که اگر او را پیری بودی شتر عورت پیر بودی از اینجا معلوم شد که او پیری نه داشت  
 آنکه فرمود که او ناز بسیار گزاردی و گفتی که چنین خوش جای که نیست است در اینجا که در دنیا  
 نیست درین میان بنده عرض داشت که اگر پیری باشد دنیا و از او را شاید که مریدان را  
 از محبت دنیا منع کند خواهد که اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک راند که اگر مشغول کند مؤثر نیاید

زیرا که لسان قال است و لسان حال پند و نصیحت به لسان حال مؤثر آید چون لسان حال  
 نباشد لسان قال اثر نکند لکن حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه فرمود که آنچه  
 مندرجی از شیخ خود یافته بود از پیوسته بر خود داشته و بر کتاف گیتی تا وقتی در خواب شده بود و آن  
 مندرجی جانب پایی او بود ناگاه پایی او بدان رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بید و انداز  
 نمود تا بلغاتی که میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت در بزمه و تاسف و اندوه نخواهم بود  
 از مشیت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرقه یا فتم  
 آن کلیم فرقه پیشینی و آن کلیم هنوز با من است الوضی چون از احوال من جانب مدعی می نمود  
 آن فرقه را برابر خودی آورد و من همین من بودم و یک رفیق تا رسیدیم به بعضی که آنجا بجم قطع  
 بود و باران بر من فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی بایستادیم و رین میان هند و چین  
 هم از آن بابت که می ترسیدیم بیدار شده مقابل ما آمدند من گفت شدیم بسبب آن جامه که با من بود  
 و در دل کردم که اینجا به دوشه شیخ ما است اینها توانند که از من بپزد باز در خاطر گذشت که اگر بپزد من باز  
 پیش درو یا را با دانی نباشم ساعتی شد از آن هند و آن کی کی طرف و یکی طرف دیگر همه تفرق شدند  
 و رفتند و ما را هیچ نگفتند اسلامت آمدم لکن سخن در جمع و طرح دنیا افتاد فرمود که دنیا را  
 جمع نباید کرد و اما آنچه لابدی باشد مثل جامه که بدو مستر عورت باشد و است آنرا زیادتی  
 نباشد شاید هر چه میرسد خج کند و ذخیره نگذارد نگاه این بیت بر لفظ مبارک را ندیده زرا از  
 بهر دادن بود ای سپهر زهر ندادن چه سنگ و چه زهر زین نگاه مناسب این بیت فرمود  
 که خاقانی هم لایم این معنی گفته است چون خواجه نخواستند از راهی زر کانی نه  
 آن گنج که او دار و پندار که من دارم بهر چنان کی را مسواک فرمود مناسب این حکایت  
 فرمود که دانشمند می بود که او را نور ترک گفتند که از اینجا جانب کعبه رفته بود و به اینجا

ساکن شد آنجا خانه ساخته بود و در خانه نوشت که هر که در خانه من در آید و با او مساوی  
 نباشد آمدن او در خانه من حرام است حتی سخن در مکارم اخلاق درویشان افتاد و فرمود  
 که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه و ابو علی سینا با هم دیگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند  
 ابو علی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود بر راه کرد که چون من از خدمت شیخ باز گردم هر چه شیخ  
 در باب من گوید بر من بنویسم چون ابو علی باز گشت شیخ ابوسعید رحمه الله علیه هیچ ذکر او بر زبان  
 نداشتند به نیکی و نه به بدی چون آن صوفی هیچ ذکر او نشنید یک روز از خدمت شیخ پرسید  
 که در که ابو علی سینا بگوید که مردیست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب و بسیار علم دارد اما مکارم  
 اخلاق ندارد صوفی صورت این حال بر ابو علی سینا نوشت ابو علی از آنجا چیزی در قلم آورد  
 و انیمین هم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان اخلاق  
 ندارد شیخ بسم فرمود و گفت من آنکفتم که مکارم اخلاق ندانم گفته ام که ندارم و حتی حکایت قاضی مناجات  
 در افتاد و فرمود که من هر دو شبانه در تذکیر او بر فتنه تاری می در تذکیر او بودم این را برای گفت ریاضی  
 بر لب و لیران هوش کردن به دامنگیر سر زلف مشوش کردن به امر و زخوش است لیک  
 فردا خوش نیست به خود را چو خشی طبع آتش کردن به خواجده که الله با خیر نیز فرمود که من  
 چون این بیت شنیدم از خود رفتم بعد ساخته باز خود آمدم بعد ازان از احوال او بیان کرد  
 که مردی صاحب ذوق بوده است وقتی او را در خانه شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند رحمه الله  
 علیه و آن روز دو شبانه بود و وعده کرده که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از  
 تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد و در سماع آمد و ستار و دراع که پوشیده بود پاره پاره کرد  
 آنگاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی بر روی آتش گرفت گفته است یکد و بیت بر لفظ  
 مبارک را اند که یک بیت ازان یاد مانده سه نوصه میگرد بر من نوصه گردد بر سبب

آہ زین سوزم برآمد فوجہ گر آتش گرفت پانگاہ فرمود کہ قاضی شہلج الدین شیخ برالدین  
 را شیر سرخ گفتی از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالمویدہ در افتاد رحمۃ اللہ  
 علیہ ہندہ عرصہ داشت کہ شاتذکیر او شنیدہ فرمود آری ولی در ان وقت کودک  
 بودم درک معانی چند ان بمراد پیودہ است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم  
 کہ در مسجد در آمدن غلبین و ریای داشت آنرا از پای کشیدہ بہست گرفت و در مسجد در آمد  
 دو دو گانہ بگزاردن بیکس را در نماز بہست او ندیدم دو گانہ باراحت بگزارد و بر  
 بالاسے سبز رفت مقرر بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود و آیتی بخواند بعد از ان  
 شیخ نظام الدین ابوالمویدہ رحمۃ اللہ علیہ آغاز کرد کہ بخط یا باد خود نوشتہ دیدم ہنوز شیخ  
 دیگر نگفتہ بود کہ این سخن در خلق در گرفت ہمہ در گریہ شدند آن گاہ این دو مصراع بگفت  
 نہ از عشق تو ز تو حذر خواہم کہ وہ جان در غم تو زیر و زبر خواہم کہ وہ این بگفت  
 نعرہ ہا از خلق برآمد بعد از ان دوسہ بار ہمین دو مصراع بگفت آن گاہ گفت ای مسلمانان  
 دو مصراع دیگر این بیت یادستے آید چکنم این سخن بطریق مجوز چنان بگفت کہ در ہمہ جمع اشہ  
 کرد آن گاہ قاسم مقرر آن مصراع دیگر یاد داد شیخ آن ربائی تمام بگفت و فرود آمد ہم در برابر  
 شیخ نظام الدین ابوالمویدہ رحمۃ اللہ علیہ حکایت فرمود کہ دستے اساک باران شد اورا لایم  
 گرفتند کہ عاسے باران بگو بر سر منبر برآمد و عاسے باران بخواند بعد از ان روزی سوی  
 آسمان بکرد و گفت یا اللہ اگر تو باران نہ فرستی من پیش در پہ آبارانی نہا شتم این بگفت و از نہ  
 فرود آمد حق قاسے باران رحمت فرستاد بعد از ان سید قطب الدین رحمۃ اللہ علیہ با اولاتی  
 شدہ این سخن با او بگفت کہ ما را اعتقاد می و حق تو را سنخ است و میدانیم کہ ترا با حق تعالی  
 نیازی تمام است اما این لفظ بر چه گفتی اگر باران نفرستی من پیش در پہ آبارانی نہا شتم

شیخ نظام الدین ابوالنورید گفت که من میدانم که باران خواهد فرستاد و انگاه سید قطب الدین  
 گفت که اگر بایست گفت و وقتی ما را با سید نور الدین مبارک نور الله مرقدہ در پیش سلطان  
 شمس الدین برای زبردست وزیر دست نشستن نزاعی رفته بود من سخن گفته بودم که او رفته  
 شده بود و در آنچه مرا دعای باران فرمودند من بر سر زوضه او رفتم و گفتم که مرا دعای باران  
 فرمودند و تو از من که رفته اگر تو بامن آشتی کنی و عاصی باران نخواهم و اگر آشتی کنی نتوانم  
 خواند از روضه آمدن من با تو آشتی کردم تو به دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه حیادی و الال  
 سینه مذکور در دولت پائوس میسر شد سخن در غار افتاد بنده عرض داشت که در کعبه ادا  
 فرایض جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آنست که جاسے بدل کنند امام خود  
 اگر جاسے بدل نکنند که است نباشد اما مقتدی که جاسے بدل نکنند که است باشد چون  
 خواهند که جای بدل کنند جانب چپای خود بایر شد تا مقابله راستا قبله باشد و الله اعلم  
 بالصواب او پنجم سیر و هم ماه مذکور سعادت پائوس بدست آمد سخن در ان  
 افتاد که خلق دست در ویشان می بوسند و برکت می طلبند بر لفظ مبارک را بد که مشایخ  
 و در ویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم می باشد که دست معفو رمی  
 بدست ایشان رسیده باشد یعنی حکایت نفس در ویشان افتاد که دست کیس از زمین  
 خواهد اجل سرزری رحمه الله پیش آمد و گفت که مرا همسایه است که نظر او در خانه می افتد  
 هر چند که او را منع میکنم نمی شنود و مرا نیز امیر سازد و اجل فرمود که او را معلوم هست که  
 تو با بایزید واری گفت آری او را معلوم است که من از جمله پیوستگان خواهد ام  
 گفت آنگاه چگونه است که گردن مرده او نمی شکند چون خواهد اجل چنین نفس را ندان  
 مرده بخانه آمد آن همسایه را که در مرده شکسته و بر پشید از کجا افتاد گفت نه این چنین



پوشیده بود بفرزید بقیه و چنین واقعه شد که شخصی متحن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم  
چهارتن برهان لقب از ملک بالا در دلی آمدند از آن چهار برهان یکی برهان طنجی بود دوم  
برهان کاشانی و دوبرهان دیگر یاد نمی آید انقض میان ایشان مواخت تمام بوده است  
طعام و شراب یکجا میخوردند و تحصیل کجا میکردند اول که در دلی آمدند آن روز قاضی شهر  
فصیر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در محفل سببه فرمود این برهان مروی تنک  
بود و کوفته بالا چون او نکته با آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را  
عوف همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان ریزه عوف شد انقض این  
برهان مروی عزیز بود در آخر با از ایدال شد و حاجه ذکره بالجیر بلفظ مبارک راند که  
من او را دیده بودم هر روز گناه انظاره برون می آمدی پیاده داور از زده اسپ زیاد بود  
و هیچ غلامی برایت نبود و داور از خدشگی ران از حد زیاد بوده است او را پسر می بود  
نورالدین محمد لقب روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه میری و ن میروی ما شنیدیم  
بسیار داری بیکس برادر تو نمی باشد اگر غلامی را برادر خود ببری که ترا خدمتی کند دیرا کو زده  
آبی دهی نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من میروم  
غلام را مدخل باشد اول ترا ببرم که پسر منی یکشنبه مسبت و نهم ماه جمادی الاخر دوت  
و ستبوس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرض داشت که که حاجه اولیس  
قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را این حکم  
میگذرد هر بزرگی که نمازی و دعای فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار  
حاجه اولیس قرنی رضی الله عنه آن نماز فرموده است و سورتها تعین کرده و دعاها مسکله کرده از  
کجاست حاجه ذکره بالجیر فرمود که اینمخ از امام هم باشد بعد از آن حکایت هم فرمود که پیش ازین

چون من از دلی بخدمت شیخ دایم بودم رفتمی این سه نام می خواندمی یا حافظ یا ناصر یا  
 یا حسین و این دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر حسب رفتن خود بخدمت ایشان و یار  
 خواتین از حق این سه کلمه بگفتمی بعد از آن بعد از مدتی عزیزی مرادهای نوشته داد و  
 آن دعا اینست یا حافظ یا ناصر یا حسین یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین بختی  
 حکایت در احوال مشایخ افتاد بیده عرض داشت کرد که من بختی شنیده ام و چنین میگویند که  
 این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمی یابد و دل خوا  
 میگیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت که چنین میگویند که او گفته است که محمد و من دونه تحت  
 لوائی یوم القیمة خواجه ذکره بایزید فرمود که خبر گرفته است این سخن او نیست بعد از آن فرمود وقتی که  
 او گفته بود سبحانی ما اعظم شأنی بعد از آن در آن عمر مستغفر شده گفت من این سخن نیکو  
 نه گفتم من جویدی بودم این ساعت زنا میگویم و از مسلمان می شوم و میگویم اللهم  
 لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله از اینجا سخن در احوال رسول  
 افتاد علیه الصلوة والسلام فرمود که مشایخ را و مردان خدا را که حالی پیدا شود از آنجا است  
 که رسول را علیه الصلوة والسلام نیز احوال بود تا می آرند که روزی رسول علیه الصلوة  
 والسلام در باغی درآمد و در آن باغ چاهی بوده رسول علیه الصلوة والسلام بیاید  
 و بر کرانه آن چاه بنشیند و پایها جانب چاه فرو بسته و مشغول شد ابو موسی اشعری باین  
 بود او را فرمود که کس را بی اذن من درون نگذار سی درین میان ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
 بیاید و موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام بیاید و از آمدن ابو بکر علام داد  
 رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده بر پشت ابو موسی رفت  
 ابو بکر آمد و درون طلبید ابو بکر بیاید و بشارت رسول علیه الصلوة والسلام بنشیند و بر این بنشیند پایا

در چاه فروخته بود بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه بیاید ابو موسی از آمدن او بهم خبر کرد  
 بعد از آن پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام او را بهم با آن بشارت درون طلبید او بهم بیاید و جانب  
 چپ رسول علیه الصلوٰة والسلام هم بران هیئت نشست بعد از آن عثمان رفغ او را نیز درون  
 طلبید بعد از آن که عثمان بیاید مقابل رسول علیه الصلوٰة والسلام هم بران هیئت  
 نشست بعد از آن رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که چنین که ما امروز یکجا میموتیم یکی بخوابد  
 و بخت یکی چون این حکایت تمام شد سخن در فقره آخر افتاد خواهی ذکره بالخیر فرمود که مصطفی الصلوٰة  
 والسلام در شب معراج خرقة یافته بود آن خرقة را خرقة فقر گویند بعد از آن مهاجره را طلبید گفت  
 من خرقة یافته ام و مرا فرمان است که آن خرقة بیکس و بهم و من سخی از یاران خواهم برسد تا چه  
 جواب دهند و مرا گفته اند هر که آن جواب دهد این خرقة بدو ده و آن جواب من میدانم تا که خواهد  
 گفت بعد از آن روی بسوی ابوبکر کرد و اگر این خرقة ترا دهم تو چه کنی ابوبکر گفت صدق درم  
 و طاعت کنم و عطا دهم بعد از آن عمر را پرسید که اگر ترا دهم این خرقة تو چه کنی عمر گفت من عدل کنم  
 و انصاف نگا به دارم بعد از آن عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقة را تو چه کنی عثمان گفت  
 اتفاق کنم و سخا و رزم بعد از آن از علی پرسید که اگر ترا دهم این خرقة را تو چه کنی گفت من  
 پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا را بشوم رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که بستان این  
 خرقة بتو دادم که مرا فرمان بود هر که چنین جواب دهد این خرقة بدو دهی از اینجا سخن در مناقب  
 امیر المؤمنین علی افتاد کرم الله وجهه و رضی الله عنه و ذکر انصاف او و سخاوت او بعد از آن  
 فرمود که هر که از غائب شده بود روزی آن زره بدست پیروی بدید او را بگرفت و گفت  
 که این زره من است پیروی گفت آنرا دعوی کن و ثابت دار و بستان و در آن ایام  
 امیر المؤمنین علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه و هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود

پیش شرح ردیم دعوی آخر سالیم بچنان کردند و در آن عهد شرح نایب علی بود و القصه چون  
پیش شرح رسیدند و دعوی زره آغاز شد شرح ردی سوی امیرالمؤمنین علی کرد و گفت اگر چه  
خلیفه اتوئی اما این ساعت بکلم نیابت حاکم نم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا ایست  
امیرالمؤمنین علی از بچنان کرد و برابر یهودی بایستاد و گفت آن زره من است و بدست آن  
یهودی ناحق است شرح گفت تبیین اقامت کنی علی گفت پیغمبری شرح گفت گواه حضرت  
علی امیرالمؤمنین حسن را و تئیر گواه آورد شرح گفت حسن پشت و قبر غلام تو من گواهی  
ایشان نخواهم شنید امیرالمؤمنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شرح یهودی را گفت زره را  
و بر آن نگاه کرد و گواه بگذرند آنگاه قابض شود و یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن  
او ظاهر گشت با خود گفت و این محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیرالمؤمنین  
علی داد و گفت که این حق و ملک است بدست من ناحق است امیرالمؤمنین علی آن زره را  
بد و بخشید و یک راس سپهر در آن مجلس یکی از مریدان بیاید و عرض داشت کرد که در  
خانه بنده سپهر آمده شده است آنگاه خواهد فرمود که با لطف فرمود که چه نام نهاده گفت خیر فرمود  
نام او همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساخ رحمة الله علیه و ثقی  
از شهر بیرون آمد اعرابی او را بگرفت گفت تو بنده منی خواجه خیر نساخ پیچ گفت این  
سخن را تسلیم کرده تی در خانه آن مرد بود آن مرد را باغی بوده است او را باغبانی فرمود  
بعد از مدتی آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساخ را گفت یک انار شیرین بسیار خواجه  
خیر نساخ یک انار بیاد و دو به دست او داد چون بپشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواهم  
باز خواجه نساخ انار دیگر آورد و دو به دست او داد آن انار شیرین ترش بود آن خواجه باغ گفت من از تو  
انار شیرین میطلبم تو همان انار ترشی آر می خواجه خیر نساخ گفت که من چه دارم شیرین کدام است

و ترش که امام و گفت مدتی است تا باغبانی این باغ میکنی اما شیرین و ترش نیدی خواهی خیر نساج  
گفت مرا باغبانی فرموده این ام نامی چشم نمی خورم که با چشم نساج چون این حال معلوم کرد و  
آواز کرد و خواهی نساج را پیش از این نام دیگر بود آن مرد او را خیر نام کرده بود چون خیر نساج از آن  
بنده گی آواز شد گفت نام من همین باشد که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه حبيب  
سنه المذکور دولت پابوس پرست آمد بنده را حدیثی در ول بود تحقیق آن باز پرسید و آن  
حدیث این بود که ز غیاث بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوٰه و السلام فرمود که  
آری این حدیث ابو هریره را گفته است رضی الله عنه و آن چنان بود که او را نام ملازم آن  
حضرت بودی علیه الصلوٰه و السلام رسول علیه الصلوٰه و السلام او را فرمود ز غیاث بنده  
ذکره بالجیز فرمود یعنی که یک روز بیاید و یک روز نیاید از ز غیاث بنده رسول علیه الصلوٰه و السلام  
او را گفت یعنی یک روز بیا و یک روز میمانی حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار  
باشند فرمود صبر بر سه محل است اول الصبر عنین بعد از آن الصبر علیین بعد از آن الصبر علی ان  
آنگاه بیان فرمود که اول صبر از عوار است می باید که کسی را اصلاً آن جانب کشش نباشد و هیچ  
سبب آن کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنین و اگر آن میسر نیاید زن بخوابد و  
کثیر بخیزد باید که بر بلای ایشان صبر کند الصبر علیین این باشد و اگر سبب از اینها بگذرد و در  
خطا افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنین دوم الصبر علیین سوم  
الصبر علی النار و الله اعلم بالصواب سنه شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه مذکور بر سبب  
و سببوس رسیده شد حکایت مولانا نور ترک افتاد بنده عرض داشت کرد بعضی علما و حضرت  
در باب دین او چیزی گفته اند فرمود فی الزاب آسمان پاکیزه تر بود بنده عرض داشت کرد  
که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علماء و شریعت را ناجی و مری گفتم فرمود

که او را با علما و شرفیه تمام بود بسبب آنکه ایشان را آموه و دنیا دیدی ایشان بدان سبب او را  
 بدان چیز نامشود کردند نه عرصه داشت کرد که حیان و ناجیان کیانند فرمود که حاجی را فتنی را  
 گویند و مرغی طائفه را گویند که هر جا را کنند آنگاه فرمود که مرغی برود و فوج است و یکی مرغی  
 خالص است و یکی مرغی غیر خالص مرغی خالص آنست که همه از رحمت گوید و مرغی غیر خالص  
 آنست که همه از رحمت گوید و همه از عذاب و نهم سبب نیست بعد از آن حکایت مولانا ترک  
 فرمود که او را سختی کبری بود اما دوست کسی نداشت هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده  
 او را غلامی بودند و هر روز یکدم به مولانا پادوی وجه معاش او همان بوده است  
 بعد از آن حکایت فرمود و چون او به کمره فقه بهایجا ساکن شد مردی ازین دیار بخار رسید  
 و دامن برنج پرده او بسته و دعا کرد و بچایان بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری معطر  
 فرستاده بود و پر کاله بود از زرا و آنرا و کرد و چوبی پست برداشت آن چوب بران زرد  
 سبز و سیگفت این چیست از پیش ببرید عرض چون آن مردان دامن برنج و سرکه بدو  
 برده او بسته او در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دلی اینقدر زرد و سرکه کرده  
 بود این ساعت اینقدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو که را با دلی  
 قیاس کن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت وحدت کجا مانده است این ساعت پیر  
 شدم و جوب اینجا عین است بعد از آن فرمود وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر  
 کرد از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر شنیدم  
 او چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او شنوم من بهانه زنگین و استم  
 و پاره پاره و هیچ وقتی میان ملاقات نبود همین که در مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد  
 آغاز کرد و مسلمانان مرا فرستاد شنید بعد از آن حاجی کرد که هیچ پادشاه را نکرده بود

بعد از آن حکایت در نوشتن تعویذ و دادن تعویذ افتاد و فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ  
 فرید الدین قدس الله سره العزیز دقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین غنی  
 نور الهدی قدس سره عرض داشت کرد که خلقی از من تعویذ بطلبند و من چسبیت بنویسم بهر هم شیخ الاسلام  
 قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار نبایست است و نه بدست من تعویذ نام  
 خداست و کلام خداست تعالی می نویسد و می دهد بعد از آن خواهی ذکره یا بخیر فرمود که مرا بارها  
 در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطلبم بفرستی صالح نادقتی بدین حدیث اسحاق که تعویذ  
 و نوشتن حاضر نبود و خلق بجهت تعویذ بدون آمده بودند را اشارت کرد که تو نویسی من  
 تعویذ می نوشتم تا خلق اینو شد کنایت من بسیار شریف از احمت خلق بیشتر شد و این بیان  
 شیخ زوی سوی من کرد و فرمود که لول شدی من گفتیم که دقت شیخ حاضر است بعد از آن  
 فرمود که من ترا اجازت دادم که تعویذ نویسی و به بعد از آن فرمود که ساس و دست بزرگان  
 هم کاری میدارند و شنبه یازدهم ماه رمضان سینه مذکور بدولت و دستبوس  
 رسیده شد از ایندگان هر که می آمد چیزی برسم سلامی می آورد و یکی آید هیچ نیاورد چون  
 او بازگشت خواهی ذکره یا بخیر فرمود که چیزی بدهند بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام حضرت  
 شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من می آید چیزی می آورد اگر سبکی  
 بیاید و چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو باید و او آنگاه فرمود که صحابه بخدمت رسالت  
 علیه الصلوٰة والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون از آنجا باز میشتند ادله می  
 بردند یعنی دیگران را راهنمایی میکردند بدان فواید که میگرفتند چون تفرقه شدند می تا چیزی  
 نه خوردند می باز نگشتند آنگاه فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی در خطبه گفت  
 که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه الصلوٰة والسلام تا شب چیزی بخورد و گذشت باشد از یاد او

تا وقت قیلوله هر چه بودی بدوی و بعد از قیلوله هر چه بودی تا شب بدادی درین میان  
 بنده عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هر چه بی نیت بدیند و بر  
 خدا نهند اگر همگی دانگی باشد اسراف است و آنچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدیند اسراف  
 نیست آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه انفاقی عظیم داشت یکی بخدمت و این  
 حدیث فرو خواند که لاخیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر ازینجا سخن  
 در جهت افتاده بود فرمود که هم مختلفه است بزرگی بود که در ایک سپر بود و یک غلام را  
 غلام ریشدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود بنشاندا و از سپر پرسید که هست  
 تو در چیست سپر گفت هست من در آن هست که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار آنگاه آن غلام  
 را پرسید که هست تو در چیست غلام گفت هست من در آن هست که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم  
 و آزادان را از احسان ینده خود سازم آنگاه فرمود که کی را هست در آن باشد که دنیا  
 طلبد و کی را هست در آن باشد که دنیا گردا و نگردد و از هر دو قسم آن هست بهتر باشد که اگر رسید  
 مر حبا و اگر نرسید هم مر حبا و هر دو حال خوش باشد آنکه سیگوید که مرا نی باید که دنیا باشد این  
 تا بالیت هم بالیت دوست می باید که برخواست حق خوش باشد اگر برسد اتفاق کند و اگر  
 نرسد هم بر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقه فطر سیدی  
 بنده عرضداشت کرد بر طریق استقامت که برین واجب است فرمود اگر نصاب کامل شود  
 و خارج از آنچه لابدی هست از پوشش و اسب آنچه بدان احتیاج است آن در حساب نیست  
 اگر نقدانه باشد باید داد بنده عرضداشت که نقدانه نمی باشد درین صورت حکمی نفرمود  
 آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیار است و آنچه مرا دانگی هم نبود و ام سیکر و سید  
 چون این حدیث بمن رسید که ضیاء ماه رمضان است و خوف است بصدقه فطر صدقه فطر دادن گرم



بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول کردم که بعد از این صدقه نظر در هم فرمود که صدقه خود  
 بودی و صدقه صفای انگاه بنده را عرض داشتی بود در مجلس مذکور آن عرض افتاد برین نوع که بنده  
 در دیو گیر بود و ملج که عتیق خدمتگار من است که نیزک بچه خریده بود به پنج تنگه چون لشکر بجانب شهر  
 بازگشتن گرفت آن نیزک بچه را آورد و پدر پیداشدند و بجزواری و شکستگی بسیار به خدمتگار  
 آمدند و ده تنگه آوردند که این لیستان و دختر بیاوه بنده را بر زاری آنرا دل بسوخت و ده تنگه از  
 خاصه خوش ملیح را دادم و گفتم که این تو به پنج تنگه خریده بودی بده تنگه بدست من بفروش و  
 بفروخت من خریدم بعد از آن من آن دختر ترک را بد لیستان دادم آن ده تنگه که ایشان آوردند  
 هم بد لیستان باز دادم بنده انجمن کاری کرد تا مخدوم چه سیفر باید خواهر ذکره با طیر مشیم آب  
 کرد و گفت نیکو کردی انگاه بنده عرض داشت که در آنچه بنده این کنیزک بچه بد تسلیم کرد و تمسک  
 این فعل به فعل مولانا علامه الدین اصولی کرد و جمله لفظ علییه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع  
 افتاده است خواهر ذکره با طیر فرمود که اگر می بینم بود که او کنیزک زلی داشت تو برده و بر این  
 سحرگاہی مولانا پیدار شد آن کنیز آرد اس میگرد و میگفت مولانا پرسید که چه پسگویی کنیز گفت پس  
 در مواس کاتیر گزاشته ام از جدائی او میگفتم مولانا گفت اگر من ترا نزدیک نمازگاه بم از آنجا  
 راه خانه خود پدائی او گفت آری از آنجا راه خانه خود بدختم مولانا علامه الدین نانی چند بد و داد  
 داد و بر سر راه کاتیر برو و بگذاشت چون این حکایت تمام کرد و نشنیدی حاضر بود او گفت  
 چون رسول علیه الصلوٰۃ والسلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر حماد و مناقب پدر خود گفت  
 چون سید علیه الصلوٰۃ والسلام بشنید از آنرا و کرد بعد از آن خواهر ذکره با طیر فرمود هر طاعتی که  
 بنده بکنم مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز از آن قبول افتد همه کارهای بنده در  
 پناه آن ساخته شود انگاه فرمود که فضل سعادت را کلید است نتوان دانست که کدام کلید است

پس همه کلید تنسک باید کرد اگر بدین کلید گشاده نشود باشد که بدان کلید دیگر گشاده شود اگر این شود  
 بدان دیگر شود ششماه و یکم ماه مذکور به سعادت و سبب رسیدن شد سخن در احتیاط و قیود و  
 فرمود که احتیاط شرط است انقدر که دل آنکس بیارزد یعنی چند گام شمرده میگرداند یعنی بهم می غلطند  
 آن بشماره است نیا آنگاه فرمود که مولانا علامه الدین اسولی رحمه الله علیه فرموده است که این  
 معنی یکان تعلق ندارد بزنان تعلق دارد یعنی آنکه چند گام بشمرده میگرداند و معتبر نیست اعتبار آنست  
 آن زمان که دل بیارزد پسند کن آنگاه سخن در آن افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا عات  
 و اتم یا علتی بر شل آن چه کند فرمود که عورتی به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم احوال خود باز  
 که این عورت را و اتم خون روان میشد چه تدبیر سازم رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که وقت  
 هر نمازی و وضو و مسان اگر چه خون بر حصیر روان باشد شستنی سخن در نماز افتاد و حضوری که میباشند  
 عوض داشت کرد که شنیده شد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز و متحایک شسته بود که  
 هر بار سجده میکردی خارج نماز فرود آری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در ایستاده کرده بود  
 من نوعی نظر کرده دیدم که هر بار ایستاده می شد در سجده میرفت و این مصراع میگفت  
 از بهر تو میم از برای تو میم به آنگاه حکایت نقل و افتاد که شب پنجم ماه محرم رحمت بر نشینان  
 غالب شد نماز خفتن بجماعت گذارد و بعد از آن بهوش شد ساعتی بهوش آمد پرسید که من نماز  
 خفتن گزارده ام گفته آری گفت یکبار دیگر باز گزاریم که دانده چه شود چون دوم بار نماز  
 گزارده باز بهوش شد این بار بهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام  
 گفتند دوبار گزارده اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم که دانده چه شود سوم بار گزارد و بعد از آن  
 بر حجت حق پیوست کیشنه سیزدهم ماه ذی القعدة ستمه مذکور دولت پا به دوس  
 میسر شد سخن در اصحاب شغل فتاد و مردان چاکر همیشه بر لفظ مبارک زانکه در دستند شغل

و تعلق بپاکری کم میباشند که در آن سلاستی باشند آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مروی بود که  
لقب او در بدایت حال در دهنی بود و چاکر طفل ظفری که در آخر حال بلکشد و تی خود را باو شاه  
ساخته انقضه حمید آن چاکر طفل بود و ملازم و در خدمت او بود و تی تار و زنی پیش او ایستاده بود  
صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش این مروچی ایستی این بگفت و غایب شد و آن  
خواجه حمید حیران ماند که این چه بود تا باری دیگر در هم پیش طفل ایستاده بود و باز آن صورت را بدید  
که میگفت ای حمید پیشین مروچی ایستی باز آن تخیل باز کردت سدیم باز آن صورت را بدید و  
همی میگفت ای حمید تو پیشین مروچی ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستیم که من چاکر کم و او  
خداوند کار مرا واجب میدهند چگونه ایستیم آن صورت گفت تو عالمی و او جباری تو عمری و او  
بنده تو صالحی و او فاسق این گفت و غایب شد خواجه حمید این معنی سمانه کرد و بر ملک خود  
رفت و گفت اگر بر من حسابی است یا او دوستی است آخر رسان که من پیش تو چاکری  
نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن است که تو میگوئی مگر دیوانه شدی خواجه حمید گفت  
خیر من بر تو نخواهم بود مرا بار سے قناعت دادند چون خواجه ذکره الله باختر برین حرف رسید  
بنده عرضداشت که که آن صورت مگر از مردان عجب کسی بوده باشد فرمود که خیر هر گاه در دهن  
مرواز که در تمام صاف شد از اینها بسیار بنده مثل آن اوصاف و درین کس بسیار است اما  
بسیب افعال قبیح که درین کس است آن ستوری می ماند چون در دهن صفای کامل پذیرفت  
بسیار مثل آن سمانه کند آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند آن نانه که می جستی هم با تو  
در کلیم است تا تو از سیگلی بوی از آن نداری تا آنگاه حکایت آن خواجه باز فرمود که چون  
از خدمت ملک بیرون آید بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پوینست قدس الله سره العزیز  
و اراوت آوردن او را دیده بودم مروی اهل بود گاه گاهی تکیه می گفتی و در روز و شبی

و طاعت مستقیم الاحوال شد تا او را شیخ الاسلام فریدالدین نورالدین مرقدی که نو در آن  
 دیر بر وساکن شد که تو این زمان مثل ستاره شدی که ستاره در مقابل متاب نورند تو این  
 دیر بر وساکن شو خواهی چید چون این بشنید حالی قبول کرد که بعد از آن شب هفت مرتبه  
 حج کردند خواهی چید بیا به و در بار که شد و خدمت شیخ را گفت که در بار که شده ام ترک فرانی  
 میکنم مخدوم مرا فرموده است که در آن دیر بر وساکن شو پس آن دیر و کیلو کبیری بسیار دید  
 ام یاران من حج میروند مخدوم مرا اجازت فرماید تا به صاحب امتیاز ایشان به حج روم شیخ فرمود  
 بر و القصد به صاحب امتیاز ایشان در حج رفت و بدان دولت رسید چون باز گشت در راه بر حمت  
 حق پیوست جوانی آن روز بیعتی بجهت دیگر دگر و در روزی که از طرفی اندکی رسیده بود در با  
 او این بیت فرمود و ای بسیار شیرکان ترا آید هست نای بسیار در دکان ترا دار و است  
 و در شنبه بیعت و یکم ماه ذی القعدة به دولت و مقبول رسیده شد سخن در استقرار  
 تو یافت و استقامت بیعت فرمود که نیکس که دست شیخ بگیرد بیعت میکند آن عهد و  
 است باید که بران ثابت باشد و اگر او را بران پریشانی میسر نیست همچنان که هست همچنان باشد  
 که دست چه بگیرد و انگاه فرمود که چون بدست شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره  
 آن عزیز پیوستم و بیعت کردم چون باز گشتم در افتاد و هشتاد و شش کی اثر کرد و او را به گرم بود و آب و در  
 درین میان بر سر راهی رسیدم علوی را دیدم که من در این شش ختم او را به عباد گفتند  
 مروی خوش باش بود چون بدو رسیدم با او گفتم چای آب باشد که من نیک تشنه ام یک  
 مطهره پیش او بود گفت نیکو آمدی اینک مطهره باز کن و بخور بهمانا که در آن مطهره شراب  
 بود کبکی او را معلوم شد گفتم من هرگز این نخورم آن علوی گفت در آن نزدیکی هیچ جایی  
 آب نیست ما از آن بی آبی این را برو داشته ام پیش هم دوری آب نیست اگر تو این نه

خواهی خورد پاک خواهی شد و ختم خیرانی خواهد بود که خواهد بود که خواهم فرمود هر چه هست شوکی من است  
 شیخ گرفته ام و عهد کردم که سن هرگز این نخورم این بگفتم و از آنجا بگذشتم چون قدری رفتم  
 برآب رسیدم الحمد لله بعد از آن حکایت فرمود که خواجہ حمید بسطامی مرید حضرت شیخ نصیر الدین  
 بودیم خرقة حضرت قطب عالم خواجہ قطب الدین رحمۃ اللہ علیہم باجماع چون تائب شد و  
 خرقة یافت اقبالی شیبہ برد و آمدند که بیایا ناپرسد زوق شویم خواجہ حمید گفت اگر این خرقی  
 نشود و ایشان غلو کردند خواجہ حمید الدین گفت که بروید و گوشه نشینید که این از ارباب خود را  
 من چنان محکم نسبت ام که فروا به حوران بهشت هم نکشاید و الله اعلم بالامور و شنبه یازدهم  
 ماه ذی الحجه ستمه مذکور سعادت دست بوسی رسیده شده بنده عرض داشت که در یک روزم  
 این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام تشریق حال روزها بیضی چه شود فرمود که شش روزم  
 روزه باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ پیوسته چهار روزم با نوزدهم شش روزم  
 روزه فرموده است باید داشت ایام بیضی میدار و درین ماه با اتفاق شانزدهم باید  
 درین میان طعامی پیش آورند پنج روزم بود بنده عرض داشت که در روز نهمی حدیث است  
 فرمود که آری آن چنان بود که وقتی صحابه طعام موجود میکردند هر کسی چیزی قبول میکرد  
 یک گفت اللهم شفی و دیگر گفت الحوائج منی هر کسی همچنین گفتند رسول علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود  
 الا رزقنی و شنبه بیستم ماه ذی الحجه ستمه مذکور سعادت دست بوسی حاصل آمد  
 طعامی آورده بودند چون بمصر رسید طشت و آفتابه که بعد از طعام آورند و نیم فرمود  
 که در عوب طشت و آفتابه بعد از طعام می آرند از ابوابیاس گویند یعنی ماه نو سیدی است  
 زیرا که بعد از آن بیج طعامی بخوانند آورد آنگاه بر طریق طشت فرمود که درین دوستان  
 گوئی ابوابیاس قبول است که بعد از آن بیج طعامی بخوانند بعد از آن فرمود که در عوب

تهنیت و نسیب ازین معنی طشت و آفتاب به یازده سی را ابو الیاس گویند انگاه فرمود  
 که از اینجای ابو الیاس گویند نمک را ابو الفتح و ششصد بیست و ششم ماه مذکور  
 به سعادت و دست بوس رسیده شد سخن در طعام افتاده بود فرمود که حدیث رسول است علیه السلام  
 انما السلام طعامی که بخورند از آن متقی بخورند و کسی که طعام دهند او هم باید که متقی باشد انگاه فرمود  
 که طعام متقی خوردن هرگونه هست محل توان کرد اما طعام بی متقی خوراندن دشواری تمام دارد  
 زیرا که ده کسی ای این مردم چه دانند که میان ایشان متقی کیست بعد از آن فرمود که حدیثی دیگر  
 یافته ام هم در مشارق و این است و این است اینجا فرموده است که طعام بدیدید هر که هست خواه  
 او را شناسید خواه نه شناسید انگاه حکایت فرمود که در پراولن مردی بود صاحبیم اند هر  
 همین که نماز شام شدی در دلیلی خانه خود بیایدی و ششمتی غذا مان پیش در بایستادندی آن  
 آینه در و رنده هر که بیایدی او را درون طلبیدی انظار کردی بعد از آن حکایت مهر  
 ابراهیم فرمود علی بنیما علیه السلام و السلام که او طعام خوردی که مرغ الفیض نامه و نه حکا  
 مشرکی همان او شربت بر ابراهیم چون دید که بیکانه است او را طعام نداد فرمان رسید که ای  
 ابراهیم ما او را جهان توانیم داد و توانی دادی انگاه حکایت فرمود که پیش ازین من  
 در شهری بودم وقتی صوفی چند از بانه شیخ بها الدین درآمدند رحمه الله علیه و آن میان  
 سعید قریشی و بگری و متعلقان بودند مجلس خوش بود طعامی آورده شد همه بر غایت آرد  
 مروی بود و در جوارین او را شرف پیاده گفتندی او در آمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و  
 این شرف پیاده مجید بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر  
 از طعام خوردن دست کشیدند و ایشان را و شوارد با او طعام خوردن سعید قریشی خود را  
 مجلس بیرون رفت خواهد ذکره با یخ فرمود که من حیران مانده ام که آنها را چه شد که ترک طعام

گرفتند آنگاه پرسیدیم کہ سبب تفرقہ چیست گفتند سبب آنکہ این مرد کہ طعام با ایشان خوردن  
گرفت مجبور است خواجہ ذکرہ با یخیز فرمود کہ مرا خندہ اند کہ بجائہ است کہ با مجبور طعام بخورند و این  
چہ استنکاد است بدین غایت درین میان بندہ عرض داشت کہ در کہ من سید قریشی را و ز آخر ما  
ویدہ بودیم بسیار یکجا بودیم در آن حالی کہ من را ویدہ بودیم الحال بدین حال میجانی با است  
فرمود کہ اگر ای از شوست آن غایت طلبی کہ بود بدین چیز مبتلا شدی و ذکر معراج افتاد و غیری  
حاضر بود عرض داشت کہ در کہ معراج بر چه نوع بود خواجہ ذکرہ با یخیز فرمود کہ از کہ تا بیت المقدس سر  
بود و از اسرستہ تا فلک اول معراج بود از فلک اول تا بقام تاب تو سین اعراج بود باز آن  
عزیز برین سوال زیادہ کرد و گفت سیگونہ قلب را ہم معراج بود و قالب را ہم و روح را ہم  
هر کی را چگونہ باشد خواجہ ذکرہ با یخیز این مصرع بر زبان مبارک را بد مصرع نظم خیر اولی  
عن الخیر یعنی کہ گمان نیک بدار و از تحقیق ہمیں آنگاہ فرمود کہ بدین اہیان باید داشت اما  
و تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد و آنگاہ این دو بیت تمام فرمود و گفت کہ کی را محبوبی و شرب  
حاضر شدہ است و این حال را نظم کردہ است بیت جاو فی فیض اللیل ستر ابد بالحنون و الخضر  
والخضر فلان ماکان لم یکن کنت اظہرہ فلان خیر اولی و تسال عن الخیر و و شش شہ شہ  
ماہ محرم سنہ تسع عشر و سیچہا تہ سعادت دست بوس زبیدہ شد آن روز ناز غریبت پیدا  
مراجعت شدہ بود ذکر بزرگانی کہ افتاد کہ حوالی آن شہر خرقہ اند بندہ عرض داشت کہ در کہ و میں  
بشکر راستی کہ ویدہ شدہ ہمیں دریافت زیارت بزرگان بود چنان کہ واد بزرگوار مولانا  
غلام الدین ابوولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجہ ششای موسی تاپ و خواجہ عزیز  
کو تو ال و خواجہ ششای مکینوفی و قاضی جمال لسانی بندہ اسمای این عزیزان گفت  
خواجہ ذکرہ اللہ با یخیز خیمہ پر آب کرد و ہر کی را بخوبی نام سیگرفت تا چون ذکر قاضی جمال

کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خواب او  
 بدایون گویا در موضع نشسته و وضو میسازد چون بیدار شد بر فوریدان موضع رفت زمین تر  
 شده وید گفت گور من همین جا کاوید چون او وفات یافت بچنان کرده و همدران مقام  
 دفن کردند ششصد و شصت و شش ماه مذکور است که در روز دوشنبه و پنجمین رسید به شد  
 سخن در فضیلت صوم افتاد و این حدیث که انصام و خندان و فقه عند الاقطار و فقه عند  
 لقاء الملک بسیار فرمود که در حجت اکل و شرب نیست این فحش بر تمام صوم است یعنی صوم چون  
 تمام کند او را فرحتی آید و الحمد لله این طاعت از من تمام شد امیدوارم نعمت روقه شود بعد  
 از آن فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزا و روزه نعمت روقه است هر نیت صائم  
 با تمام شاد شود با میدان نعمت درین میان ذکر آن حدیث افتاد که انصام لی و انما اجزی بکی  
 از حاضران گفت که این حدیث همچنین شنیده شده است که انصام لی خواصه ذکره بالخیر قسم  
 فرمود و گفت انما اجزی لیه بیک گفت بعد از آن سخن او را اصلاح فرمود که این یعنی لازم آمده باشد  
 از نسبت این سخن در صبر و ثبات و فرمود که صبر یعنی صبر آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام  
 فرموده است اصبروا و اصابوا و اقلوا القاتل بعد از آن فرمود که این حدیث را شانی است  
 و اینچنان بود که در عهد رسول علیه الصلوٰۃ و السلام مروی تیغ کشیده و بنال مروی کرده بود  
 آن مرد و از پیش این تیغ کشیده میگرفت یکی بیاد آنرا که میگرفت بگرفت و پاستانیده آن  
 مروی تیغ کشیده بیاد آن مرد که میگرفت بگرفت این خبر بر رسول علیه الصلوٰۃ و السلام  
 رسید حکم فرمود که آن مرد که گریخته را گرفت حبس کنند و آن کشنده را بکشند آن حکم باین خبر  
 فرمود اصبروا و اصابوا و اقلوا القاتل یعنی سخن در آن افتاد که رسول علیه الصلوٰۃ و السلام  
 بسیار جا فرموده است هر که چنین کاری کند او فردا در بهشت با من یکجا باشد و در میان



این حدیث اشارت به دو انگشت یکجا کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که گمانین خواه  
 و گوید اندر این فرمود که این اشارت درجه است یعنی پنجم درجه که از ایشانی پنجم درجه او را دهند زیرا که  
 انگشتان خلق که ستم انگشت سبابه بلند تر از سیم است اما رسول علیه الصلوٰه و السلام انگشت  
 سیم و سبابه هر دو برابر بود یک ششم ششم ماه صفر مستقیم اندک و ربعاوت پایوس بریده  
 شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیر سر می گفتند است که عنایت به و چیز است و آن عزیز  
 است یا عصمت در اول یا توبه در آخر از این سخن در توبه افتاد فرمود که استی است که به توبه  
 ملوث نشده باشد و تا نباشد است که شده باشد و تا نباشد آورده و درین اقاویل گفته بعضی  
 گفتند که تائب و تقی هر دو برابر باشد یعنی گفتند که تائب فاضلتر است از تقی زیرا که تائب  
 شده و در وقت محصیت گرفته است آنکه در وقت گرفته باشد و باز توبه قوی تر از آن باشد که اصلا  
 هیچ وقتی نگرفته باشد و بعضی گفتند که تقی فاضلتر است از تائب در محصیت این حکایت فرمود که  
 که وقتی سیان و دس مباحثه شد یکی میگفت تقی فاضلتر است از تائب دیگری گفت تائب  
 فاضلتر از تقی این سخن سیان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی  
 بنیا و علیه الصلوٰه و السلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغمبر آن عهد گفت من خودم  
 نتوانم که منتظر و می خواهم بود تا پیغمبر فرمان رسد درین سیان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن هر دو را  
 باز گردان و بگو که شما بروید مشرب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آید هر که اول  
 پیش شما آید حکم این مسلم از او پرسید آن وقت حکم فرمان بردند روز دیگر هر دو از  
 خانه بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد از وی پرسیدند که خواجگانه را مشکلی شده است  
 تو حل کن او گفت بگوید ایشان گفتند ما می باید که معلوم شود آنکه هیچ وقت به عصمتی نگرفته  
 باشند و معتبر یا آنکه کرده باشند و تائب شده آن مرد گفت ای خواجگانه من مردی چو لایه ام

علم خوانده ام این شکل را چگونه حل کنم اما اینقدر رسیدم چنانکه می یافتم تباری بسیار سبک  
 سن آنرا پیوندی میکنم و محکم تری آید از آن تباری که نه گسسته باشد ایشان هر دو باز  
 گشتند و چند دست پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند پیغمبر فرمود جواب شما همین بود و محنتی  
 حکامیت دنیا افتاد و سفر و رستن خلق درین محل حکامیت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا  
 و علیه الصلوٰة و السلام عورتی را دید زالی بسیار می کرد به نقای رسید که تو گیتی گفتی من  
 دنیا ام عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کردی گفت بیحد و بی اندازه اگر چیزی میدوی  
 و محصور می باشد بگویم بعد از آن حضرت عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچکدامی  
 ترا طلاق نگفته است گفت همه را گشتم و نسبت این معنی فرمود که در ویشی راحت تمام است  
 و از آنها این غایت محنتی کار در ویش آن باشد که شی او را فاقه باشد و آن سواجی باشد  
 او را محنتی سخن در مردان مالدار افتاد و محنت ایشان بهال بعد از آن فرمود که مردی  
 پیش بزرگ شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره التوسعه حکایت کرد که از شیخی که در آن  
 عهد بود او مال بسیار داشت گفت آن شیخ مال بسیار دارم اما سگود که مراد او در آن  
 اذن نیست شیخ الاسلام فریدالدین چون این بشنید تبسم فرمود و گفت این بسیار  
 است آنگاه گفت اگر آن شیخ مرا وکیل خراج کند من در و سه روز تمامی خزانه او خالی کنم  
 و یکدرم بماند اذن مذکور محنتی سخن در آن افتاد که معطل خداست چون خداست تعالی  
 کسی را بهد مانع که تواند بود درین میان حکامیت فرمود که سلطان شمس الدین در پیران  
 سیدانی کرده بود و در واره آنجا گوی باختی روزی در آن میدان گوی می باخت  
 نزد یکسایک در واره رسید آنجا پیرسینه قیامت را دید آن پیر چیزی سوال کرد  
 سلطان آنچه نداد باز در واره دوم رسید آنجا جوانی را دید خند دست و توانا سلطان

شمس الدین کیسه داشت بقیه تانک زردیرون کشید و بدان جهان داد و نگاه گفت آن  
 پیر چیزی خواست من ندادم این جوان را ناخواسته و ادمم اگر خواست من بودی پیر را و او  
 پس هر که اسید بد خدا میدهند چکنم و گیر سلطان شمس الدین وقتی در بدایون آمد نعره که چند  
 پیش او آوردند آنجا نعره که بیشتر شیشه زن باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند آن  
 سگ و بند مگر بزبان ترکی آن چیز قبیح را گویند سلطان فرمود آنرا نعره باید گفت چون  
 این بر زبان او رفت همین نام شد بعد از آن هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ شهاب الدین  
 سمرقندی را و شیخ او حد کمالی را رحمة الله علیه دریافته بود و یکی از اینها گفته بود که تو شاه  
 خواهی شد حتی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود و در کینه اهل امر شیخ صد فی  
 بدنی میگفتند او تارک عظیم بود تا بغایتی که سر عورت هم نبود و نگاه فرمود که اگر کسی  
 سد جوع را که بدان قوام بدن باشد تارک شود بلاما که گردد و ساقیب باشد و ستر که  
 بدان عورت پوشد تارک شود هم معاقب باشد و از اینها بود که از تیراهم دوید بودی  
 هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود قدس الله سره ازین  
 که زرو نعمت که برآمدی او هم را نفقه کردی تا وقتیکه فوت او شد و بعد بجهنم و کیفین  
 متعذر بود و فرمود پنبه علاج را تمام کن واری بود و نه خاتم بود و نه قیاسا الهی واری  
 هم نداشت چنانکه نخست خام لجر را موجود میخواستند کرده و در ری و خراسان را  
 بر آورده بودند نخست خام آن در را فرو داد و در تانک شمشاد و لجه بیخ با شد  
 یکشنبه بیست و هشتم ماه صبح الاول سینه که کور و دولت دست  
 بوس دست آن حکایت در باب بادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن غنی  
 است فرمود که سلطان شمس الدین وقتی باز عام داده بود و ناصری شاعر شعرا را کرد

مطلع آن شعرا این بود سه ای فتنه از بنیب تو ز نهار خواسته به تیغ تو مال و بیل ز کفار خواسته  
 سلطان شمس الدین در اثناء آن شعر شنیدن به چرخ دیگری مشغول بود و درین میان تا صری چند  
 بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن بیل کرد و گفت نظم بگو گفت سه ای فتنه از بنیب تو  
 ز نهار خواسته به تیغ تو مال و بیل ز کفار خواسته به فرمود از اینجا باز بخوان غرض آنکه طبع حافظه  
 قوی داشت که با چندان اشغال مطلع یاد مانده بود بعد از آن از عقیده او حکایت فرمود که  
 شبها بیدار بودی و یکس را بیدار نکردی چهارم شش ماه بر بیج الاول سنه پنجم  
 دولت پایبوس پیش سخن در روز و سه افتاده بود فرمود که یکم از شیخ جلال الدین بترنری  
 پرسید رحمه الله علیه که مروی روزه منیدار و دیگر میخور و چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود که  
 هم بخور و شام هم و چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید و رطاعت خداست تعالی  
 صرف کند و حیثیت نکند بنده بر وفق این آیه یاد داد که کلا من الطیبات و اعملا صالحا از  
 نسبت این بنده عرضداشت کرد که اصحاب کبیر و ریچ گفتند از کی طعام مقصود از آن  
 چه باشد فرمود طعامی خواستند که طیار بیچ بدان مائل باشد آنگاه بر لفظ مبارک ماند که بقول  
 بعضی از آن طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه و دوازدهم ماه چماوی الاول  
 سنه شش عشر و سیچا فیه سعادت پایبوس بپرست آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته  
 مستغرق حق باشند بعد از آن حکایت فرمود که یکم از وریشته صاحب حال در خواب  
 کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی مشغله باشد از من یاد آید و عاے کنی جواب داد و ای  
 بران وقتی که مرا از تو یاد آید بعد از آن حکایت خواجہ عزیز کرکی که در بدایون خفته است  
 افتاد و بر بزرگی او سباحت بسیار کرده بنده عرضداشت کرد که چچین گویند که او کنجشکان  
 زنده فرمودی باز ساعی دیگر یکان یکان همچنان زنده از خلق بیرون یکشیدی خواجہ

ذکره بالجیز فرمود که من آنرا ندیده ام ولی شنیده ام آنگاه فرمود همچنین بهم گویند که شبهای  
 زیستان در کشور گرم در رفتی با مداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول  
 حال او فیروزه فروش بوده است از جنس تیکسری که عورتان پوشند می فروخت و در آن  
 وقت هم مشغول بودی و والی او را بر بنجانید و سپس گروهی بود بعد از آن والی را گفتند که این  
 جوان صالح است و مشغول او را خلاص دهند چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است  
 بیرون آمدی گفت من هرگز بیرون نیامدم تا او را خان و مان بر نشاند از هم القصد آن والی را  
 آفتی سخت بید آنگاه او ازین بهس بیرون آمد و شب پنجم بیست و سوم ماه  
 چهارم و اول سته مذکور دولت پایوس رسید و شد سخن در سفر و زیارت کعبه افتاد  
 فرمود که مردان بنیارت کعبه میروند چون بازمی آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و بیشتر  
 در یاد آن میباشد و آن نیکو شیت یکی از آن حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز وقت  
 فوت میشود چه بسبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواهد ذکره الله یا لیز نکایت فرمود که  
 مذکری بود در لها و رتد که خوب گفتی سخن گیر داشت خلق را و سخن او را حتی بود تا او بخفت  
 چون باز آمد فوق و راحت در کلام او نمانده با او گفتند سخن تو که بدان چاشنی بود نمانده  
 است گفت آری من هم سید انعم که بسبب کدام شومست است بسبب آنست که مرا درین سفر  
 دو نماز فوت شد پنجم ماه رجب سته مذکور دولت پایوس بیست آمد سخن  
 در آداب پیری و مریدی افتاد و معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکا  
 فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خورده پیش آورد پیر ازونه ستد و باز خورده و او یک  
 سوال کرد که چرا باید پیر خدشت مرید و بکنند پیر جواب داد چنانکه پیر و کار دین نشاید  
 هیچ نوع محتاج مرید باشد و کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد لطفی سخن در آن افتاد

که مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند و خواهی ذکره یا بخیر فرمود که من میخواستم  
که خالص راسخ کنم اما چون پیش شیخ من بچین کرده اند رخ نکرده منده بر این حرف عرض داشت  
کردند گانی که بخدمت پیوسته اند و ارادت آورده اند این اراده و بیعت عبارت است  
از عشق و محبت پیرانجا که عشق و محبت پیران دران صورت سر بر زمین نهادن و اهل خدمتی  
باشد خواهی ذکره یا بخیر برونق این سخن فرمود که شنیدم از خدمت شیخ الاسلام شیخ فریدالدین  
قدس الله سره العزیز و قتی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه در راهی سوار بر قاطر میری  
پیاده بود بیامد و زانو می شیخ بوسید شیخ فرمود که فرود ترمید پای شیخ بوسید شیخ فرمود  
فرود ترمید هم اسب بوسید شیخ فرمود فرود ترمید زمین بوسید آنگاه شیخ فرمود درین ترا  
چه فرمودم که فرود ترمید نه بوس خود بوده است تو هر چه فرود ترمیدی درین درجه تو  
بالا ترمیدی حتی حکایت درویشانی افتاد که شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره  
ابو عزیز ایشان را خلافت فرموده بود بر لفظ مبارک را ند که کی از ایشان درویشی بود  
او را عارف گفتندی او را جانب سپستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد  
و آن چنان بود که ملکی طرف اتج و ملتان بوده است و این بران ملک است داشت  
یا تعلق با هم دیگر العزیز و قتی آن ملک صد تنگه بدست آن عارف داد بخدمت شیخ الاسلام  
شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاد و از آن پنجاه تنگه بر خود نگه داشت و پنجاه  
تنگه بخدمت شیخ آورد شیخ بسم فرمود و گفت که قسمت بر او روا کردی آن عارف شرمند  
شد بر فور آن پنجاه تنگه و آنچه از آن خود داشت آن همه بخدمت شیخ آورد و عجز و عذر  
بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت به داد و او مخلوق شد بعد از آن  
چنان در خدمت راسخ شد که استقامت تمام حاصل کرد و آخر الامر شیخ او را اجازت

در تعلق با حضرت شیخ الاسلام فریدالدین

بیعت داد و جانب سیوستان فرستاد و دوشنبه بیعت و سوم ماه رجب المبارک  
 سده مذکور بدولت دست بوس رسیده شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت  
 و طائفه که خود را چیر و داند فرمود که عاقلش را رضی الله عنهما پرسیدند مرو که بشود و گفت  
 هرگاه که خود را نیکو داند ملائمت آن حکایت فرمود که فرزند شاعری بود وقتی با او خواهر  
 بصری حج گفت معلوم نیست که بهترین مردان کیست و بدترین مردان کیست آنرا خدای  
 تعالی داند فرزند گفت ای خواهر بهترین مردان تویی و بدترین مردان منم چون فرزند  
 وفات یافت او را در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرزند گفت چون مرا پیش کسی  
 قصدا بروند من ترسیدن گرفتم مرا فرمان رسید که من ترا همان روز آفریده بودم که خود را  
 بدترین مردان دانستی بنده را سختی در ولی بود آن روز عرض داشت کرد آن این بود که  
 گوری را که برآورده باشند چون خراب شود باز عمارت کرد این آمده است فرمود که چنانچه  
 خراب باشد پیش عمارت نباید کرد هر چه اندام پیش سید هست پیش ازینجا حکایت مردانی  
 افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جاسه خواهند بخت دفن آنگاه حکایت فرمود که  
 در بدایون بزرگ بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب که رفت بدین  
 عزیمت که اگر قضا اجل در رسد دفن همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت  
 رسید باز آمد و در بدایون ساکن شد او را گفتند تو بدان نیت رفته بودی که چون بصری  
 همانجا دفن کنند گفت آری ولی من در شبی خواب دیدم که جنازه را از اطراف می آورند و  
 مردگانی که در آن جنازه می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن میکردند و بعضی مردگان  
 که گردنک مبارک مدفون بودند ایشان را از آنجا بر میداشتند و می بردند من پرسیدم که این چه  
 حال است گفتند که طائفه که اهل بیت این موضع دارند اگر چه جایهای دور وفات یافته اند ایشان

ذکر بهترین مردان و بدترین

ذکر ترمذی که در

ذکر جانب جاسه که در پایان بزرگان

فرمان است که اینجا آنیم و طائفه که نشانیست این مقام انداگر چه اینجا خفته اند ایشان را  
فرمان است که آن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد  
باز و بیا یون آدم نیابرا نکند اگر لائق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل خواهد شد  
انشاء الله تعالی سه ختم شد این صحیفه صدق و صفا که از و جان حسن را شایسته  
در شب بیه دوم ز راه رسول به مقصد و نوزده تاریخ عیب و ازان باز که این کلمات  
به ایت کرده آمد تا امر وز که به نهایت رسیده است دوازده سال میشود و این تقدیر  
دوازده ساله که بوتره بود و دوازده ماه است در نظر صرافان وقت داشته اند  
اسید که سکه دله را بمره همراهان عیاری کامل و ردای تمام حاصل آید انشاء الله  
تعالی و الله اعلم بالصواب تمام شد جلد چهارم بعون الله تعالی و تقدیر





جلد پنجم از فوائد الفوائد درین جلد سیم و دوازدهم است



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن محمد و تنای بیستم حضرت صدیقیت را که از فیض فضل او سلک سلوک در عقد عقاید  
نظامی یافت بوجوه صاحب المکارم و الیچ و مستنیر رموز الدقائق منکشف کنون  
الحقائق سلطان الاولیاء و قطب العالم سلطان المشایخ و الدارین نظام الحق و  
الشرع والدین مع الله السلیمن بطول بقایه آئین فیه و یکی از است ختم البینین  
نشد جزو کسی ختم المشایخ، میگویی بنده حسن علی سجری که چون توفیق ازلی موافق  
جمال این ضعیف شد و سعادت ابدی سعاد و قات این شکسته گشت الهام فطرت  
منه من فکر آمد تا از کلمات جان پر در ایشان مجموعه عاقل جمیع کرده آمد پیش ازین جلدی  
منام شده است بنوشته و از ده ساله مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز  
کرده آمد حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات خواجیه ذکره الله بالجزایر خضر و با  
تا ازین چشمه که عین الحیات است خواص و عوام سیراب گردند امید که چرخ ازین جام  
جان بخش این معنی که راجح ارواح است راحتها بگوینده و شنونده و نویسنده و پند  
انشار الله تعالی شنبه بیست و یکم ماه شعبان سنه تسع عشر و سبعمائة

دولت پایبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود بخیرست باز خوانده شد که من احب العلم  
والعلماء لم یکتب خطیته انگاه عرض افتاد که پس سید واری حدیث است که از سبب  
محبت علما گناه انیکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی  
محبت ایشان شده هر آینه متابعت ایشان کند و از دانشا نیشته دور باشد چون این چنین  
شود هر آینه گناه ننویسند انگاه فرمود که تا محبت حق در غفلت تلبی باشد ارکان محبت  
هست اما چون محبت و ربوبی او تلبی و را پیش ارکان مصیبت نباشد انگاه فرمود که توبه و انابت  
در حال جوانی نیکوی آید و پیری چه کند که تاب نشود انگاه این دوست بزرگان مبارک را در  
چون پیری شوی و بر سر خاتم آنی نه آنی سر حرف خویش ناکام آنی و پیکار ساقی خود را نه شیر و آنی  
مستوقم و زینبوائی به بعد از آن فرمود که حق تعالی از بنده خود از جوانی او خواهد پرسید پس سال  
المرء من شبابه درین میان دانشمندی و رسیدن و سرور قدیم خواهد ذکره الله بالحق و در عرض  
کرد که من نیت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم و آن چنان بود که من وقتی در  
افغان بودم بکناره آب وقت نماز شام در رسیدن نماز مشغول شدم صورت  
پاک شما ساعنه کردم هم در نماز مرا حیرت می داشتند و پیش از آن بنده را بخدمت  
پیوندی نبود و است الغرض چون روی مبارک شما دیدم نزدیک بود که هم در نماز در هم شوم  
و از دست بروم بعد از آنکه نماز شام گزاردم بادل گفتم که بخدمت مخدوم عالیان  
می باید رفت و در سلاک بندگان می باید پیوست انگاه بخدمت مخدوم آمده ام چون آن  
دانشمند این حکایت تمام کرد و خواهد ذکره الله بالحق فرمود که وقتی مردی از مردمی روان شد  
تا در اوج دهن رود و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین تائب شود و را شتاب راه مطربه پیران  
قدی با او همراه باشد و آن مطربه بسیار در بند آن می بود که آن مرد تعلقی کند آن مرد

چون نیت هنادق داشت هیچ بر آن زانین میل نمی کرد تا در منزل چنان افتاد  
 که آن مرد و آن مطربه هر دو در یک گردون سوار شدند آن مطربه بیاید نزد یک آن مرد  
 نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابی و مانعی نماند بگردان حال آنکه بایه دل آن  
 مرد میل کرد سخنی گفت یا دشتی جانب او دراز کرد و در آن حال مردی را دید که بیاید و  
 طپا بزند بر دهن آن مرد و زد و گفت که بخندست فلان میروی بر نیت تو به این چیست  
 آن مرد بر فورستنبه شد و پیش جانب آن زن نایب آن قصد چون بخندست شیخ الاسلام  
 فریدالدین قدس الله سره العزیز رسید اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای  
 تعالی ترا آن روز نیک قوی نگاه داشت لکن سخن در کمال فصاحت حضرت  
 رسالت علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که یار من بود از ضحای به گمرا و گوسفندی  
 فروخته بود و پشیمان شده بخندست علیه الصلوة والسلام آمد و حکایت خود را گفت  
 پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود ایشان را که آن گوسفند خریده بودند بطالبیه گفت  
 یاری که آن گوسفند را فروخته است پشیمان شده است شما باز دسید آن یار را نفهم  
 نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه الصلوة والسلام صورت آن حال بدین عبارت  
 فرمود یقیم یقیم یقیم فرموده الیه یعنی چهار تصحیف متعل بدین فصاحت بیان کرد و بگویم  
 فرمود شما خریده اید بیع یعنی شرا و شرا یعنی بیع آمده است بچشمه نهم ماه مبارک  
 رمضان ستمه المذکور شیرین دست بوسی رسیده شد ایام زیستان بود از حال آوازه  
 اطراف و تشویش استطلاع می فرمود عرض افتاد که نگه رانی بود که سبب مایعین خواسته بود  
 این ساعت کتر است و از نسبت این معنی حکایت فرمود که شیر خان والی اچو و ملتان بود  
 در حق شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز چنان اعتقادی داشت تا باری شیخ

نارضا من رسول الله

السلام

شیخ الاسلام و معنی او این دو مصراع گفتی سه افسوس که از حال منت نیست خیره انگیزت شود که افسوس  
خوری و بعد از آن فرمود که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز از دنیا رفت همان  
سال کاوان در آن دیار رسیدند طحی سخن در ذکر شیخ بهاء الدین ذکر یا علیه الرحمة و بزرگی او  
افتاد و فرمود و انشمنه می بود از نجات آمده با و فرمود علم زیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او دید  
و ستاری بسته و دنبال او خیمه و مجید شیخ گفت با و دیار بهم چه آمده یعنی کی دنبال او ستار و دیگر چه  
آن دانشمند بر فور بخت ایشان مخلوق شد خواهی و گره الله بالجز فرمود که شیخ بهاء الدین  
رحمة الله علیه قوی نفسی گیلانی داشت دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در یلتان که او را  
سلیمان گفتندی پیش شیخ ذکر بسیار شد شیخ بهاء الدین علیه الرحمة بر و رفت او گفت  
بر خیز و گانه بگز از تارایه بهیم چگونه میگذری آن مرد برخاست و در گانه بگز او و گرد و قدم  
چنانکه آمده است نه نهد و فرجه بیشتر گذشت یا کمتر شیخ او گفت این مقدار فرجه بگز از این  
بیشتر و کمتر بگز از آن مرد نماز آغاز کردیم قدم همچنان نه نهاد که شیخ فرموده بود بار دیگر او را  
میگفت که پای همچین بنه او توانست شیخ فرمود برو در چه ساکن شود او در چه برفت طحی سخن  
در نقل شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و دو بدست  
شیخ صدر الدین داد و گفت این نامه را یک مردی داده است و گفته است که این را  
بخدمت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین چون عنوان نامه بخواند متعجب شده و فرست  
آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد رحمة الله علیه شیخ چون این نامه بخواند متعجب و فخر داشت  
و شب را واقع شد رحمة الله علیه از پنج فرمود چه عهد خوش بود آن عهد که این پنج بزرگواران  
در حیات بودند شیخ ابوالفتح مینی شیخ سیف الدین باخرزی شیخ سعد الدین همویه شیخ  
بهاء الدین ذکر یا شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره هم العزیز از دنیا رفت حکایت شیخ

سیف الدین باخرزی فرمود که زعمان و چین بود چون نماز شام بگذاردی همان زمان در خواب شدی تا ناشی از شب چون ثلث شب گذشته برخواستی امام و مؤذن حاضر بودند نماز خفتن بگذاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر و چین گذشت پند و عذر است کرد که و سماع شنیدی فرمود که آری ولی چین که در آن مجلس مرتبه کنند و خلق را بطلبند برسم دعوت آنگاه سماع کنند بر همه چنان بودی او شسته بودی و حکایت میگفتی و سخن میبردی درین میان وقت او خوش شدی چون گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده بیا مدی و چیزی گفتی حال سماع و چین بوده است بعد از آن حال نقل حکایت فرمود که مرد بود و در بخارا شوی در خواب دید که شعله سوزان از در و از پنجره بیرون می آید چون بیدار شد بخت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگی گفت که ولی صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد و همدان نزد یکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر فرمود که همدان یام پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بریا چون شیخ سیف الدین این خواب بدید و آن هفته تذکیر کرد و مرتد کثیر میزد که فراق و دواع بود خلق همدان شدند که همه سخن و فراق میگردد آنگاه تشبیه خواند بر و این خبر را در دست یاران و بسمانان غیر باذ نیست آسمان و در همدان خبر باذ چون تشبیه تمام کرد و بعد از آن روی سوی جمع کرد و گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من مرا در خواب گفت است که بیا من می پرسم خبر باذ این بگفت و فرمود و آن همدان نزد یکی نقل فرمود و رفته الله علیه و الله اعلم شنبه بیست و هفتم ماه مذکور که در کورد و است پاپوس بدست آمد الحمد لله عزیزی بیدار و خدمت یکی برسانید خواهد ذکره الله بالجبر فرمود که آنکس کیست آئینده او را تعریف کرد هم خواهد ذکره الله بالجبر بیا و در بعد از آن فرمود که بسیار کس را من میدانم چون

به نیت شما هم آمانام و لقب گفتن ایشان از شما هم از نسبت این معنی حکایت فرمود که  
 یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بود و بعد  
 شیخ از جملة پسران او را دوست تر داشتی او لشکری بود و بعد است شیخ عظیم گستاخ بود هر چه  
 او گفتی نه بنحید می از آنکه او را دوست داشتی انقض آن سپهر وقتی بسفر رفته بود بعد از  
 چند گاه بدست کی چند دست شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد چون آن آئیده سلام رسانید  
 بدین عبارت که محمد دم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود کدام کس آن  
 مرد گفت محمد دم زاده نظام الدین باز شیخ فرمود که کراسی گوی باز آن مرد گفت محمد دم زاده  
 نظام الدین سپهر شما آنگاه شیخ فرمود آری او چگونه است او سلامت است خواجده ذکر کرد  
 الله را نیز برین حرف میفرمود که بنگر و یا و حق بگو نه مستغرق بوده است که سپهر خود را بعد  
 از چندین تفهیم و تعریف بجا آورده از پنج احکایت شیخ بهاء الدین ذکر کرد یا علیه الرحمة فرمود  
 که کی چند دست او آمد و سلام کی رسانید شیخ بهاء الدین گفته که کدام کس است آن آئیده  
 تعریف کرد هم شیخ بجا نیار و آن آئیده نشانیها بسیار گفتنی گرفت شیخ بهاء الدین گفت  
 چندین گفتن چه حاجت است او را وقتی دیده است او گفت آری او بنده شما است  
 مرید شما شیخ گفت تمام است بعد از آن حکایت بهاء الدین ذکر یا علیه الرحمة میفرمود که اگر  
 کسی را چیزی دادی نیکو دادی معلما نه که فرزند او را تعلیم کرد نه ایشان را که هر که دی  
 سیم در دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی والی لمان را غله حاجت شد از  
 شیخ توقع کرد شیخ فرمود یک سال بار بدهد و منند والی مستعلقان را فرستاد تا غله را بار برون  
 کشند در میان غله سیوئی پرتگاه نقره پیدا آمد والی را خبر کردند گفت شیخ را غله فرموده است  
 این نقره نه فرموده است این را چند دست شیخ باید بد چون این معنی چند دست شیخ باز گفت شیخ گفته

شیخ الاسلام در بیان

فرستاد که زکریا را از این حال معلوم بود و تر آن غلبه با آن فقره و او هم طبعی سخن در ترک دنیا  
افتاد و درین باب حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام بر خفته رسید  
آن خفته را آواز داد و گفت برخیز خدای تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادت  
کرده ام که احسن عبادات است حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام گفت چیست گفت  
تذکرت الله نیالایلهما آنگاه فرمود من رضی عن الله تعالی یقلیل من الزرق رضی الله عنک  
عنه یقلیل من العمل بعد از آن فرمود که هر که از دنیا برود و از هیچ چیزی نماند لا درهما  
ولا دنیا را نفیس نه فی الجنة یعنی منزه الله اعلم شنبه مسیبت و چهارم ماه شوال ستم  
مذکور سعادست دست بوس پدر است آمدن در قرآن افتاد فرمود که این دو فائده در کتابی  
و دیده ام که جای دیگر هم دیده ام یکی درین آیه اذ ارایت انکم لیت فیها و لکن لک لایرونین  
علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه لکن لک لایرونین و دوم درین آیه تقدیرا و کم رسول من انفسکم  
را هم من انفسکم خوانده اند و این انفس فی فضل نفیس است یعنی حکایت در آن افتاد که  
در روزی دطاعتی که از تشبیهی نوشته شود بطلاید و رسد آنگاه فرمود که یک لشکری بخدایت  
شیخ بها و الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من شب بچین خوابی دیده ام که نماز من فوت  
شده است شیخ فرمود که دنیا و نوز و یک است تو به پیوند چون او برخاسته و فی دیگر  
هم از خالقها او پیرون آمد و هم همان خوابی دیده بود چون او خواب خود تقریر کرد  
شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که بجنگی کشته شود این صوفی سلامت است  
در هیچ اثر ملایقی ندارد این را چه گویم بعدین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد آن  
صوفی را نماز باده نوشت شد خواهر ذکره الله باخیر چون بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود  
بنگر فوت نماز برابر گشت است و نه طبعی حکایت در نماز است و در افتاد فرمود هر چیزی که بخورد

در کتاب

در کتاب

در کتاب

در کتاب

در کتاب

در وی می کند اگر بسبب زحمتی و قتی خوانده نشود و آنرا در دفتر حاکم او بنویسند اما بعضی چیزی که  
 در و نگذارد گویند آنچه میسر شود و بخواهیم درین صورت آنکه صاحب در دست بهتر زیرا که بسبب علی  
 که در وقت شود از آن او بنویسند اما آنکه در وی معین ندارد و آن او چه نویسد درین بیان  
 در فضیلت سبغات عشر غلو فرموده آنگاه فرمود که مروی بود که پیوسته سبغات عشر بخوابی  
 و قتی او در راهی افتاد و طائفه بهر زمان برخاستند و خواستند تا او را هلاک کنند و درین بیان  
 و ه سوار پیدا شدند با سلاح مرتب این مرد از آن طائفه خلاص دادند این ده نفر سوار که  
 پیدا شدند بود و ده سوار سر برهنه بودند آن مرد از ایشان پرسید که شما کیانید گفتند  
 ما سبغات عشر آن ده دعایم که تو هر روز میخوانی با سحر و جادوی آنگاه این مرد گفت که سر برهنه  
 پیرایه گفتند پس سر و عا با بسم الله الرحمن الرحیم بیگونی درین حال بنده عرض داشت کرد که  
 تشبیه کجا گویند فرمود بر سر هر سوره آنگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بود این  
 بود او را کار بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار خوانده می نمود  
 چون پیش از آن خواندنها بماند از او پرسیدند که احوال چیست گفت سبغات عشر بنده  
 کرده ام که حاجت او را است بعد از آن فرمود که ای پسر منی رحمة الله علیه کی از و هلاک  
 حق است او در کعبه حاضر را در یافت از و بخشی طلبید عشر حاضر سبغات عشر را بیامو  
 و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکنم چاشنی به سبب و عشر شوال  
 سینه مذکور بدست پاپوس رسیده شد سخن ران افتاد که هر رنجی و شفتی که بدین کس سیر  
 این کس را می باید که به اندک از کجا است گوی خیریت آنکس ران باشد که بهان شفت متنبه  
 شود و آنکس که بر سر لطافت بود و او را هیچ کرد و می نرسد که از آن باز آرد و آن خدا لاک است  
 نفوذ بالشر منها که او را بسته و راز داده باشند و درین بیان حکایت فرمود که عورتی صالحه

در سبغات عشر کاتبان



بود بزرگوار من از او شنیده ام او میگفت اگر خازنی و برپای من خلد بزنم که از کجا است  
 انگاه فرمود که چون عائشه رضی الله عنها را آن اتهام کردند آن قصه دو روز از است  
 انقصه عائشه بعد از آن در مناجات میگفتی آلمی من میدانم که این اتهام بر من انچه نیست  
 ازین معنی که رسول علیه الصلوة والسلام دعوی محبت تو میکرد و اندک سیل محبت با من  
 هم داشت آنقدر محبت من ازینجا بود و درین میان عزیز می پرسید و قدری گل آرد  
 از نسبت این حدیث فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است جمالی من دنیا کم تلت  
 الطیب والنساء و قره عینی فی الصلوة بعد از آن فرمود که مقصود ازین فساد عائشه است  
 رضی الله عنها بسبب آنکه از حرهای دیگر سیل رسول جانبا و بیشتر بود و مقصود از قره  
 عینی فی الصلوة فاطمه زهر است رضی الله عنها که آن ساعت او در نماز بود و بعد از آن فرمود  
 که بعضی گویند مقصود ازین نماز است انگاه فرمود که اگر مقصود از این صلوة بودی  
 صلوة را مقدم داشتی بر آن سه چیز انگاه فرمود که خلفاء و راشدین چون ابوبکر صدیق و عمر  
 خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین ایشان بروفق رسول علیه الصلوة والسلام  
 سه گان چیز گفته اند که دوست داریم انگاه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیاید و نیز از حضرت خدیجه  
 فزان رسانید که من نیز سه چیز دوست میدارم شب تاب عین باکی و قلب خاشع خلعتی  
 سخن در آن افتاد که خلعتی که پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر و درین معنی  
 حکایت فرمود که یک بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره کاروی خدمتی  
 او و شیخ آن کار و بد و باز داد و گفت برین کاروی بسیار پسوزن آید که کار و آت  
 قطع است و سوزن آت پیوند خلعتی سخن در آن افتاد که خلق یکدیگر را عیب گفته بر لفظ  
 مبارک راند که اگر کسی با عیب کی طعن کند اول باید که بنیادش که آن عیب درین هست یا نه اگر آن

از این حدیث بیرون

در حدیث بیرون

در حدیث بیرون

در حدیث بیرون

عیب دور باشد و را شرم نباید که و بعضی که بدان مبتلا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر آن عیب  
 دور نباشد شکر آن که خدای تعالی او را از آن عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعن  
 ننشاید که در مجلس سخن و سماع افتاد یکی از حاضران گفت که مگر درین وقت حکم شده است که  
 خدمت محذوم را هر وقت که بایست سماع بشنود و او را حلال است خواه ذکره الله یا غیره فرمود که  
 چیزی که حرام است بکلمه کسی حلال نشود و چیزی که حلال است بکلمه کسی حرام نشود آمدیم در  
 سماع مختلف فیة مثلا همین حکم سماع امام شافعی رحمه الله علیه سماع یا سباح میارود با و ن  
 و چنانچه برخلاف علماء ما اکنون درین اختلاف بر هر چه حکم کنند همان باشد کی از  
 حاضران گفت که هم درین روزها بعضی از دویشانی آستانه دار و بر بعضی که چنگ و باب  
 و غیره میروند و قصهها کرده اند و خواه ذکره الله یا غیره فرمود که نیکی نکرده اند و آنچه نامشروع است  
 ناپسندیده است بعد از آن یکی گفت که چون آن ملائکه از آن مقام بیرون آمدند با ایشان  
 گفتند که شما چه کردید در آن مجلس میز سماع چگونه بشنیدید و رقص کردید ایشان جواب  
 دادند که با چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا میز است یا نه خواه ذکره الله یا غیره  
 چون آن سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست آن سخن در جای سماع بیجا باید  
 نوشت درین میان بنده عرض داشت کرد که صاحب مرصاد درین معنی نظم نوشته است  
 و این دو مصراع عرض فتاوی گفتی که بنزد من حرام است سماع به گریه تو حرام است  
 حرمت با و نه خواه ذکره الله یا غیره فرمود که آری آنگاه این زبانی را تمام بر زبان مبارک  
 رانده باشی دنیا طلبا جهان بکاست با و نه و آن جمیع مردار پادشاه است با و نه گفتی که بنزد من  
 حرام است سماع به گریه تو حرام است حرمت با و نه باز بنده عرض داشت کرد که اگر علماء و برین  
 باب بحث کنند در نفی سماع سخن گویند نیکی نماید یا آنکه در جائه فخر باشد و چگونه نمی گند

و اگر هم به نزدیک و حرام باشد آنقدر که خود نشود و اما دیگران خصوصیت نکند که نشود به خصوصیت  
 صفت در ایشان نیست خواه ذکره الله بالخیر تبسم فرموده ملائم یعنی حکایت فرمود که چندین  
 علما هستند و چیزی نمیگویند و یکی نادرسته عربده میکند حکایت فرمود که وقتی متعلمی است  
 سیکر و جماعتی از علما بوی اقتدا کرده بودند و یکی عامی هم و نماز چهارگانی بوده است  
 آن متعلم را فقهه او بی سهو و سهو رکعت متصل و دو رکعت برخواست چون او نشنید  
 بود و دانست و در دل کرد که این چگونه تمام باید کرد و علما که اقتدا کرده بودند ایشان نیز است  
 بودند آن عامی غلبه آغاز کرد که سبحان الله سبحان الله چندان گفت که نماز خود را باطل کرد چون  
 ماه سلام نماز پادروی سوچی آن عامی کرد و گفت ای خواجهر چه شد چندین دانشمندان  
 حاضر بودند ایشان دانستند که تمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان نه گفتند که تو گیتی که  
 چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل نمودی باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طایفه را که  
 سماع اندکی میداند و بر مزاج ایشان و خوفی تمام دارد و عرض آنکه ایشان سماعی  
 نشنوند همچنین میگویند که ما از آن نمی شنویم که حرام است بنده سوگند نمی خورم و راست عرضداشت  
 میدارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نه شنیدند می خواجهر ذکره الله بالخیر برین  
 تبسم فرمود و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی و بر چه شنیدندی  
 و الله اعلم و و شنیده و هم ماه ذی القعدة سنه المذکور و دست دست بوی میش  
 سخن در جماعتی افتاد که اگر بیماری شود البته ناممکن است طاعت معصوم و خود نمیکند از درین  
 باب حکایت فرمود بزرگی بر لب آب خانه داشت و از رحمت عارض شد هر بار که بقبضه  
 حاجت رفتی بعد از قضا حاجت در آب درآیدی و غسل کردی و دو گانه بگراردی تا رحمت قوی شد  
 مثل بیت یاریابی حاجت بودی همچنان در آب بر فتنی غسل بگردی و دو گانه بگراردی تا شای

در آنجا که  
 از آنجا که

شخصت کرت اور حاجت شد بہر شخصت کرت در آب بر وقت غسل کرد و دو گانہ بکزار و تا در آخرین بار ہم در آب بود کہ جان بحق تسلیم کرد و خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر برین حزن چشم پر آب کرد فرمود کہ زہت بر سوخ و در کار طاعت کہ تا نفس آخر از ان قاعدہ نہ گشت بعد از ان فرمود کہ مردم را کہ زحمت می شود آن دلیل خیر است او نمیداند آن گاہ فرمود کہ اعرابی بنجدست حضرت رسالت آمد صلی اللہ علیہ وسلم و ایمان آورد بعد از چند گاہ باز بنجدست رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام آمد و گفت یا رسول اللہ از آن گاہ کہ من ایمان آورده ام ہم مال مرا نقصان پیدا شدہ است و ہم نفس مرا زحمتی میباشد رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ چون مؤمن را در مال تصویری پیدا شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد خواجہ ذکرہ بالخیر فرمود کہ فردای قیامت آن سادہ صدقہ فقرا را چندان در جہ خواہد بود کہ جمیع خلایق آرزویرند و گویندای کاش ما در دنیا فقیری بودیم و طالع کہ مرضی حال میباشد ایشان را ہم فردای قیامت چندان دین باشد کہ خلق ہمہ گویند کاشکے ما در دنیا رنج و حال می بودیم و اللہ اعلم و دوشنبہ دوم فرمای لجمۃ من اللہ کہ در سعادت دست بوس بہت آمد در ویشی جو الفی شستہ بود و وقت خاستن تکبیر گفت و برخواست بندہ عرض داشت کرد کہ تکبیری کہ در ویشان سیگویند از کجا است فرمود کہ بعد از طعام خوردن تکبیر آنہ است و آن معنی حمد است یعنی بجای شکر ان نعمت حمد سیگویند بعد از ان فرمود کہ وقتی رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام صحابہ خود را فرمود کہ ایہد میدارم کہ فردای قیامت بعضی از اہل بہشت شما خواہید بود ثلث اربع استان دیگر یاران بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ ثلثی از اہل بہشت شما خواہید بود ثلثان از استان دیگر باز صحابہ تکبیر گفتند باز رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ نصفی از اہل بہشت شما خواہید بود و نصفی استان دیگر باز صحابہ تکبیر گفتند آن گاہ خواجہ ذکرہ

باخیر فرمود که درین محله این تکبیر گفتن بجای حمد است اما آنیکه بعضی در ویشان هر بار بصلوات  
 گویند که تکبیر گویم جای نیامده است بعد از آن بنده عرضداشت کرد که ذکر کی که بلند گویند اگر آهسته  
 گویند چگونگی باشد فرمود که آهسته گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندند چنان خواندند  
 که کسی معلوم نکردهی چون آیه سجده رسیدی ایشان سجده کردند آنگاه معلوم شدی که ایشان  
 قرآن بخوانند پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور دولت دست بوس میسر شد شیخ در اسلام  
 و جواب افتاد فرمود که چون مترادف را حق تعالی بیا فرید فرمان شد که ملایک مقرب اسلام  
 کن و جواب سلام نشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب بچنان باشد مترادف علیه السلام  
 ملائک اسلام گفت اسلام علیکم ملائک گفتند اسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته این حکم  
 در میان فرزندان آدم همانند بعد از آن فرمود که اگر کسی بپایه بچنین بگوید یا اسلام علیکم و  
 رحمة الله وبرکاته جواب سلام چگونه باید گفت جواب بچنین باید گفت که علیک اسلام ورحمة  
 الله وبرکاته آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابه رسول صلی الله علیه وسلم شسته بودند یکی در اند  
 و بچنین سلام گفت اسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته کی از حاضران جواب سلام بچنین باز داد و سلام علیکم ورحمة  
 الله وبرکاته و مغفرت ابن عباس حاضر بود او گفت که بچنین نباید گفت جواب سلام تا  
 برکاته بیش نیست بنده عرضداشت کرد که اگر کسی نماز نقل سگزار و بزرگی در رسید این صلی  
 ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود تمام باید کرد بنده عرضداشت  
 کرد که کسی نماز نقل سگزار و برای ثواب و دریافت سعادت درین میان پیروا اگر در سه  
 او را در قدم بوس پیروی بسیار است اعتقاد میرسد آنست که این دولت صد بار بآن  
 ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا علیه  
 الرحمة بر کوفته ای رسید مریدان را دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند هر سه تهنیت گفتند

ذکر سلام و جواب آن جواب اسلام ملائک است  
 نامده است

که نماز نقل بر جایست  
 ترک نماز نقل بر جایست  
 پیش از آنکه بپوشد

زمان شیخ عزالدین  
رسول است

و وضو کنیم کرده برخاسته یک صد و فی تمام وضو کرد آنگاه بخیرت شیخ آمد و تعظیم کرد و شیخ فرمود که ای  
 ایشان در ویش همین است که وضو تمام کرد آنگاه مرا تعظیم کردند بنده عرض داشت کرد که اگر کسی نماز  
 نفل ترک گیرد و تعظیم پیشقول شود و اورا تکفیر توان کرد فرمود که خیر آنگاه بروفق عرض داشت بنده  
 در سوخ اعتقاد و مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کبیر فرید الحق و الدین قدس الله سره  
 العزیز بهر الدین استحق را از داد بهر الدین در نماز بود هم در نماز جواب بلند گفت بیک بعد  
 از آن حکایت فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام طعام بخورد یکی را از او داد آن یار در  
 نماز بود در آمدن در نماز کرد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چرا زود نیامدی گفت در نماز  
 بودم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون رسول خدای تعالی بخواند بر فور جابتا باید کرد  
 بعد از آن خواجه ذکره الله یا خیر بر لفظ مبارک راند که فراموشی شیخ آنچه فرمان رسول است علیه  
 الصلوة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مروی بخیرت شیخ شبلی آمد و گفت من مرید قوی  
 شوم شبلی فرمود و بشیر طی را اوت تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی  
 گفت کلمه طیب بگویند سگویی مرید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گویا  
 الا الله شبلی رسول الله مرید بر فور همچنان گفت بعد از آن شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که شبلی  
 چاکر کمینه آن حضرت است رسول الله همان است من اعتقاد ترا استخوان سیکر و محقق حکایت  
 در نماز جمعه افتاد که در نماز از رون نماز عینه تا وی آمده است فرمود که هیچ تا وی نیست مگر کسی که  
 بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنگاه نتواند رفت و نه رود و قوی سخت دلی باشد آنگاه فرمود اگر  
 کسی یک جمعه نرود یک نقطه سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرود دو نقطه سیاه پیدا آید  
 و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود و نعوذ بالله منها و برین سیان حکایت سلطان غیاث الدین  
 البین در افتاد رحمة الله علیه و لازم است او در نماز جمعه و اوقات خمس و عقیقه خوب

در نماز جمعه

آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شما را  
 هم روشن شده است سلطان گفت آری درین میان بنده عزله داشت که که با شب قدر  
 بوده باشد فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریا فتند و بر احوال یکدیگر مطلع شدند  
 شب پنجم و دهم ماه جمادی الاول سنه عشرين و سبعمائة هجری قمریه است و در وقت بوس  
 میسر شد سخن در نماز افتاد و در آنچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر هر سوره فرمود که امام  
 اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت اولی یک بار تسمیه گوید بر خلفائے ائمه و دیگر بعضی  
 علما بر سر هر رکعت می گویند و بعضی بر سر هر سوره آنگاه فرمود که با امام اعظم رحمه الله علیه  
 سفیان ثوری و یک یار دیگر مدعی شدند وقتی در جمعی یکجا افتادند سفیان ثوری و آن یار  
 دیگر از امام اعظم سوال کردند که صلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود  
 ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد و حالی در نفی تسمیه و اخذ کنند از فرض چون ایشان دال  
 کردند که پیغمبرانی تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علی که در  
 امام اعظم بود و هنگام داشت ادب گفت یکبار گوید و آنچه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود  
 او همان بود که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره الحقی  
 سخن و نفس شایخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که باری بود از یاران شیخ الاسلام  
 فرید الحق الدین قدس الله سره العزیز و الامیر شه غوری گفتند مردی صادق بود و  
 معتقد و قتی او بخدمت شیخ آمد مضطرب گونه چیران شیخ فرمود چه حال است گفت برادری  
 دارم بنحیرو و در هم چنانکه رستی بیش نمانده است این ساعت که من بخدمت آدم چه  
 عجب که تمام نشده باشد بسبب آن در هم وزیر و وزیر هفتم شیخ الاسلام فرید الحق  
 الدین روح فرمود و همچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر بچنین ام ولی با کسی پیدا

در تسمیه ای روزگار

در حدیث آن آیه که دست  
پیش از خوردن و دیگر

در حدیث آن آیه که دست

در حدیث آن آیه که دست

آنکه گفت که بر او که بر او تو صحبت خواهد یافت محمد شریف غفری از پیش شیخ برخاست  
و بخانه آمد و دید که بر او نشسته است و طعام بخورد و الله اعلم بکلیه شایسته مقتضای ماه مذکور بدو  
پایوس رسیده شد بنده عرض داشت کرد که کی آب بخورد و دیگران دست پیش می آرند این سنت  
است خواهی ذکره الله را بخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این حدیث  
است هر که دست در پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود البته خواهی ذکره الله  
باخیر بر لفظ مبارک را ندانم که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است و معتبر نیامده شاید که  
بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نتوان گفت این حدیث رسول نیست اما این توان گفت  
در کتب که این احادیث جمع کرده اند اغنس مبارک یافته اند نیامده است از اینجا ذکر احادیث افتاد  
فرمود که وقتی قاضی سناج الدین رحمة الله علیه بیکر و در اثنا تذکره گفت که شش حدیث متواتر  
است یکی نیست که الغیبه شده من الزناد هم نیست من شتم او و ولم یصل علی فقد جفانی دم  
انیت البیتة علی المدعی و الهمین عن من انکار انکاه خواهی ذکره الله را بخیر تبسم فرمود و گفت  
قاضی سناج الدین چون این سه حدیث گفت بعد از آن گفت آن سه حدیث دیگر نمیدانم  
و اگر کسی مرا طعن کند که چرا نمیدانی من گویم که این سه حدیث توازن امنوختی تو هم نمیدانستی  
انکاه در فضیلت حدیث رسول علیه الصلوة و السلام حکایت فرمود که وقتی سیدانا رضی الله  
عنهما پوری رحمة الله علیه بخورش و در بخوری او در آن کشید و انشمندهی بر سر این آیه  
نبتست و این حدیث گفت قال النبی صلی الله علیه و سلم الغیبه شد من الزناد مولانا رضی الله  
عنهما اگر چه در غلیات مرص بود آن دانشمند را گفت که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این  
سماعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیرت بجه توجیه این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که  
مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبوده ام که هر که بر سر بخوری حدیثی از احادیث صحیح



پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخواند آن مرخصی صحت یا بدو من این حدیث که متواتر است و صحیح  
بر نیت صحت تو خوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و از آن زحمت صحت یافت  
لمحی سخن در تسلیم فتا و در مذا و اون بقضا آنگاه حدیث فرمود که در پیش نشسته بود کسی  
بیاید و بر بینی بنشیند آن در پیش گس از بینی خود براند باز گس بیاید بر بینی او بنشیند باز  
براند باز بیاید و بر بینی او بنشیند در پیش گفت بار خدا یا من بخوانم که گس بر بینی من نه  
نشیند و تو بخوانی که نشیند من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواست تست بر آن ساختم  
بعد ازین گس از بینی بخوانم راند چون این بگفت پیش گس بر بینی او نه نشست و الله اعلم  
شبهه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پایتوس رسیده شد سخن آن  
افتاد که بعضی تاب را بعد از توبه نغزش می افتد چون سعادت باقی باشد باز بدولت توبه  
سیر ملائم این حال حکایت فرمود که مطرب بود قمر نام حسنی و جمالی بکمال داشت با آخر عمر  
با نابت پیوست و ارادت بشیخ الشیخ شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی رحمة الله علیه  
از آنجا بر زیارت کعبه رفت چون باز گشت به همدان رسید و الی همدان را از آمدن او  
خبر شد کسی برو فرستاد و گفت بیا پیش من بسماع گوآن عورت جواب داد که من ازین کار  
توبه کردم و زیارت کعبه دریافتم پیش این کار بخوانم کرد و الی همدان استبداد کرد و نشیند  
و آن عورت در ماند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز نمود شیخ فرمود  
که بلا باز گرد من المشب بجهت کار تو مشغول خوانم شد و با ما جواب خوانم داد چون  
با ما داشتند آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود هنوز در خزانة تقدیر یک معصیت تو  
باقی است عورت در ماند و کسان ملک و را نگذاشتند پیش ملک بروند چون چنگ بیاورند  
و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و بسماع آغاز کرد و بی گفت که چای در گرفت دل ملک همدان

در نیت صحت

در نیت صحت

تا نباشد بعد جمیع و الله اعلم و ششمین ماه چوبیست که در سعادت و مست بودن شیخین و علم  
و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد و فرمود که او در ملتان بوده است و او را در سنه بوده است  
علیه شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة هر روز با مدا و آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا نماز  
قطب الدین از پر رسید چسبیت که هر روز از مقام خود چندین دور می آئی و اقامت ایستگنی شیخ فرمود  
که بدین حدیث کار میکنم من علی خلف عالم نقی کانه صلی خلف نبی مرسل بعد از آن خواهی ذکره  
الله بالخیر فرمود که همچنین شنیده ام العبد علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین زکریا علیه  
الرحمة بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود اما مست میکرد و یک رکعت گزارده  
بود و شیخ به دو رکعت رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین پیش رفت پیش از آنکه  
سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز تمام کرد و چون از نماز فارغ شد قاضی قطب الدین  
شیخ را گفت چرا پیش از سلام نماز برخاستی بهمه توانی کرد شیخ فرمود اگر کسی را بنور باطن  
معلوم شود که امام راهروی نیفتاده است روا باشد که برخیزد و قاضی قطب الدین گفت هر  
نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است و همچنین گفتند که بعد از آن شیخ آنجا  
حاضر نشد همچنین حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر در و نشانی اعتقاد  
نمیکنی گفت آن در و نشانی را که من دیده ام و دیگران را همچنین نمی یابم نگاه گفت که من  
وقتی در کا شغز بودم کاروی خرد و شتم قلم تراش آن شکست آنرا و باز نماز کردم و به کار  
گران نمودم و گفتم که این کار و راست کنی همچنانکه بودم گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت  
قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی برای دنیا بهیرون کشند و در دسته استعمال کنند بهر کمینه چیزی  
کم شود من گفتم لایق نیست باید که آنچنان باشد که بود و از ایشان نشد تا ایشان را نشان دادند  
که در فلان دکان برو آنجا پیری است کار و گر بزرگ و رغایت صلاحیت بر و سیر بگر

و کذا قاضی قطب الدین و شیخ  
صحت کار و در پیری را گفتم

از عرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان برو فرستم پیری دپم حکایت کرد  
 پا او گفتیم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی که خواهر شدن گفتیم را چنین  
 باید که بر بنیاد اول شود پیر ساعتی نامل کرد و مرا گفت با چشم پیش کن قاضی گفت چشم من کرم  
 اما بنیاد چشم می پدم که آن پیر کار دشمنه را برداشت و نزدیک محاسن خود داشت روی سحر  
 آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت باز مرا گفت که چشم یکیش را من چشم یکیشا دم آن کار و پیش من داشت  
 هم بران بنیاد که اول بود همچنان درست تمام شد هم حکایتی دیگر فرمودند که قاضی قطب الدین  
 کاشانی چون بحضرت دلی آمد وقتی او را بدر سرای شمس الدین طلبیدند رفت آن زمان سلطان  
 در حرم گاه نشسته بود سپید نور الدین مبارک علیه الرحمة بر جانب حرم گاه نشسته بود و  
 قاضی فقر المایه بر طرقتی دیگر و هر دو بیرون حرم گاه نشسته بودند چون قاضی قطب الدین را ند  
 او را گفتند تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید  
 و سلام گفت و سلطان بر خاست دست او گرفت و در درون حرم گاه برو و نزدیک  
 خود بنشانند حتی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز که چون او در بیرون  
 رسید چند گاه آنجا ساکن شد یک روزی به مصطفی برور قاضی کمال الدین جعفری  
 که حاکم بایون بود و بیا مدخل گارانی که پیش در نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت  
 در نماز است شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که قاضی نماز گزاردن میداند الغرض چون  
 شیخ باز گشت این خبر بقاضی رسانیدند که چنین معنی شیخ گفت دوم روز قاضی بگفت  
 شیخ آمد و معذرت کرد و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن  
 میداند من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما  
 دیگر و نماز فقر و دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنند یا قرآن نوع دیگر میخوانند

در حکایت شیخ جلال الدین تبریزی

نماز علما و فقر و دیگر

شیخ فرمود خیر نماز علما همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد رومی بدان حجت کنند و اگر در محله باشند که حجت هم معلوم نباشد تری کنند قبله علما ازین سه نوع بیرون نیست اما فقرات عرش در مبین نماز کنند قاضی کمال الدین را اگر چه این سخن گران آمد هیچ نگفت از اینجا باز گشت چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز صلوات بر عرش انداخته نماز میگزارد و هم در آن هر دو بزرگ در جمعی حاضر شدند شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علما و سرتبه ایشان معلوم است ایشان را همت و نهسته بر تریسی باشند و خواهند که درین شوقند یا قاضی شوند یا صاحب در جهان گردند و تری ایشان ازین برتر نباشد اما در ایشان را مرتبه بسیار است پایه اول اینها بود که شیب از شیب بتقاضی نمودند قاضی چون این سخن بشنید برخواست و بمنذرست تمام پیش آمد و بعد خود را که بران الدین لقب داشت و پایی شیخ انداخت و مرید کرد و کلام از خدمت شیخ بسته چهارشنبه چهار و هم ماه مذکور رسیده مذکور دولت پایوس حاصل شد سخن در تحمل افتاد فرمود که معامله خلق با خلق بر سه قسم است قسم اول آنست که از انیکس بدیگری منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین کس حکم جهاد باشد قسم دوم آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و نه مضرت نه قسم سوم ازین هر دو بهتر است او آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان است و دوشنبه ششم ماه شعبان سنه المذکور دولت پایوس حاصل شد سخن در آن افتاد که نامها کدام بهتر اند بر نقطه مبارک برانند که احب الاسماء عند الله عبد الله و عبد الرحمن بعد از آن فرمود که اصدق الاسماء الحارث انگاه فرمود راست ترین اسما حارث است زیرا که هر که هست حارث میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد از آن

در تحمل و سلاطین باطنی

فرمود که اگر بکعبه الاسماء المملوكة والحقا که زیر کعبه که مالک خداوند تعالی است و جاد و بد نیز همان است  
پنجم ماه مبارک رمضان سنه المذکور سعادته دست بوس میسر شد سخن در اثر  
صحت افتاد فرمود که وقتی متعلیم نصیر لقب بخداست شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله  
سره العزیز المکرریت بخاری داشت الله چه جوان بخداست شیخ رسیده ارادت آورد و بیعت کرد  
سوی سر رسال کرد یک روز جوگی پرسید آن متعلم از آن جوگی پرسیدن گرفت که سوی سائر  
چه دراز شود و خواه ذکره الله را بخیر فرمود چون بر نه بان متعلم که بشرف بیعت رسیده بود و بنده  
که او از جوگی برای دراز شدن سوی سر در دومی پرسید در و نه بن که ارادت آورد و نه با بر آنکه  
هر که بیعت کند بجهت درازی سوی هر چه دارد پرسد و نیز از سوی سرانده افغن غرض آنست  
که رعونت از و بر و پس درازی سوی چه کار آید لغرض چون چندی بگذشت خواجسته  
وحید الدین بنیسه شیخ معین الحق والدین بخیری رحمه الله علیه بخداست شیخ کبیر آمد و بیعت  
طلبید و دستور می حلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانوادۀ شما دارم هر که واجب  
نیست که ترا دست دهم خواه و بنید الدین الحاج بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت  
شیخ دست داد فرمود که سر حلق کن انقصه آن روز که خواه و وحید الدین محلق شد بعد آن  
مولانا نصیر الدین نیز محلق شد بموافقت او الحقی سخن در دعای اسوات افتاد بنده  
عرضداشت کرد که بر تر بها دعا و قرآن می نویسد چگونه است فرمود که نمی باید نوشت و بر جا که  
نیز نباید نوشت چهارشنبه هر دهم ماه شوال سنه المذکور و دست پایوس پست شد سخن بزرگی  
مولانا برهان الدین لمی افتاد علیه رحمه فرمود که مولانا برهان الدین لمی حکایت کرد که من نزد بوم به قیام  
پنج شش ساله که و یا پیش برابر پر خویش در راهی میگفت ششم مولانا برهان الدین مرغینانی  
صاحب هدایه پیدا شد پسران از و تماشی کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر جاس بگذاشت

چون کوکبه مولانا برهان الدین سرعنیانی نزد یک رسیدن پیش رفتیم و سلام کردیم و زمین  
 نیز به این سخن بگفت که من درین کودکی نور علم می بینم من این سخن را بشنیدم پیش  
 رکاب او روان شدم و باز بر لفظ مبارک رساندم که مرا خدای تعالی چنین میگویی یا نه که این  
 کودک در روزگار خود علامه عصر خواهد شد مولانا برهان الدین طبعی میگوید که من این سخن  
 شنیدم و همچنان پیش میرفتم باز مولانا برهان الدین سرعنیانی فرمود که خدای تعالی  
 از من میگوید که این کودک چنان بزرگ شود که پادشاهان بر او بیایند و او چه فکره الله  
 بالجریان حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک رساندم که مولانا برهان الدین طبعی را با نور علم کمال  
 صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفتم که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره بخوابد پرسید باز خوب  
 و کرده الله بالجریز قسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین چنان گفتی که مرا خدای تعالی  
 از هیچ کبیره بخوابد پرسید مگر از یک کبیره از و پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع  
 چنانکه آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت سخن  
 در سماع افتاد و فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند و رحمة الله  
 علیه و قاضی سراج الدین همچون او قاضی شده و صاحب سماع بود بسبب ایشان کار مستقام  
 پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه مدعیان سازعت کردند و خصوصت بسیار قاضی هم بران  
 حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کشک پیچید او را در خانه سلطان دعوت کردند شیخ  
 قطب الدین بختیار قدس الله سره اعزیز هم آنجا بود و بزرگان و دیگر مولانا سرکن الدین  
 سمرقندی را خبر کردند که آنجا سماع است او مدعی عظیم بود از خانه خود با خدمتگاران و متعلقان  
 خود روان شد تا در آن خانه رود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را ازین حال  
 خبر کردند و خصم خانه را گفت که تو برو جلوسه پنهان شو و هر چند ترا بطاعت تو پیدا میشود

همچنان کرد بعد از آن قاضی حمیدالدین گفت که در بازگشت خود را بگویند و سماع را روا دارند  
 که بنالدین هم رفتند چون با عوان خود بر در خانه رسیدند پرسید که خصم شما کجا است گفتند  
 خصم شما حاضر نیست ما چه در انیم با آن رسید و تفحص کرد و گفتند شما کجا است گفتند خصم شما  
 حاضر نیست چون خصم شما را ندیدند باز برگشتند و آنچه ذکره الله را بخیر چون برین حرف رسید  
 تبسم کرد و فرمود که قاضی حمیدالدین نیکو تدبیر می کرد و خصم شما را غافل گردانید و بی اجازت  
 خصم شما در خانه آمدن نیامده است اگر بنالدین هم رفتند بی اجازت در آنجا برو  
 مواخذه بود می بیند از آن فرسود که به جریان نیز با قاضی حمیدالدین ستازعت کردند  
 تا وقتی مولانا شرف الدین بجزا به بجز شد قاضی حمیدالدین از صفائی که در و ایشان را  
 داشت بر عیادت بر در مولانا شرف الدین آمد و از خبر کرد که قاضی حمیدالدین ناگوری حقه  
 الله علیه آله است او گفت آنکه خدای تعالی را عشوق سیگودین روی او نه بنیم قصه را  
 باز ندادند درین حال بنده عرض داشت که مقصود ازین عشوق مجبوب است خواه ذکره  
 الله با بخیر فرمود که درین بسیار سخن است مریض آنچه سیدانند جواب بسیار گویند اما کجی در خانه  
 چیزی سیگودید آنچه گوید بعد از آن فرمود که وقتی قاضی حمیدالدین ناگوری و قاضی کبیر مولانا  
 بران الدین لحنی در مجلس شایخ کبیر رسید که قاضی حمیدالدین بر اهتری سوار بود و ایشان بر بیان  
 باند و پاکیزه القصد درین میان مولانا کبیر قاضی حمیدالدین را گفت که مولانا کبیر شما  
 تغییر است قاضی حمیدالدین گفت به از کبیر است خواه ذکره با بخیر تبسم فرمود و گفت  
 به بین چه جواب داد چنانکه بروسیح اعتراضی نیامد بعد از آن فرمود که چون ذکر سماع قاضی  
 حمیدالدین بسیار شد و مدعیان وقت فتوای بسیار کردند و جوابها شنیده نه نشنیده  
 که سماع حرام است قطعی بود و او را با قاضی حمیدالدین اختلاف بود و مگر او هم در آن فتوی

فردا روز قاضی حمیدالدین را دیدند

جواب نوشته آن خبر به قاضی حمیدالدین رسانیده درین میان آن فقیه بخدمت قاضی حمیدالدین  
 ناگوری آمد قاضی روی سومی او کرد و گفت تو هم جواب آن نوشته فقیه شمرنده گونه شد گفت  
 آن نوشته ام برین حرفه نخواهد ذکره باین فرمود که آن روز قاضی حمیدالدین هم چیزی از سر خود  
 بیرون داد و با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نوشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم  
 ما دارند اما تو زاده شده ولی طفلی از اینجا حکایت قاضی حمیدالدین از نگار نشاء فرمود که او  
 گفتی من در شهر بهوای قاضی حمیدالدین ناگوری آمده ام چون رسیدم او پیش ازان  
 نقل کرده بود روزی جموع عاتقا قاضی حمیدالدین را پیش طلبید و از کتب او کرد و در سلوک  
 نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه کردن روی سومی شکلمان کرد که گداو  
 حاضر بودند گفت که شما آنچه می خوانید هم درین کاغذ است و آنچه خوانده آید هم درین  
 سیاه است و آنچه من خوانده ام هم درین سیاه است و آنچه خوانده ام هم است شنبه  
 بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور و درت پایوس پرت آمد سخن در ادلیا و حق افتاد  
 و راستی ایشان با سماع خلق و شرفه آن انگاه حکایت فرمود که در پیشاپور بزرگی بود او را  
 ابو الغیاث قصاب گفتندی وقتی پدر این ابو الغیاث بطرفی سفر کرد و گوسفند چپ  
 در خانه بود ابو الغیاث را گفت که تو این گوسفندان را بکشی و گوشت بفروشی و سیم حج  
 کنی تا آمدن من باشد المقصد بعد از چند گاه پدر او بیا به انبار است از استخوان بدید گفت  
 این انبار استخوانها چیست ابو الغیاث گفت استخوان گوسفندانی که فرموده بودی بکشی  
 گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم پدرش گفت استخوانها چه الفروختی گفت خلق از من  
 گوشت خریدن می آمدن استخوان چگونه فروشم پدرش ازین سخن نیز بخندید گفت این چه  
 کردی مبلغی سیم من بریان آوردی این و مانند این بسیار گفت ابو الغیاث گفت

در کار ظاهر ادلیا و حق  
 ابو الغیاث قصاب



چه مقدار شیم زیان شد پدرش زرقینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار کم کردی بولندیا  
چون بشنید دست برداشت در زان صرا از غیب دست او را از پیش پدر نهاد چون  
بکشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده عرض داشت که و جلال قصاب  
همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از ستان خوان بود بنده عرض داشت که دوسه سن بود  
قصابم سخنم پرست کشنده است حسن پوست کشم سر که به بازار سن آید بدین نظم جلال  
قصاب است فرمود آری آنگاه بر لفظ مبارک را ندکه در دلی هم قصابی بود از او میا  
حق نزدیک خلق از وی نه تنها یافت قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بروی بسیار  
رفتی تا وقتی آن قصاب گفت که تو چه میخواهی قاضی فخر الدین گفت مرا بیاید که قاضی  
شوم گفت برو قاضی خواهی شد بعد از آن فرمود مروی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی  
از وی هم پرسید که ترا هم چیزی میباید گفت مرا بیاید که امیر و او شوم آن مرد هم گفت  
بر و امیر و او خواهی شد او هم امیر و او شد آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام هم  
بر روی آمد و شد داشت از و پرسید که ترا چه میباید مولانا وجیه الدین گفت مرا علم  
میباید نفس و را علم نیز نشد مروی دیگر هم بود که برین قصاب استثنائی داشت مروی  
از آن مرد پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا تعلق به محبت حق میباید آن مرد هم از جمله  
و اعلان شد خواهی ذکره الله بالجیر فرمود که سن آن قصاب را دیده بودم شش نهم بیست و  
دو ماه و روزی القعه سه تنه که در سعادت پابوس حاصل شد سخن در علویان افتاد  
بنده را ویر باز سخن در خاطر بود آن روز عرض داشت کرده شد و آن سخن این بود که اند  
بعضی علویان شنیده شده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم خطی نوشته بود  
که فرزند آن من بعد از من سلماتان را اگر خواهم بفرستد بنده بود یکصد تن با عمر خطاب

رضی الله عنهما پاره کرد این راست است فرمود که خیر این معنی و بریح کتابی نیامده است  
اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیه الصلوٰة و السلام واجب است  
بعد از آن فرمود آنکه از آل رسول است از و ناشایستگی و در وجود نیامده است آنگاه حکایت  
کرد که در سمرقند علوی بود صحیح النسب او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب الفیاض همان  
است الغرض او جاریه داشت و در خانه از جاریه سپری آورد و پچنین سپری که تا اس  
آلان نیامده است و نیاید تا وقتی که آن سپرتنج ساله یا شش ساله کم یا بیش شد تا روزی  
سقائی در آمد مشکلی بر آب کرده چون آب بر خشت بیرون آمد و باز از پچنان مشک پر آب  
کرده آورد این بار مشک را رخنه شده بود و اندک اندک آب بیرون می تراوید سید اجل  
پرسید که این مشک را چه شده سقه گفت سن این مشک را پر آب کرده می آورد و دم سپر شما  
تیر و کمانی خرد ساخته است او تیر و این مشک را سوراخ شد سید اجل چون این سخن  
بشنید درون خانه آمد جاریه را بگرفت و تیغ بکشد و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر  
راست نخوانی گفت ترا بکشم دان سخن راستیست که راست بگو این سپر از که آورده جاریه  
اول نهان کرد آخر بر سید گفت این سپر از فلان غلام آورده ام سید اجل این سخن  
بشنید بیرون آمد آن سپر را و وجه کرده بود یک جعه کرد الغرض آنکه از آل پیغمبر است  
صلی الله علیه و سلم از و مثل آن حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بدایون علوی بود  
در خانه او سپری متولد شد مگر آن روز ماه در عقب بود و چنانکه رحم عوام باشد و لا دست  
او را نخس و کر است داشتند و او را بیک کناسیه دادند این کناسیه او را بر دو پیرو در دتا  
بعد از چهار پنج سال در آن سپر نوری و جمالی پیدا شد تا کسی بیامد و او را و پدر او را گفت که  
باری نه بینید که این سپر چگونه است مادر و پدر آن سپر را باز بر خود آوردند و تعلیم و آن کردند و علم و

او بت موخند القصه خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم در یک تری جینی  
 تمام بود آنگاه او عالم شد بجهت تامل بدلیون شاگردی برو کرد ادب و صلاحیتی تمام داشت  
 چنانکه هر که به دیدی تحقیق کردی که از آل رسول صلی الله علیه و سلم است حکایت در دنیا از ایشان  
 افتاد فرمود که از پدر الدین اسحاق شنیده ام او گفت که صوفیه بخدمت شیخ الاسلام فریاد می بین  
 الله سران العزیز آمد در پیشی بس عزیز بود شب و روز با حق تعالی مشغول بودی چنانکه جاهای د  
 بفرایت ریگین شده و اگر گفتم چرا جاهانی شوی بیج جواب داد و بعد از چند روز باز گفتم چرا جاه  
 نمی شوی و این بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جانشین شدن کجاست و این سخن بجهت تمام گفت  
 آنگاه پدر الدین اسحاق گفت هر بار که آن جواب او یاد آمدی بدان پیچاگی که گفت که  
 فرصت جانشین شدن کجاست مرا به پیشی گو نه آمدی لکن سخن در ذوق و شوق افتاد و غلبه  
 اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در لهاورد انشمنه ی بودند که سخن گیری داشت یک  
 بر قاضی لهاورد آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم قاضی گفت کجا خواهی  
 رفت حالی از سخن تو و نصائح تو مخلق رانفی می آید و انشمنه از رفتن بایستاد چون سال  
 دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی  
 رفت باز آن دانشمند ساکن شد سال سوم باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیم  
 است اجازت ده تا بروم آن بار قاضی گفت ای خواجا اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی  
 نه اجازت بطلبیدی و نه مشورت میکردی میرفتی آنگاه خواجه ذکرة الله بالخیر بلفظ مبارک  
 را ند که در عشق مشورت نیست کیشمنه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور به دولت پاپوس  
 رسیده شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش ازین در آن دیه عورتی بود و او را  
 بی بی فاطمه نام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی معمر شده بود و این او را دیده بودم

ذکر دین و دنیا و جاه  
 و ذکر حضرت شیخ الاسلام

ذکر ذوق و اشتیاق سالکان

ذکر بی بی فاطمه و کرامت

پس عزیز بوده است و بهتر بسیار در سبب سال هر چیزی یادداشت این دو شهر از روز  
 یادوارم سید هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی به هر دو طلبی ولی میسر نشود تا آنگاه از خود  
 که شیخ نجیب الدین توکل را با این بی بی فاطمه دوست بوده است رحمة الله علیهما بر طریق  
 خواهر و برادر خواندگی شما بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و بسبب اهل بیت  
 او اینتر فاقه بودی بارها بودی چون چنین شب بگذشتی دوم روز یکشنبه بی بی فاطمه یک  
 قرص بزرگ یک منی یا نیم منی پرستگی دادی و به تعبیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی گفتی  
 که شب ایشان را فاقه بود و وقتی بچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طیبست  
 سیگفت آنی چنین که آن عورت را از حال ما آگاه ای دادی با دوشاه شهر را با آگاهان که چیز  
 با برکت فرستاده از تبسم کردی و گفتی با دوشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه شوند و آنچه ذکره  
 الله را بخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت که مرد  
 هست او دختر دارد اگر توان و خیر را بخوای نیکو باشد و آنچه ذکره الله را بخیر گفت من  
 جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره العزیز  
 آنجا جوگی حاضر بود سخن و ران افتاد که بعضی فرزندان بے فوق بیرون می آیند و نیست  
 که مردان وقت مباشرت نمیدانند بعد از آن جوگی آغاز کرد که می سی روز می باشد و نه  
 روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزندان چنین آید اگر  
 روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میکرد چون آن جوگی سخن تمام کرد و آنچه ذکره الله  
 را بخیر فرمود من اثر آن روز را بر سیدین گرفته تا آن جوگی همه روز را با تفصیل سیگفت من این  
 همه روز را یاد میگرفتم آنگاه آن جوگی را گفتم نیکو نشنیده و به بین که من نیکو یاد کردم چون این سخن  
 بگفتم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت تو ازین چیزها سرچ

می پرسی ترا هرگز کار نخواهد دادند و آنچه ذکره اند را بخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه  
 بگفتم گفت معلوم کردم که چه حال است آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن دختر نخواستی من هم برای  
 دل آن مرد سیگفتم و و ششده نوزدهم ماه مذکور سعادت و شوق حاصل شد و در آن ایام  
 یکی از مدعیان در خصوصیت کشاده بود و در سماع کلمات گفتنی سیگفت و عداوتی پدید  
 خواهد ذکره اند را بخیر بر لفظ مبارک راند که خدای تعالی او را و اولاد او را به نعمت و اولاد او را  
 آنست که سخت خصوصیت گر باشد بعد از آن در باب سماع فائده فرمود و گفت هرگاه که چند چیز  
 موجب و سماع آنگاه شود و آن چند چیز چیست شمع و شمع و شمع است سماع آنگاه  
 این تقسیم را فائده فرمود و گفت که سماع گوینده است آدمی باید که مرد باشد و مرد تمام بود  
 کودک نباشد و عورت نباشد شمع آنچه میگویند باید که نرل و خش نباشد شمع آنکه می شنود  
 او هم باید که سخن شنود و مملو از یاد حق باشد آنست سماع چون چنگ و در باب و اشغال آن باید  
 که در میان نباشد این چنین سماع حلال است آنگاه فرمود که سماع صوتی است موزون و جازم  
 چرا باشد و دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد سماع است و اگر سماع بیاد باشد  
 حرام بود یک شبه نیست و سوم ماه محرم سنه اربع و عشرين و سبعمائة و دلت پانویس  
 میسر شد سخن در اخلاق در و نشان افتاد و معامه ایشان با اهل خصوصیت فرمود که پادشاهی بود  
 او را تارانی میگفتند که او را بغیر بگشتند و این تارانی را با شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله  
 علیه جمعی عظیم بود و بعد از آن که او کشته شد و دیگری را پادشاه کردند بران پادشاه که کشته  
 بود و ساعی بر و مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین خصوصیت داشت چون ساعی را عمل  
 سخن شد با پادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان  
 بگیر که تبدیل و تحویل ملک از وی می شود بعد از سماع ازین کلمات پادشاه همان ساعی را

در خصوصیت مدعی در کتاب

در اخلاق در و نشان افتاد و معامه ایشان با اهل خصوصیت ساعی

گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بسیار ساعی بر وقت شیخ ز پیش برد آری او بانه برو و ستاره  
 در گردن کرده یا با استحقاق دیگران فرض چون شیخ میفصله بین و آمد بادشاه را نظر برد و افتاد تا  
 او را چه نمود و در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت  
 اسب و خدسته دیگر بسیار پیش آورد و وعده ها خواست و گفت من همچنان آورون نگفتم  
 بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه باز گشت و بخت آمد و هم روز بادشاه آن ساعی  
 را دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که کسی گشتی است اکنون او  
 بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکش چون ساعی را دید در حال دست و پا بسته  
 او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تندرستی بیا  
 روز و شنبه بود و بعد از تندرستی شیخ در مسجد درآمد و این ساعی را برادر خود آورد و بالای  
 منبر رفت و این بیت گفت: آنانکه بجای من بیا کرده اند اگر دست رسد بجز نیکوئی  
 نگفتم: بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بند و وجود می آید از غیر و شر خالق آن  
 خداوند است پس هر چه میرسد از اینجا میرسد از کسی چه می باید بجزید ملائمت این منی حکایت  
 فرمود که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را در راه میبرد میفرست سقیمی از عصبیت  
 و دست بر فک او فرود آورد و شیخ سر پس کرد و آن سقیمی را دید سقیمی گفت درین چه می بینی  
 نه شما میگوئید که هر غیر و شر که میرسد از اینجا است شیخ بدو فرمود که همچنین است ولی آن  
 می بینم که کدام بد بخت را نامزد این کار کرده اند چنانچه گفت: **سبع الاول**  
**سنة المذکور** بدولت پایوس رسیده شد سخن و ردیت افتاد بنده عرض داشت  
 کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است آن نعمت فروای قیامت خواهد بود  
 فرمود که آری آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چون چنان نعمت بینند باز نعمت

از شیخ ابوسعید

نورالافکار

دیگر نه بیند فرمود که آمده است چون آن تخت شاهانه کند چنین هزار سال و حیرت مانند  
 آنگاه بر لفظ مبارک را نه گفت که نظری باشد که بعد به چیزی دیگر نگردد بنده عرضداشت که  
 که شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه فرموده است افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است  
 یا دیده و بعد از تو تغییر نگزیده است به خواهد که الله با لحن برین سخن استخوان فرموده  
 گفت نیکو گفته است و شش نه بیست و شش ماه بريح الاخر سنه مذکور به دولت پاپوس رسیده باشد سخن  
 در صلابت و صلابت امیر المومنین عمر رضی الله عنه افتاد فرمود که وقتی مدتی بنده استاد او گفت بن  
 زنی خواسته آمدت شش ماه باشد ام و بزجی آورده است درین باب حکای فرمائی و امر بر چهار چارهما  
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنند و آن مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه  
 حاضر بود و تامل شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه روی سومی علی کرد و گفت ما قتل تو درین  
 باب چه میگویی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده است و حمل و فصله لکون  
 شهر حمل بچه و شیر خوردن او ای ماه میفرماید پس و سال مدت شیر خوردن باشد روا باشد که  
 مدت شش ماه حمل باشد بعد از آن حضرت عمر رضی الله عنه حکم فرمود و گفت بولا علی لعلک  
 عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین طفلی دارم از زنا آنجا  
 هم حکم کرد و امر بر چهار چارهما که امیر المومنین علی رضی الله عنه و جمعه نیز در آن مجلس حاضر بود  
 فرمود که درین حکم تامل می باید کرد و عمر گفت چگونه علی فرمود اگر گناه کرده است آن عورت  
 کرده است طفلی که در شکم اوست چه گناه کرده است بعد از آن امیر المومنین عمر رضی الله عنه  
 فرمود که این زن را نکاه دارد تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک را نه  
 بولا علی لعلک عمر بعد از آن از رعایت اسلام که در ول عمر بود حکایت فرمود که وقتی  
 شاعری در شعر مدح امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرده بود در آن شعر بر سیل و غلظ

زاده علی رضی الله عنه  
 و در آن مجلس حاضر بود

و رفیع است بیتی گفت از آن یک مصرع نیست که کنی الشیبه والاسلام المردنا میا یعنی پیری  
والاسلام سبند است مرد را یازد ارند از حاصی چون آن شاعر این شعر را داد اگر دیر الی همین  
عبر می کنی الله صمد است و شعر گفت من هست گفته ام غلیبه چرا نمیدی عمر فرمود تو  
شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی بهادی از نوحا حکایت در  
شعر افتاد بنده عرض داشت که دو بار بار از لفظ مبارک محمد و محمد شنیده ام می باید که قدر آن  
خواندن بشعر گفتن غالب باید برکت نفس محمد بنده هر روز قرآن میخواند امید آنکه از آنچه  
گفته شده است دری شود هم توبه کرده آید این عرض داشت پسندیده افتاد و نگاه بسته  
عرض داشت کرد و اشعار و پیغمبر الفاظ معنی همچنان باشد که آنانکه متابع شعر اند اگر از  
و بار بار از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث آن من الشعر کلمه پس چون اهل شعر  
اهل حکمت باشند آنانکه متابع است ایشان گفتند چرا اگر باشد فرمود که شعری که هرل و شود  
همچو گویند باعث ایشان را آن حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین علی  
کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند آنکه دو بیت از گفته امیر المومنین علی رضی الله عنه بران  
سبارک ماند که چون زمان بر اسب سوار شوند خروج و جال را میباشند یک قافیه سرخ بود  
و دوم فروج سوم خروج اول این بود شعر و از کتب الفروج علی السروج بنده عرض داشت  
کرد بسیار معنی که در شرح می باشد حال آن چگونه است فرمود در کتابی مشهور دیده شده است  
که کذب را اثم هست اما کذب که در شعر گویند دران اثم نیست و در شنبه هفتم ماه جمادی  
الاولی سنه المذکور دولت پامپوس پست آمد سخن در عهد افتاد فرمود که پیغمبر صلی الله  
علیه وسلم دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلی حاسدا انگاه فرمود که حسد است  
و غبطه است حسد آنست که یک سر کی را نعمت بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد آنست که آن



غبطه است که یکی از نعمت بنده خود را هم مثل آن خواهد این غبطه است پس همه حرام است  
 و غبطه نه چهارشنبه هفتم ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت پاپوس است  
 آمد سخن در احوال حیدر ز او به افتاد بر لفظ مبارک را ند که بعد از صد سال در بر و کشتاؤ  
 سر بر زمین نهاد و گفت پس اید و ار سخنی است این فرمود که آری لحنی سخن در باب حضرت  
 قطب العالم شیخ قطب الحق و الشریع و الدین قدس الله سره الغریز المبارک افتاد و خواهد  
 ذکره الله بالخیر فرمود و وزی عید بود که شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نماز گاه باز گشت  
 آنجا آمد که این زمان روضه مبارک ایشان است زمین صحرا بود و هیچ گوری و گنبدی نبود و حضرت  
 شیخ بیامد و با استاد و دو تالی شد عزیزانی که برابر بودند عرض داشت کردند که امر و زور و  
 عید است و خلق منتظر آنکه محذورم در خانه و رأیه طعاعی بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید  
 شیخ فرمود که مرا این زمین بودی و لهایم آید و در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را  
 از مال خود بخزید و جهت خود مدفن بها بخافرو و خواهد ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید  
 چشمه پر آب کرد و فرمود آنکه سیگفت اینجا بودی و لهایم آید به بین تا آنجا کیان نرفته اند لحنی  
 حکایت شیخ محمود و سوزینه و زانفتا و رحمة الله علیه فرمود که در زمان ادهم که ابرده گشته خصم  
 برده بخدشت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گر خجسته است شیخ نام آن برده پرسیدی  
 و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتی که بخوای یافت بعد از آن اینقدر هم گفتی چون  
 بیانی مرا خبر کنی الغرض وقتی مروی بیامد و گفت غلام من بگر خجسته است شیخ نام او پرسید  
 و ساعتی تامل کرد و گفت بخوای یافت اما چون بیانی مرا خبر کنی آن مرد بخجسته رفت بعد  
 از چند روز آن غلام یافت و امانیاد شیخ را خبر کرد و چون چند روز نگذشت باز آن  
 غلام بگر خجست خصم بیامد و صورت حال بخدشت شیخ محمود عرض داشت کرد شیخ محمود فرمود

این حدیث از  
 شیخ محمود است

انیکه من میگویی مرا خبر کنید نه آنست که از شما خبری خواست دارم برای آن میگویی که چون خبر  
 کنید که برده یا فتم بار ز دل من برخیزد و خواه ذکره الله باخیر بستم فرمود و گفت که شیخ محمود با هم  
 غلام گفت که چون غلام تو یافتی و شرط کرده بودی که چون بیایم خبر کنیم نکر دی این بار که بگریخت  
 غمزه ای یافتی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افغان و قدس الله سره العزیز فرمود  
 وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند در درویشان در شت مزاج بودند و سخت از پیش  
 شیخ برخاستند و گفتند ما چندین گشتیم هیچ جا درویش نیافتیم شیخ فرید الدین قدس الله  
 سره العزیز فرمودند بنشینید تا شمارا درویشی بنمایم ایشان استبداد کردند و روان  
 شدند شیخ فرمود چون میرودید راه بیابان نروید راه دیگر روید ایشان سخن شیخ را  
 خلاف کردند راه بیابان گرفتند شیخ کسی را در عقب روانید تا شخص کند که ایشان که  
 راه رفتند چنین خبر آوردند که ایشان راه بیابان گرفتند شیخ چون این خبر شنید ایستاد  
 بگریست چنانکه کسی ماتم دارد و آن قصه بعد از آن گفتند آن پنج تن را با و مسموم زد و چارتن  
 بر جانهای ملاک شدند یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد و همایجا ملاک شد و درین  
 میان خواه ذکره الله باخیر که بسنگ زحمت برکت نشسته بود حاضران را عذر میخواست  
 و میفرمود من اندک مایه زحمت پای دارم بسبب آن برکت نشسته ام تا شما عیب نگیرید  
 حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید و حیات ما متعلق حیات شما است  
 بنده را این بیت یاد آمد و گفت سه جان جهانیاں تویی دشمن جان بود کسی را ای مهر  
 دشمنان تو دشمن جان خویشین به خواه ذکره الله باخیر مطلع این قصیده یادداشت  
 بر لفظ مبارک راند سه دوش صیوحی بر دبل مست در چین باز خوشی صیوحی گل  
 بر دید پیرین به لحنی حکایت خواه فرید الدین عطار افتاد رحمة الله علیه فرمود که شیخ

در شیخ الاسلام با هم  
 دوستی

در شیخ الاسلام با هم  
 دوستی

جلال الدین تبریزی طبیب اللہ شہ خواجہ فرید الدین عطار را در پیشاپور دیده بود و گف  
 و وقتی با شیخ بہا الدین زکریا علیہ الرحمہ حکایت کرد کہ من خواجہ فرید الدین عطار را در پیشاپور  
 دیدہ بودم با من میگفت کہ مرا در خانہ نشان دہ توانستم کہ کسی را نشان دہم شیخ بہا الدین  
 چون این سبند گفت درین محل چہ از شیخ شہاب الدین نشان ندای شیخ جلال الدین  
 گفت من شغویہ کہ در شیخ فرید الدین عطار دیدم شغولی دیگرانہ بچہ بنان معزولی است  
 و درین بیان خواجہ ذکرہ بالخیر فرمود کہ من پیری را دیدہ بودم او گفت من خواجہ فرید الدین  
 عطار را دیدہ بودم و راہی حال عظیم پریشان قدم بود آنکاہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر  
 فرمود کہ چون عنایت خداوندی در آید خیر باشد و بعد از آن از واقعہ او حکایت فرمود  
 و گفت او شہید شد و آن چنان بود کہ کفار در پیشاپور رسیدہ و او با ہفدہ یار بہم  
 مستقبل قبلہ نشسته بود و منتظر آنکہ کافران بیایند ایشان را شہید کنند بہمان زمان  
 کافران در رسیدند و تیغ در ہنادران وقت خواجہ فرید الدین عطار رحمۃ اللہ  
 علیہ چون دید کہ یاران او را کشتن گرفتند و ران حال میگفت این چہ تیغ قہاری است  
 و این چہ تیغ جباری است چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت و این چہ کرم است  
 و این چہ کرم است و این چہ احسان است لختی حکایت خواجہ حکیم سنائی افتاد  
 طبیب اللہ شہ خواجہ فرید الدین با خرنوی نور اللہ مرقدہ بارہ گفتی کہ من سلمان  
 کردہ یک قصیدہ سنائی ام طبیب اللہ شہ خواجہ عزیز می حاضر بود و پیشہ از قصیدہ او فرود  
 خواند و چنان نمود کہ این بیت از آن قصیدہ است آن بیت کہ آن عزیز میگفت این بود  
 سبب سیر طور بہو اطنور شہوت سیرنی بہ عشق مردن زانی را بہین خوار می تجوی  
 بعد از آن خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بہ زبان مبارک را نیکو کہ این بیت متصل آن بیت است

و از حکیم سنائی و قصیدہ او

خار پایی راه عیاران این درگاه راه در کف دست عروس محمد عمارتی بجوی ما بنده عقیدت داشت  
 کرد که این عمارتی چه چیز است فرمود که آنکه مردان عمارتی میگوند نسبت عمارت که نام  
 آن مردی بود که این عمارتی ساخته است مردان این عمارتی را عمارتی میگوند از  
 نسبت پیاپی است که بنده فرمود که شیخ سیف الدین باختری رحمه الله علیه بارها گفتی  
 ای کاش مرا کسی آبخاورد که خاک سنائی است یا خاک او بسیار و که من آنرا سرمه کنم  
 چهارشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه المذکور و دولت پایدوس  
 بدست آمد حکایت قاضی سراج الدین سراج افتاد علیه الرحمة و ذوق تذکیر و فسر بود  
 که من بر روز شنبه در تذکیر او رفتی بجهت تافه ما چه راحت بود در تذکیر او و از سخن و از  
 خواندن مقربان آنگاه فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بخود گویم شدم  
 گویی که من مرده ام یا چه شده است پیش از آن من آنچنان در سماعی و در هیچ سالی  
 خورانیانم و این معنی پیش از آن بود که بنده شیخ نه پیوستم بعد از آن فرمود که عزیز  
 فرمود که عزیز می اورا گفت که تو لا نقی قضاة تو لا نقی آنی که شیخ الاسلام باشی بعد  
 از آن سخن و را و لیا و ابدال و او تاد افتاد بنده عرض داشت کرد که من بنده اکنون سحقی  
 از مردی صوفی گویم شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چنین  
 است بنده گفت آن مرد یحیی بن انیکه میگونی که عالم قائم است به برکت قطبنا و تا که چهار تن  
 اند و ابدال که چهل تن اند و او لیا که چهار صد تن اند و در میان خلق یحیی بن است که چون قطب میرد یکی  
 از او تاد بجای او نشیند و یکی از ابدال بجای او تاد و یکی از چهار صد تن که و لیا اند بجای  
 ابدال و یکی از چهار صد تن بجای او لیا آن حکم یحیی بن نیست حکم یحیی بن است که چون از آن چهار  
 که او لیا اند یکی کم شود پیش دیگران و غل نیاشد ایشان سی صد و نود و نه تن نمانند یکی دیگر

از عمارتی

از آنجا که در کتاب

از اینها کم شود و بی صد و نود و هشت تن نمانند ارکان ندارد که کسی پیش ازین چهار صد تن که اولیا اند  
 و از اینها کم شود و بی صد و نود و هشت تن نمانند ارکان ندارد که کسی پیش ازین چهار صد تن که اولیا اند  
 نوع است ولایت ایمان است و ولایت احسان و ولایت ایمان آنست که هر که بومن است علی قلند  
 بود آنگاه این آیه یاد کرد الله ولی الذین آمنوا و ولایت احسان آنست که کسی را کشفی و کرامتی  
 و مرتبه عالی حاصل آید شنبه چهارم ماه صفر سنه شصتی و عشرين و سیدنا شریف است بولند  
 حاصل گشت ذکر شایخ میکروند بنده عرض داشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگ  
 کسی بود و از عرب است و رسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند و فرمود  
 که در حدیث حسین بن منصور طلع بود در حقه الله علیه السلام در آنچه حسین بن منصور را بیوخته و خاکستر و را  
 در آب و جلدر و ان کردند سیدی احمد قدری از ان آب که در و خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد  
 آن همه برکتها از انجا بود شنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور و دست و دست  
 بوس میسر شد سخن در مقام اخلاق در و نشانیان و حسن اخلاق ایشان افتاد و فرمود که بشی  
 دزدی در خانه شیخ احمد نروالی و نام علیا رحمته را بفرمان شیخ احمد روی یافته بود  
 دزد در تماشای خانه بگشت بیخ نیافت خواست که باز گرد و شیخ احمد از او و سوگند او که گاه  
 با بیست آنگاه دست در کارگاه خود و در لیسیمان در کارگاه خود ترتیب کرده بود و ان هفت  
 جامه یافته شده بود ان هفت گز جامه از لیسیمان جدا کرد و جانب در و انداخت و گفت هر  
 دزد و جامه بسته و برفت دوم روز ان دزد و مادر به ما آمدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند  
 و از ان کار توبه کردند یکشنبه و نهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پادشاه پادشاه  
 اندان روز بنده خود که را از اقربا برادر خود برده بود و بسبب آن که آن خود را گاه گاه غیابی  
 سیر نخانیه و الله اعلم السبب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخندست و خواجه ذکره الله باخیز

و از اینها کم شود

و از اینها کم شود

و از اینها کم شود

در این روز که از شریعت است  
بدرست شیخ سید الدین از راه طحاوی

در این روز که از شریعت است  
بدرست شیخ سید الدین از راه طحاوی

صورت حال باز گفتن خواججه بنظر محرمست در دوید نفس مبارک اندک بهتر خواهد شد از نسبت این معنی  
حکایت فرمود که در پنجاه را کودکی بود او را طائفه پریان یا منی میر میخواندند در هر روز از راه طحاوی که او  
می بود و میر بود و درختی بود در میان خانه ایشان آن کودک را بران درختی نشاندند و میر میخواندند و او  
و پدر و درخت آن کودک را حدیثا که در نزد و در جبهه نهان کردند و بر و در جبهه نهان کردند و چون نماز تمام  
شد آن کودک را هم بر آن درخت و پند چون بخیزد و از راه طحاوی بسیار شد و او را بنظر شیخ سیف الدین  
باخرزی رحمه الله علیه بر و در صورت حال باز گفتند شیخ فرمود تا سر آن کودک را بر نشاندند و کلامی  
بر سر او نهاد و او را فطرتی که کرد که اگر بار دیگر آن طائفه بر تو آیند بگوئی که من سر شیخ شدم و محاسن  
شدم و کلامه نمایی چون آن کودک را در خانه خویش آوردند آن طائفه بیامدند و کودک را بنظر شیخ گفتند  
گفت که من پیش شیخ محاسن شدم و کلامه نمودم ایشان با هم دیگر گفتند که کدام بد بخت پیش شیخ بر این  
بگفتند و بنظر خواججه و کلامه اندک بخیز چون برین حرف رسید چشم برآب کرد و حاضران نیز بگریستند  
که وقتی خوش بود الحمد لله بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمه الله علیه که در  
اول حال در آنچه او جوان بود مشایخ و اهل نظر اعظم شنیدند که گفتی و در نزد کیرین طائفه  
بسیار به گفتی تا این خبر بگفت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره الغریب شیخ نجم الدین  
فرمود که مراد از تذکیر او برید خدنگاران که حاضر بودند گفتند مصطفی نیست که در تذکیر او روی او  
در ایشان و مشایخ را بسیار به سیکوید نباید که در حضور شیخ سقا به کندی هر چند ازین باب است  
بیشتر گفتند شیخ نجم الدین گفت مراد از تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در  
تذکیر شیخ سیف الدین باخرزی آوردند شیخ نجم الدین کبری در مجلس راه و نشست شیخ  
سیف الدین چون شیخ نجم الدین را به پدران به که میگفت بیشتر گفتن گرفت هر چند  
با گفتنی با میگفت شیخ نجم الدین سری جنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت

وارد این جوان الفقه چون شیخ سیف الدین از سنبله فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست  
و بیرون آمدن گرفت چون در سینه رسید سر بس کرد و گفت بنور این صوفی نمی آید همان ساعت  
شیخ سیف الدین از میان خلق جامه و ران و نعره زنان بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد  
و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه هر ران جمع حاضر بود و ندانیدند بیامد و در پای شیخ  
نجم الدین افتاد و فی الجمله هر دو مرد پادشاه شدند که چون شیخ نجم الدین قدس الله سره را با  
از بسجده خانه آمدی شیخ سیف الدین پیاده جانب راستا و شیخ میر فرقت شیخ شهاب الدین  
جانب چپا الغرض آن روز هر دو بگذشت شیخ نجم الدین کبری ارادت آورد و ندانستند  
آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی  
بیش از آن شیخ شهاب الدین را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود و خواهد کرد  
الله را بخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از بسجده خانه روان می شد شیخ سیف الدین با خری  
جانب راستا و شیخ شهاب الدین جانب چپا همچنین شیخ سیف الدین سوزده شیخ نجم الدین  
از پای راست کشیدی و شیخ شهاب الدین از پای چپ و این اشاره مشایخ است بعد  
از آن شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا برو و ساکن شو بخارا را با قلع  
و آدمیم شیخ سیف الدین عرض داشت کرد که آنجا علمای بسیارند و غلبه و تعصب ایشان با اهل معرفت  
و فقر معلوم است حال من چگونه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن از تو دیگر یاد اینم شنیده  
بیت و ششم ماه ریح الآخر سنه مذکور و دست پایوس میر شد حکایت شیخ احمد  
ابو اسحق گازرونی اعتماد فرمود که او را شهریار نام بود و ابو اسحق کفایت آنگاه از کیفیت او  
بیان فرمود که او چهل و هجده بود و در وی ساکن بود و در دقتی در ایام صغر رسیانی منتهی میگرد  
و شیخ محمد بن خلیفه قدس الله سره العزیز بر و بگذشت و در نظر کرد تا چه برید و رسید

در این کتاب  
از کتب معتبره  
است

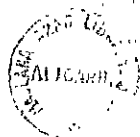
او ابو اسحق را گفت تو دوست بروست من نه و بگو که من مرید تو شدم ابو اسحق آهنگان کرد  
 دست شیخ گرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم شیخ عبد الله فرمود که هر چه بخواری  
 چیزی از آن نصیب دیگری کن ابو اسحق این معنی قبول کرد آنگاه چون طعام بسیار فتنی  
 چیزی از آن بدیگری داد و بی ثمر و بی سکه و در پیش در آن دهی رسیدند و مقام هم نکردند  
 و بگذشتند ابو اسحق را در دل بگذشت که دوست ایشان مرا باید کرد آن زمان بروی  
 سه تان موجود بود همان بستند و دیدار پس در نیامد که بی ادبی باشد از پیش و راند  
 و آن سه تان پیش هر سه مرد داشت ایشان هر سه را دل بودند آن ناهایستند  
 و بخوردند با هم اگر گفتند که این خورد یکبار خود کرد و مار عذر را این باید خواست یکی گفت  
 دنیا و این بخشیدم دوم گفت از دنیا در فتنه افتد عقی و ادم سخن درین بود که سوم گفت  
 و در ایشان جوان مروی باشد نه هم دنیا و هم عقی و این بخشیدم آنگاه خواجہ ذکره الله باختر  
 فرمود که این ابو اسحق کی شیخی کامل حال شد که در صفت در نیاید تا این ساعت که نقل  
 کرده است در خطبه او چندان لغت و راحت باشد که حدیث کی جمیع دینی اندازد و زیور  
 و الوان لغت لحنی حکایت شیخ احمد مشوق افتاد فرمود که او وقتی در عین چاه سطریم شمی  
 از مقام بیرون آمد و در آبی روان که جاسه تکه بود قرار گرفت و میگفت آبی من از نی  
 بیرون نیامد گوی که من گشتم و ازی شنید که توانی که فردای قیامت چندین کسان از شفا  
 تواره و ترخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت برین بسند کنم باز آواری شنید که توانی که فردا  
 قیامت چندین کس بقایات تو و بر پشت خواهند رفت شیخ گفت برین هم بسند کنم مرا  
 می باید که با من که من گشتم آنگاه آواز شنید که احکم کرده ایم که در و نشان و عارفان عاشقان  
 ما باشند و تو مشوق ما باشی آنگاه خواجہ احمد رحمۃ الله علیه چون از آن مقام بیرون آمد در شهر



میرفت هر کس که پیش می آمد میگفت السلام علیک یا شیخ احمد عشوق خواجه ذکره الله باختر چون  
 برین حرف رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت که او نماز نکردی فرمود که آری چون او را  
 بسیار گفتند چه نماز نه گزاری گفت نماز بگذارم ولی فاتحه بخوانم گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه  
 بخواند چون لحاح بسیار کردند گفت بلا فاتحه بخوانیم یا یک نغید و یا یک نستعین بخوانم یا نه گفتند  
 این آیه هم بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاد فاتحه خواندن گرفت چون اینجا  
 رسید که یا یک نغید و یا یک نستعین بر اعضا و مبارک آواز هر بن سویی خون روان شد  
 آنگاه روی سویی حاضران کرد و گفت من زنی حایض ام بر من نماز روا نیست شنبه  
 یازدهم ماه رجب سته مذکور سعادت پایوس حاصل شد در آن ایام اسساک  
 باران بود از نسبت آن وقت حکایت فرمود که وقتی در و بی آغاز نقطه بود اتفاق کردند  
 که شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه و عای باران بخواند خلق شهر همه بیرون  
 آمدند شیخ نظام الدین ابوالموید بر سبزه بر آمد و در آستانه تکیه دست در آستین کرد و جامه  
 بیرون آورد و روی سویی آسمان کرد و لبها جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد  
 باز بسخن پیوست باران با ایستاد باز شیخ نظام الدین ابوالموید آن جامه را از آستین بیرون  
 کشید و روی سویی آسمان کرد بارانی قوی حال بارید فی الجمله چون در خانه آمدند از و سپید  
 که آن جامه چه بود گفت دامن و آله من بود حکایت دیگر هم از بزرگی او فرمود که او را  
 برادران بدیدند نم زدگان نافع دیگر گاه گاه از برای نگاهداشت صله رحم بر ایشان رفتی  
 و ایشان با مزاج بودند یا هر کسی مزاج فرخ کردند تا یکی بار شیخ بر ایشان رفت و بود ایشان  
 با آن کلمات مزاج آینه گفتن گرفتند شیخ گفت مرا بگذارید تا ساعتی بپلوی شما نشینم یا آواره  
 بر مزاج و در وسیع بروم این سخن با چنان شکستگی گفت که ایشان در گریه شدند چهارشنبه

و در آن روز که شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه و عای باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمدند

نوزدهم ماه شعبان سنه المذکور و دولت پایوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان  
حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود از شیخ خلق یحیی شنبه شد که او را احمد معشوق گویند  
درین روز دوشنبه پرسیده آمد که او را احمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد معشوق او را  
احمد نام پدر او را محمد نام این بود مشکاشم روحانیان که در مدت نهم سال جمع کرده اند بعد  
از ترتیب نوایه پیشینه که در مدت دوازده سال تمام جمع کرده شده است یا این هر دو و نیم  
مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چندگاه گوهر جان را در صدف سینه قرار ی باشد  
و رهای که از آن دریای رحمت بدست آیند در سلک کشیده شوند و بنده از آن جوهری مایه دار  
شود انشاء الله تعالی قطعه چون بهفت صد فرد و بیست دو و سال با بستیم و دوازده  
شعبان با اشارات خواهر جمع آمد: این بشارت و ده فتوح جهان به شیخ ناچون محمد  
آدم نام پسر حسن اندر نشاء او حسان به تمام شد الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر  
خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین



### خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

ان دانی سالکان جاده طریقت و حقیقت را و سیران صراط مستقیم شریعت باری عز و  
جمال این ادبی منازل معرفت بچشم دل و انگریز تا منزل مقصود رسیده باشند بهمان این جوهر  
از نهانهای یقین خواهر را سینه سلطان المشایخ محبوب الهی حضرت محمد نظام الدین که بحسن سحر  
موفق و بجزد همد سال سلطان اشعرا فخری را لاهور و الفقرا حضرت امیر حسن عالم انجری المعروف  
به حسن دهمی درین عالم برنقش شود جلوه گر آید به ماه ستمبر سنه ۱۲۹۴ مطابق ماه  
ربیع الاول سنه ۱۳۱۳ بهار سیم مطبع نو کشور جلوه افروز طبع گردید حتی تعالی مقبول گردانند



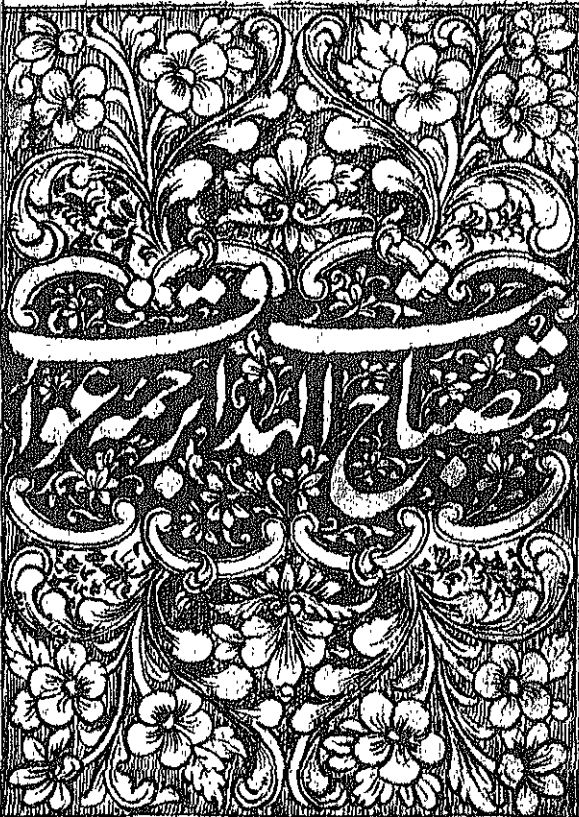
<p>کلمه الحق - از شاه عبدالرحمان مع شرح نور مطلق از ملا نورالدین در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک -</p> <p>کیمیای سعادت - از امام غزالی رحمه معروف متداول طلباء و علما -</p> <p>پایه المومنین - رساله نایاب در بیان بیت صالحین از ملا معین الدین -</p> <p>سطالب رشیدی - از حضرت شاه تراب علی قلندر قدس سره مذاق تصوف مین عمده کتاب است -</p> <p>نفحات الانس - مع سلسله الذریب مصنفه ملا عبدالرحمن جامی قدس سره -</p> <p>مصلح الہدایت - ترجمہ عوارف المعارف از حضرت شاه محمود کاشانی -</p> <p>فوائد سعیدیہ - از قاضی انصاری علیخان تصوف مین پیش کتاب است -</p> <p>پند نامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین عطار منطق الطیر - از حضرت شیخ فرید الدین عطار -</p> <p>مکتوبات جوابی - مصنفہ شیخ شرف الدین یحییٰ میری قدس سره -</p> <p>مکتوبات - حضرت شرف الدین یحییٰ میری -</p> <p>مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -</p> <p>سطح الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو پادشاهی بخشی مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -</p>	<p>حدائق حکیم سنائی - معروف بہ الہی نامہ بخشی جدید کما عند سفید گندہ نہایت عمدہ -</p> <p>ایضاً - کاغذ حنائی -</p> <p>می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاه رفعت علی قدس سره -</p> <p>می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین -</p> <p>مخوب القلوب - مصنفہ حضرت مولانا مولوی شمس الدین و فتح قلم -</p> <p>ایضاً - خفی قلم -</p> <p>زبدۃ المقدمات - نفیس کتاب -</p> <p>رسالہ رموز الحقیقہ - تصوف مین عمده رسالہ ہے بے سرنامہ - مصنفہ شیخ فرید الدین عطار</p> <p>التاویل الحکیم فی تشابہ نصوص الحکیم مولوی محمد حسن اروہوی -</p> <p>فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم بخیلانی مع شرح فارسی از شاه عبدالحق محدث و ہلوی ارشادات فقر و تصوف مین -</p> <p>دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین بختیار کاکی قدس سره -</p> <p>رسالہ حق نامہ - از شاہزادہ داراشکوہ مرحوم -</p> <p>مجموعہ نکات فقر - جاربہ از نظم از مولوی ظہیر علی العلانی لواح کج جامی - از مولانا عبدالرحمن جامی -</p>
--	---

کتاب تصوف اردو

پیر اہن یوسفی - اردو ترجمہ شادی مولانا رام  
کاظم شعر بشیر اور حاشیہ پر اردو میں حاصل طلبہ  
مع فوائد تصوف کامل دو جلد میں تفصیل ذیل -  
(جلد اول) ترجمہ دفتر ۲۰۱ و ۲۰۲  
(جلد دوم) ترجمہ دفتر ۲۰۵ و ۲۰۶  
بوستان معرفت - شرح اردو شادی مولانا  
روم مصنف مولوی عبد الحمید خان ساکن پانی پت  
یہ شرح نہایت مفید عام اور پیر پنی شیخ شادی  
مولوی روم کی ایجوکیشن پر عرقریزی و جانکاری  
سے زبان اردو عام فہم تصنیف کی گئی ہے - ایسا  
بیان جامع ہے کہ لائق دید ہے -  
ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو جلد میں  
ترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -  
سبح الحقیقت - اصلاح نفس میں -  
سجرات المؤمنین - ذکر کرامات حضرت شاہ  
سجرات المد ربوبہ مطبوعہ پشاور -  
شجرہ معرفت محشی - منتخبات شادی مولانا رام  
ترجمہ سید غلام حیدر صاحب -  
تحفہ سرور سی - نظم آداب عبادت جلد ۱ و ۲  
زینتی غلام سرور لاہور کی -  
مجموعہ تصوف تصنیف حضرت شیخ برہان صاحب

نداء الخالقین - ترجمہ احیاء علوم الدین عربی  
ہر چار جلد کامل در دو جلد کاغذ سفید ولایتی -  
ایضاً حسب مراتب مذکورہ کاغذ صافی -  
اکسیر ہدایت - ترجمہ اردو کیپیاسے سعادت  
جامع شریعت و حقیقت مترجمہ مولوی فخر الدین علی  
کاغذ سفید کنندہ -  
ایضاً حسب مراتب بالا کاغذ سفید و جالی معمول  
ترجمہ شجاعت - ترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب  
مجموعہ توحید - از شاہ عبدالصمد عرفان شاہ  
شامل چار رسالہ -  
کثر الاسرار - ترجمہ اردو نظم شادی شاہ بوعلی اللہ  
قدس سرہ ہوزن شادی از مولوی سید غلام حیدر خان  
چشمہ فیض - نظم ترجمہ اردو سید نامہ عطار  
کلام عارف کامل حضرت شیخ فرید الدین گدائی  
از مولوی عبدالغفور خان بہادر -  
پیر راہ حق - مجموعہ فراہم کردہ حاجی زرار خان  
صاحب شامل سیزدہ رسالہ -  
مخزن الانوار - ترجمہ گنج الاسرار  
از مولوی محمد یوسف علی شاہ چشتی  
نظامی -  
نبیہات منظوم - عربی با ترجمہ اردو و نسخہ نظم  
از شیخ احمد بن علی رحمہ اللہ

بهرین صنایع مکینان و خلق و این زمان  
صنایع مکینان و خلق و این زمان



در طبع مشی نوکل و طبع بین الی و این زمان  
در طبع مشی نوکل و طبع بین الی و این زمان

اطلاع۔ اگرچہ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور اسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اعلیٰ حالات کتب کے معلوم کر سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے لیکن خاص اس کتاب کے پائل بیچ کے تین صفحہ جو سادہ ہیں انہیں بعض کتب علم اخلاق و تصوف فارسی و غیرہ کی درس کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو جس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب علم اخلاق و تصوف	خارستان کیاب کتاب نظم و شریں
گلستان محبتی۔ جلی قلم و خوشخط مصنفہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی۔	پہلو کے گلستان ہے مصنفہ ملا مجاہد الدین خواجہ بہشتی جدید۔
ایضاً۔ بالتصویر۔	بوستان۔ جلی قلم و خوشخط از حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی۔
ایضاً۔ مترجم۔	ایضاً۔ ترجمہ اردو نظم ہوزن شعر بہ شعر از منشی گویند پر سادہ فضا۔
شرح گلستان۔ از ملا محمد اکرم ملتانی۔	شرح بوستان۔ از شیکند بہار۔
ایضاً۔ مسے بہ ریاض رضوان از مولوی ریاض علی۔	کلمۃ الحق۔ مع شرح نور مطلق اصل رسالہ
شرح گلستان۔ مسعی بہ خیابان از سراج الدین علی آرزو۔ کاغذ خالی۔	کلمۃ الحق عربی۔ مصنفہ حضرت شاہ عبدالرحمن
تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال تفتہ۔	دربیان وحدت وجود بدلائل نقلیہ بایراد
گلستان حکیم قافی۔ بچواب گلستان سعدی	ادلہ عقلیہ بہ تحقیق تمام و دفع شکوک علی
بہارستان جامی۔ ہم بہار گلستان سعدی	ظواہر مع شرح فارسی با ترجمہ اردو مولوی نور الدین
از ملا عبدالرحمن جامی۔	بن مقیم الدین صاحب۔

# مدایت ترجمه عوارف

	خلاصه مطالب
۳۴	باب دوم در بیان علوم
۳۵	فصل اول در تعریف علم و مراتب آن
۳۹	فصل دوم در آخذ علم
۴۰	فصل سوم در علم فیضیه و فضیلت آن
۴۲	فصل چهارم در علم درست و درست نشود
۴۵	فصل پنجم در علم قیام
۴۶	فصل ششم در علم حال
۴۸	فصل هفتم در علم ضرورت
۵۰	فصل هشتم در علم سبب
۵۲	فصل نهم در علم یقین
۵۳	فصل دهم در علم لدنی
۵۴	باب سوم در معارف
۵۵	فصل اول در تعریف معرفت
۵۸	فصل دوم در معرفت نفس
۶۱	فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس



خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
فصل هشتم در تجرید و تفرید	۹۴	فصل چهارم در معرفت کیفیت
فصل نهم در محو و اثبات	۱۱۰	ارتباط و معرفت نفس بحرفات الهی
فصل دهم در تلویین و تمکین	۹۷	فصل پنجم در معرفت روح
باب پنجم در بیان مستغاثات متصوفه	۷۰	فصل ششم در معرفت دل
فصل اول در معنی آسمان	۷۴	فصل هفتم در معرفت سر و عقل
فصل دوم در الیاس و خسر	۷۶	فصل هشتم در معرفت خواطر
فصل سوم در اختیار ملوک	۷۹	فصل نهم در معرفت مرید و مراد و
فصل چهارم در اساس خالقانه	۱۱۷	سائل مجذوب
فصل پنجم در بیان سوم اهل خالقانه	۱۱۹	فصل دهم در معرفت خلائق احوال مرید
فصل ششم در بیان واقعات	۱۲۳	باب چهارم در حلالیات و محظورات
اهل خلوت	۱۲۴	فصل اول در بیان حال و مقام
فصل هفتم در شرائط خلوت	۹۷	فصل دوم در جمع و تفرقه
فصل هشتم در بیان واقعات	۹۸	فصل سوم در تعلی و استتار
اهل خلوت	۱۰۱	فصل چهارم در وجود و وجود
فصل نهم در سماع	۱۰۳	فصل پنجم در سرگردن
فصل دهم در آداب سماع	۱۰۵	فصل ششم در وقت و نفس
باب ششم در آداب	۱۰۸	فصل هفتم در شهود و غیب

خلاصه مطالب	خلاصه مطالب
فصل ششم در فراغت و سنت ۲۴۱	مل اول در بیان ادب ۱۵۴
صلوة ۱۵۸	مل دوم در بیان آداب حضرت
فصل هفتم در توابع اوقات برادراد ۲۴۲	مل سوم در آداب حضرت رسالت ۱۵۹
فصل هشتم در ادعیه مأثوره از ۱۵۵	مل چهارم در آداب برید با شیخ ۱۶۰
بنی علیه الصلوة والسلام	مل پنجم در آداب شیخ و فضیلت آن ۱۶۱
فصل نهم در فضیلت صوم و ۲۴۳	مل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن ۱۶۲
اختلاف احوال و دوام	مل هفتم در آداب عیث ۱۶۳
فصل دهم در شرایط و آداب صوم ۲۴۵	مل هشتم در آداب حج و تاهل ۱۶۴
وافطار	مل نهم در آداب سفر ۲۴۳
باب هشتم در اخلاق ۲۴۷	مل دهم در آداب نهادهای نفس ۲۰۸
فصل اول در بیان حقیقت خلق //	باب نهم در اعمال ۲۴۰
فصل دوم در صدق ۲۴۱	مل اول در بیان علم //
فصل سوم در بذل و موا ساة ۲۴۳	مل دوم در بیان لکة شهادتین ۲۲۲
فصل چهارم در قناعت ۲۴۴	مل سوم در طهارت ۲۲۳
فصل پنجم در تواضع ۲۴۷	مل چهارم در بیان صلوة و علو شان ۱۶۹
فصل ششم در علم و پدارا ۲۸۰	مل پنجم در کیفیت اداء صلوة ۲۳۴
فصل هفتم در عقود و احسان ۲۸۲	

خلاصه مطالب		خلاصه مطالب
فصل دهم در رضا	۲۸۳	فصل هشتم در لبه و طلاق
باب نهم در بیان احوال و ختم کتاب	۲۸۵	فصل نهم در تلاطف و نزول
فصل اول در محبت		باطباء
فصل دوم در شوق	۲۸۷	فصل دهم در تودد و تالف
فصل سوم در غیرت		باب نهم در بیان مقامات
فصل چهارم در قرب	۲۸۸	
فصل پنجم در حیا	۲۸۹	فصل اول در توبه
فصل ششم در انس و مهربانی	۲۹۲	فصل دوم در ریح
فصل هفتم در قبض و بسط	۲۹۴	فصل سوم در زهد
فصل هشتم در فساد	۲۹۶	فصل چهارم در فقر
بقا	۲۹۹	فصل پنجم در صبر
فصل نهم در اتصال	۳۰۳	فصل ششم در شکر
فصل دهم در غایت	۳۰۶	فصل هفتم در غیث
دوست	۳۱۰	فصل هشتم در رجا
خاتمه الطبع	۳۱۳	فصل نهم در تنگی



(R)

CALL No. { ۲۹۷۵ ن } ACC. No. ۷۹۱۴

AUTHOR نظام الدین اولیاء

TITLE خوارزمی الفوار

---

۲۹۷۵ ن ۷۹۱۴

خوارزمی الفوار

KEPT AT LIB. TYPED

Date	No.	Date	No.
5-2-2			



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

